





کتابخانه شورای ملی



دوازده صفحه از کتاب  
و بعضی از صفحات دیگر  
که در این کتاب  
همانند کتاب  
فصلی است که در  
کتابخانه شورای ملی  
است. این کتاب  
در سال ۱۳۷۶  
توسط آقای  
محمد علی...

۵۲/۵۶

کتابخانه شورای ملی  
۱۰۵۶۱

بازدید شد  
۱۳۸۴

بازرسی شد  
۶ - ۳۶

۱۰۲۷۰ - ن

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب شرح طعن راز		
مؤلف جمال الدین حسین بن عبدالحی الآذربیلی		شماره ثبت کتاب
موضوع		۸۶۷۰۹
شماره قفسه ۱۰۵۶۱		

خطی - فهرست شده  
۱۰۵۶۱





کتابخانه

۱۵۲

سید  
چهارم در حدیث و روایت  
مجلس



کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
تهران  
۱۳۰۲  
۱۵۲



کتابخانه  
۹۹۳۱

کتابخانه  
۱۳۰۲





# شرح گلشن الهی

بسم الله الرحمن الرحیم  
 ۱. افصح علی باب فیضک یا حکیم  
 بنام اکمل دل در گلشن راز ۲. هزاران نفس که در عشق او ساز  
 چو در نظر از گلشن دیده بشود ۳. نه خنده یکس جزوی نه محسوس  
 وجودی یافت بی نام و نشان ۴. بر تبه بر ترا علم و عیان نش  
 دل در حبله موجودات ساری ۵. ز جسم ثقل و لطف عاری  
 شده بر خویش ظاهر با سما ۶. عیان در خویش دیده بگویش  
 حقایق کشته اندر علم ظاهر ۷. بدون انداختن عکس مرید  
 در آفتاب طوبه که اسما و اوست ۸. در آفرودات ایمان قاف تا قاف (۱)  
 عیان کشته ز فرات تقدس ۹. هزاران صورت در آفرینش  
 مثال حسن همه کشته ۱۰. خواجگان و غایب و نمود  
 ملائت کرده از آدم طهور ۱۱. فلکده و همه آفاق شور

(۱) حاشیه نسخ: یعنی از قاف قاف تا قاف قاف

دلی اینست موجود حق ۱. بجز حق در دو عالم نیست صلا  
 صفاتش که از حضرت پرور ۲. ولی که است ذات حق چون  
 بر جا که شش شش در اکران ۳. فلکده صفایان در جان این  
 ز جانی که چون در ملک جان است ۴. لولای عشق در عالم برافروخت  
 ز مهرش مطلع جان کشت روشن ۵. ز ویش بلبل دل یافت گلشن  
 جراحی که ز شش مرعیه برافروخت ۶. بلوغ عشق جان عاشقان بوخت  
 بر جان که ز جانش عبودیت کرد ۷. ز مهر او جان زیر و زبر شد  
 ز ویش جانی شش یک ورق بود ۸. که با او را می کشن هم سبق بود  
 ز فصل او بهر شاهی همه اران ۹. مقامش بعد از ملک خوانان  
 از ویش نفس در برده برخواست ۱۰. هزارانک از عشقش راست  
 بی از عشق صورت کشته بدوش ۱۱. که کرده عالم معنی فراموش  
 کنی که معنی خشنیده ۱۲. ز جام و با ده صورت مرید  
 نقشش دیگری در طریقه العین ۱۳. شده خود ز صاف و در و کین  
 قالی اند جلال و جلال ۱۴. که زد مهر خورشیدش در آفاق  
 جو حسن که جلال از آفتاب ۱۵. بر جان عشق او هم کایا بست  
 ز جیب عشق پاک است جانما ۱۶. که ساز و قطعه خود را این دریا



۲  
هر آن کسی که در ذرات پدید است **۱** ز جذب عشق مطلق حبله برخواست  
که باشد در جهان جز عشق مطلق **۲** که وار و حبس هستی را بست  
از دوان شیده پسلی بر آدم **۳** که میل مویشان وار و دام  
بر حسنی که در چشمش در آید **۴** عشقش صفت از زبان گوید  
رسد که از غنی صوفی بگوشش **۵** رود از جذبه دل عقل و محوش  
جو عشقش خاک ده سازد ز غبار **۶** از نور وینده کلهای کجبار  
زهی کلهای رنگارنگ اسما **۷** که عشقش باخت از آدم مویدا  
دلش چون می کشید از ساغیان **۸** جبار اگر دیکه در سه بان  
شراب عشق و در است چون نخت **۹** میا حسم و جان منصفند نخت  
ز کج دهر دل کج غمش جوخت **۱۰** که آید ساز جان زین کوته است  
چو عشقش لوح نه کرد و ن فروغوا **۱۱** ز محمش مرده عشقش رفته افتاد  
ز روی آتش بر او خست **۱۲** ز عاشق تقدستی بر سر خست  
یک جذبه رود از عاشق خویش **۱۳** هستی هر چه بودش ماند در پیش  
ز تاج فقر چون کردش بر سر **۱۴** نماندش بر سر بر غصه ناز  
در دوشید صفتی شاه **۱۵** فرین کردش از غنی اکثر جویدش  
طریق عشق صادق بر آن پسل بعد دل گشت عاشق **۱۶** در ستاد و گشت

بانه عالم تا کند این راز ظاهر **۱۷** طریق عشق یزدان فاش سازد **۱۸** زمر  
عاشق خود عشق باز د **۱۹** سلوة بی عده فایض ز حق ابد **۲۰** بروج شمعان حسن  
ارشد **۲۱** حضور صابر حبیب خاص یزدان **۲۲** کردش استکار کج نهان  
ز فضلش اول و آخر منور **۲۳** ز فیضش ظاهر و باطن مظهر **۲۴** هزاران نور  
حق با دایم پس از روی **۲۵** شاد و رفته آتش باطن **۲۶** خداوند اکتی شاه لولا  
که از مهرش مژدگان و افلاک **۲۷** بدو از عشق خود کام الهی بدو  
بنامه اش یا کامی **۲۸** بر غنم مکران و ذوق عرفان **۲۹** بر دوشش دل  
صد باغ و بوستان **۳۰** درین گلشن بارش نغمه پرواز **۳۱** گویان سخن  
برین کرد و نوا ساز **۳۲** بخش از فضل خویش جان آگاه **۳۳** که گوید هر  
نفس استغفار **۳۴** **اما بعد** **۳۵** چنین گوید فقیر عشقوا لله العلی سین  
عبد الحق الا ربی **۳۶** لایم و فقه اندیش مولا که این و رقی جنت  
در شرح عبارات و استعارات و کشف اسرار و اشارات  
کتاب گلشن راز که بیان کمال کشف حقیقت و مجاز شیوایی  
تام و شهری تمام دارد مشون بقبول حقایق از باب عرفان و توحید  
بصوف و قایق اصحاب ذوق و دیدان که شرفین مملو است  
بلطیفین اصولی صورت اسطاف نهشته و بر تو هر چه کشف و بود

معنی  
الله



بران نیست **نظم** زنی نغمی که از کعبه حقایق بر وزن آرد محمد و ربی  
 حایق کذ عالم پر از افست نه عشق و در جام می از مخم ز عشق افرو  
 برکتش چون جان عارف مستم پیش از باب معارف و پیش از  
 ششوع در حقود اگر اشارتی نموده شود بهو منوع و محمول و مبادی  
 این علم بجست بصیرة طالب و بعضی از مقدمات که محتاج مطالب است  
 هر آینه مناسب خواهد بود و هر مقدار میستقل از آن سخنان گذشت  
 در مرتبه و انفع تقدیر می باید بکجه مطلع تا تنبیه باشد بر آنکه اراد  
 این گفتار از مطلع انوار کشف و مشهود طالع برد لهای ارباب  
 ذوق و وجود منته بهار و الیه **مطلب** موجود منوع مسائل این علم  
 وجود مطلق است یعنی ذاتی حق بی که هیچ نوع خصوصیتی  
 بوی ملحق باشد از وجوب و امکان و آنچه تابع اینهاست از صفات  
 و احکام و غیر آن بلکه مطلق باشد از همه قبوه و هستی باریت میجویم  
 تا غایبی که معرک باشد از حیثیت اطلاق مسم و محمول است این علم مبادی  
 از احوال و احوالی که آن حقیقت را عبارت از ثلثات و بحقیقت  
 عارض میشود در احوال عالم ملکوت از ارواح و عقول و نفس و مظاهر  
 عالم مثال و در ادوار عالم ملک از افلاک و عناصر و موجودات

منطبقه در آن و سایر امور متعلقه باین مثال و در آنرا مظهر جامع که  
 انسان است از **نظم** روح معاد و احوال و مقامات و بحقیقت و کرامات  
 اهل کمال و مبادی این علم احوالات حقایق است که لازمست موجود  
 حق را که استقامت با کسما ذات متعال و تابع آن است  
 استقامت صفات و افعال و علوم اهل تصوف عبارت است  
 از علوم می که حاصل شده است ایشان را بکشف معنوی و ارشاد  
 حقیقی که کسب و استفاده از غیر و آن کاسی حاصل می شود  
 و اسطره کقوله تعالی و علمنا من لدنا علما و کاسی بهر طه عقل کل  
 و نفس کل کقوله تعالی و القلم و ما یسطرون چه مراد  
 نون نفس کلست و بقلم عقل اول و ما یسطرون که می نویسند بر  
 حقایق قلوب محل از عالم غیب بوسیله آدم حقیقی که پدر ایشان  
 و معتبر است بعقل اول حقیقت انسان و از بخت هست که از شیت  
 علوم عارفان زیرا که رسید به است باریت معنوی ایشان را بید  
 معنویان و لهذا عقل کل است باریت با دم و نفس کل خواه کانت  
 بذریات صورتی و معنوی آنها **نظم** حیات با و دان علیست و عرفان  
 ترا میراث آدم نیست جز آن مدان عین الحیوة خضر جان و جزالندانه

مبداء

در

در

ص



علامه **لذنا** هر چه در خارج موجود است یا در ترتب آثار محققه  
 وی بر وی محتاج بود و هست که بوی منضم شود به موجود بود محتاج  
 نیست محتاج در موجود نیست با انضمام وجود ممکن است ترادار باشد  
 و شهود زیرا که در ترتب آثار بر وی بود که غیر اوست حاجت دارد  
 زیرا که تا موجود ویرا از عدم بود و نیار و آثار بر وی ترتب ندارد  
 چون زمین که مادام آفتاب مثلا او را بنور منور است ز دروشنی  
 بر وی نور میزند و اگر در ترتب آثار محتاج نیست نه وجود و نه  
 همیشه چیز از اغیار واجب تعالی است که عین وجود است و بذات  
 خود موجود است چون نور که در دروشنی از حاجت بغیر و در است  
 زیرا که نور بذات خود انوار است و اشیا همه بنور منور **الله**  
نور السموات و الارض **سوال** اگر کسی گوید که جرات یکه وجود غیر  
 ذات واجب باشد ولیکن ذات واجب وجود خود را اقتضا  
 نماید چون آفتاب وقتی که نور وی از وی واقع آید و درین صورت  
 اگر چه لازم می آید که واجب وجودی که غیر اوست محتاج باشد  
 اما چون از مقتضای ذات نیست چنین احتیاج را با وجوب ذات  
 نیست **جواب** گوئیم که اقتضا وجودی که مقتضی موجود است مقتضی

نیست خواه خود را موجود کرد اند یا غیر خود را با وجود پادشاه پس اگر  
 وجود سابق بر ایا عین وجود لاحق باشد وقت شش بر نفس خود  
 لازم آید و اگر غیر بود چون نقل کلام بوی کرده شود اگر وقت  
 بود لاحق نخواهد بود و لازم آید و اگر پنهانیت برود تسلیم شود  
 و این هر دو محال است **سوال** اگر کسی گوید که برین تقدیر انصاف است  
 بود لازم است و واجب بود زیرا که این انصاف بغیر از موجود  
 و صفت بموثری محتاج ندارد که آن انصاف را بوقع آورد  
 پس این انصاف سبب آنکه وجوبیت نه ممکن تا اثر قبول نمی نماید  
 نه از ذات و نه از غیر تا محال لازم آید و نخستین موجودی که ممکن  
 گفتندش این زیرا که انصاف ممکن بود در ابعاد آنکه بموصوف  
 و صفت محتاج بموثری حتمی است **جواب** گوئیم که  
 محال است که انصاف هیچ حال خود بخود در واقع بوقع آید  
 پس بغیر ذاتی باید که استناد این وقوع بدو باشد و اما  
 موثر و وقوع انصاف بنحو همسمی که ذاتی نخستین خدا که ممکن  
 تر اهل انصاف با وجود آنکه مراد را باب شود از وجود ذات  
 که مشارع آثار باشد و مشار این اثر که وجود است و درین صورت



وجودیت بلکه ذات است خواهش میفرموده باشد یا محتاج  
پس ذات اینجا بمعنی وجود خواهد بود **و** یک ذات واجب  
محال است که در غایت محال نباشد بلکه چنان باید که صلاحت بیخ  
کرد که برده موجودیت وی هیچ وجه راه نیابد و ارجحیت  
است که محققان عرفا و حکما بر آن قنط اند که آن ذات را در مرتبه  
آنها صفات بصفات و قیام آن محله استیلاج باشد بلکه در همه  
آنها نفس ذات باید که امیر المؤمنین علیه السلام محال  
الاخلاص فی الصفات عنه **و** یکویم که واجب وجود مطلق است  
نه ذات متصف بوجود زیرا که لقیض وجود مطلق عدم مطلق است  
و عدم مطلق متغی است که وقوع یا بدلیس و صیبت که وجود مطلق  
واقع باشد و اگر واقع نشدن وی با بر باشد جواز ارتفع  
لقیضین لازم آید و این بدیهی البطلان است و ذاتی که وقوع  
او واجب باشد جز وجودش باشد و الا امکان تعدد واجب لازم  
آید **و** یکویم وجود مطلق قابل عدم نیست و هر چه قابل عدم نیست ذات  
زیرا که هر ممکن قابل عدست پس وجود مطلق واجب باشد و اما  
اگر قابل عدم نیست بجهت آنکه عدم لا شریعت عارضی پذیر نشود

اسلام و غیر زوال وجود حقیقت وجود از قابل نیست و الا لازم آید  
الغالب وجود بعد از زوال وجود با صلاحت عدست که عدم باشد  
و حقیقت لاحق ممکن نیست زیرا که زایل در واقع انصاف  
حقیقت وجود است ممکنات نه وجود ممکنات مانند زوال  
از مرات پس ظاهر شد که واجب بر حق وجود مطلق است  
و موجود است بذات و مقتضات بر همه مقیدات و در مرتبه  
اطلاق مرتبه است از همه اعتبارات و در مقام تنزلات من  
همه کاینات است لی حصول تغییر و تبدل در ذات و از جمله اعتبارات  
آن ذات است وجود و غیرگون و حصول که مفهوم ماست  
و عارض همه موجودات است که ممکنات را لاحق می شود و نزد  
اقران ایشان تحقیقت وجود و عروضش واجب را لی آن  
اقران خواهد بود و بر همه محمول می شود و باشتقاق از حقیقت  
وجود و بر وجه محمولست بمواظده و اگر از وجود و غیر وجود  
اشتقاق کنند میفرموده الوجود خواهد بود عاقل از آنکه عین  
وجود باشد یا غیر وجود **و** آنکه گفته اند که وجود مطلق امر  
ذات است مراد بان وجود باشد بلاست نه وجود باشد



که مثل کلی طبیعی است و موجود است در واقع و عین اشیائ است  
و وجود ذهنی و خارجی و اعتباری و از اعتبارات آن ذات **سوال**  
اگر کسی گوید که وجود لایحه لایحه طبیعی است و بسیج کلی طبیعی موجود نیست  
در خارج مگر در ضمن فردی از افراد پس محتاج باشد در تحقق با فرد  
**جواب** گویم که کلی طبیعی در وجود محتاج نیست با فرد بلکه افراد بوی محتاج  
در وجود زیرا که تا بقدر مسوغ یا شخص بوی عارض نشود و در تحقق  
و ظاهر است که عارضی بر دهن و کل بجز و محتاج نیست بلی کلی طبیعی در ظهور  
شخصاً یا نوعاً در عالم شهادت محتاج است به قیامت و آن قیامت همه  
از وجهی عین وجود و ذل پس در ظهور نیز مطلق است سیاح تواند بود  
با وجود آنکه حقیقت وجود و احد است که بسیج گونه گشت حقیقتی در  
نشاید و توهم افراد از اعتبار اضافة و اعتبارات آید و چون  
بر اعتباری عینی بود پس از برای می افراد حقیقتی مقصور نشود  
**نظم** اگر چه هر روشن گشت از نور ۸ و لیکن کی بود چون نور مشهور ۸  
که نور آمد بذات خویش روشن ۸ از و افلاک و ارکان گشت روشن ۸  
بسان نور واجب جسم وجودی است ۸ که در جسم بذات خویش بود است  
و زو بذات عالم گشته ظاهر ۸ و لا فخر ظاهر روشن است سائر **مطلق**

چنانکه علوم اهل کمال با وجود انواع درجات و مسانف طبقات منحصر است  
در مرتبه مرتب بطریق اجمال که وحی است و الهام و کشف بمقتضی ذات صفات  
و افعال حکم امر و قدرت و ارادت بر حسب سه لیت و طریقت و حقیقت  
که صادر است از تنوید و رسالت و ولایت همچنان معلومات کلیه  
منفرد است در مراتب ثلثه اجمالی که وجوب است و ممکن و متعین و یقینی  
و دیگر وجوب است و عین و جوهر یا حتی سبحانه و تعالی که کبریا است  
و عالم صغیر که اوست با وجود مطلق که در غایت تنزیه است و کشف  
و وجود مفید منقسم با فاق و همنس و میزان از مثالی که در همت بران  
زیرا که حقیقت مطلق وجود را وقتی که ملاحظه کرده شود اعتبار باطلان  
و فعل و تاثیر و وحدت و علو رتب مرتب الوهیت است و نیست  
حقیقت محی سبحانه و مراد راست و تجل و قدم و امثال آن از اعتبار  
کمال و نفوت جلال و بر عارف پوشیده نیست که وجود موصوفان  
چون وجود مطلق است که وجوب لذاته است غایه امر است که  
در مرتبه اطلاق آن ذات عاریت از همه اعتبارات نه انو نیست  
از اقسام وجود عام چنانکه مفهوم می شود از اقوال علماء تمام که وجود  
مطلق منقسم است بچند وجوب و وجود ممکن و وجود و حقیقت



و حاصل از انعام مطلق و قید به اسم با وجود آنکه فرد است که مطلق  
مقدم باشد و مطلق با وجود خواهد بود یا بعد دوم زیرا که در  
شقی است نزد محققان حکمت و سایر علوم و بهر تقدیر لازم می آید  
که موجودی با بعد و می مقدم باشد بر واجب و محتاج الیه وی باشد  
و بر وی غالب و این محال است همه محال و غیر آنست که میگویند  
وجود مطلق یقیناً عدم مطلق است و واحد است و غیر محقق است  
و مثلاً آثار و مظهر احکام است و محتمل موجودات است یکی موجود  
نیست اصلاً بلکه از اعتبار است و هرگاه که آن حقیقت را محقق  
کرده شود اعتبار بقید و انفعال و تاثر و انفعال حقیقت ثابت  
و مراور است امکان ذاتی و حدوث و غیر آن از صفات و این  
با اعتبار تنزلت بعالم معانی و کثرتی و بصورت علمی که معتبر است با علما  
ثابت و چون هر دو حقیقت جداگانه لازم است از اسمی که داریم  
ایشان در وی واحد باشند و او در این مقدم زیرا که واحد  
اصل عدد است و عدد تفصیل عدد و واحد ناچار باشد از حقیقت  
ثابت که جامع باشد میان احکام و صفات این بن مطلق باشد  
از وجهی و مفید از وجهی دیگر فعال باشد اعتباری و منفعل اعتباری

و این حقیقت احدیت جمیع آن و حقیقت است و او است  
مرتبه اولیت کبری و آخریت عقلی **نظم** ز خفین حق شد و پر پر  
عالم عزیز نور ذات اوست آدم در و شد متحد اول با حق  
از و شد شفق باطن به ظاهر ظهوری که بهرست او را و صمد او  
ولی است او بری ز اخلاص و انداد ذات کسبی در مرتبه اطلاق  
از همه اسما و صفات معرست و از جمیع نسب و اعتبارات  
متر اقصاف و بان امور اعتباری توجه اوست بعالم ظهور و در  
افق که خود بر خود کثرتی بود نسبت علم و لوز و وجود و شهود و طوبه  
فرمود و عالمیت و معلومیت و ظاهریت و واقعیت و اولیت  
و موجودیت و شادانیت و شهودیت روی بود و مجسم ظهور که  
لازم نور است مسبوق بود به بطون و بطون را تقدم ذاتی داشت  
بود بر ظهور پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن پدید آمد بسبب نور  
و مجسمین و کثرتی ثانی و ثالث الی ماشا الله تعالی اسما و صفات  
متکثر گردید و کمالات غیر متناهیه ظهور رسید و روشن است  
که او را بجز کمالی صفتیت و بهر صفتی اسمی و بهر اسمی فعلی و بهر فعلی مفعولی  
و بهر مفعولی کسری و بهر کسری علمی و بهر علمی حکمی و بهر حکمی مملکی که لا یعلم بها



الا هو و انبت مراد بجات الهی متناهی تا اصول صفات متناهی  
 حیات و علم و قدرت و ارادت و کلام و شعور و اسم نمی باشد  
 ذات اقدس است و فعل حضرت عزت نمی باشد مگر بعد از کمال  
 علم و بیان فعل و با شیا آنچه گفته شد آنها و این علم متناهیست مگر  
 بقدرت و قدرت تمام نمیشود مگر بارادت پس با هر پس پس پس  
 که اگر اراده نماید از آن کار نیاید و امر بدو نفرماید و امر را نماید  
 از سخن بغیر صور بر میسر بقول کن و پس هم لابد است همچنان از برای  
 کلام و افعالی و ایمان و بصیرت از برای مشاهده حال ایشان پس پس پس  
 و مگر هر غیب با انواع علم و جهات و کجای و بعضی و سایر صفات و  
 که رسید است شمار آن نبود و نه بلکه کبر از با عدولی باین حد  
 و خادمان این امامان اند و مظهر معنوی این امام سید انبیا سید اند  
 که آدم و نوح و ابراهیم و داود و موسی و عیسی و محمد صلیم الصلو  
 و السلام و مظهر روح ایشان که اکبر سید سید است و علم  
 سید که زیرا که شش عقل منظم می اند و شش عقل منظم و  
 طبیعت از آن قدر و عطار و و هیولی از آن مرید و زهره و جسم  
 از آن سکون و زل و اندک از آن کسب و مرغ و ارکان از آن بصیر و همچنان

مراد از معرفت و معرفت

اقامت سید و اقامت برزیت که اکبر سید و از این سید و طالع سید و کلمه از او بر سر هر کس  
 و عظیم سید و اقامت سید و سایر سیئات و همچنان که نظام احوال عالم  
 صورتی تنظیم میشود و بگو اکبر سید و در کنند و در بروج و در  
 کانه همچنان احوال عالم معنوی تنظیم میشود و بگو سید سید هر چه در  
 اولیاء و و از ده کانه که سیدند با مکه و قطب و اوج و زیر که کبر  
 از این انبیا و و از ده و می بود و و چنانچه اسمی ایشان مذکور است  
 در کتابهای الهی و معنی هر نزد ابرار رابع یک حقیقت  
 و تقابلیست مگر جنبه بار و چون هر کالی که اشیا را لاحق می شود  
 بواسطه وجود است پس وجود متصف خواهد بود باین صفات ذات  
 حذو نه بصفت زائده بر ذات و الا لازم آید استیجاب در فاعله  
 این کمالات بجات و علم و قدرت و ارادت و مگر زیرا که افاده  
 اینها ممکن نیست مگر از موصوف با آنها و تقابلیان آنها نیست مگر  
 با اعتبار آنها این در مرتبه اولیست زیرا که در مرتبه ثانی صفات  
 متمیزند و در علم از یکدیگر و متمیزند بکبر است و مظهر و عظمت باری  
 قال الله تعالی لیس کمشله شی و هو السميع البصیر  
 لیس کمشله اشارت به وحدت ذاتی و هو السميع البصیر بطریق خبر



معانی ظهور و مخفی بر آن رفته اند که کاف زیاد است مثل موافق  
در تمام حقیقت عاید است یا مراد مثل ارجح و وجه است زیرا که  
حق سبحانه و واجب الوجود است ارجح و وجه و غیره و ممکن الوجود  
ارجح و وجه و محیث است که کاف زیاد باشد و مراد مثل  
باشد غیرت محو ذات او چیزی چنانکه در عرف میگویند  
مثله بفعل ذات و نفس خود بخواند یا آنکه این قضیه سابق است  
و وجود موضوع میخواهد پس جایز است بقی مثله از مثل او است  
با وجود آنکه معدوم است یا از قبیل بقی شایسته بقی لازم  
زیرا که مثل شایسته لازم مثل او است چه اگر او را مثل باشد هر یک  
از این دو مثل مثل خود خواهد بود اما عارف بر آنست که کاف  
زیاد نیست بوجهی و اگر چه زیاد است بوجهی زیرا که زیادتی از هیچ  
و بود ضروری بطلان نزد عارفان و در قرآن خواه لفظ باشد  
یا معنی پس مراد آنست که او را مثل است در صفات چون باشد  
که مخلوق است بر صورت حق و اگر چه او را مثل نیست در ذات و  
ارجح و وجه در ممکن نیز محال است مثلا اگر بیدار مثل ارجح  
و وجه باشد باید که هر چه بیدار داند وی داند و غیر ذلک میان

مثل و مثال و جایز است که مثال ارجح و وجه موجود شود اما  
جایز نیست **نظم** تعالی استدلالی که به موجب است از وی  
کمال است مراتب **۱** حمد در خویشی پسند و مادم **۲** غرض باشد حق  
و دو عالم **۳** در امکان نیست شش را شایسته از غیرت غیر مطلق  
کشته قانی **مطلع** ذات مقدس حق تعالی عالم است بذات  
خود است با نفس ذات و ایمانی بقدر زمانی و آن در آن  
زیرا که جامع است همه کمالی را که لایق است و مناسب بذات  
و واجب و عالم است با شیا با آنچه عالم است بذات خود عز و علا  
نه بجزئی دیگر چنانکه بعضی از اهل نظر بکار برده اند که  
علم او با شیا عبارت است از وجود عقل اول با بصورتی که ویرا  
معقل است و این باطلست زیرا که واجب است که علم حق  
بوی بلکه همه اشیا حاصل باشد پیش از مرتبه وجود وی با وجود  
آنکه غایت آسمانی سابق است بر وجود همه ممکنات و آن مستند  
علم اوست بکالات بروحق استقادات و از حاصل شدن  
صور شریه علمیه در ذات لازم نمی آید که ذات محل امور مکتوبه  
حقیقی شود زیرا که این صور از حیث وجود بین دهنده و غیرت



بجستاریات اعتباریهست با وجود آنکه حقیقت عروص و قیام  
حسب نسبت بلکه بمنزله ذی دار ندارد ذات مانند نمود صور است  
چنانکه تحقیق آن در شرح می آید و از جمله کمالات که لا نیست نسبت  
بذات کمال ظهور نسبت بصورتها غیر تناسلی کسب انواع و اشیا  
لی بایمان بی وقوع تکرار در آن و اینکه آنجا قوای و اعیان ممکنه غیر متناهیه  
است که طایف وجودند باین حال استعداد و آن ذات ممکنست  
از عطا کردن حق بر صاحب حق کلمه اسم علیم و حکیم و مقسط و جواد  
مزاوار است از ذات آفریدگار اظہار این آثار بر طبق علم بذات  
و همه معلومات که ناشیست از علم بذات پس علم مطالبی شده است  
با معلوم و طایفه و ذلک تقدیر الغیر العلیم و آن معلوم است  
از حقیقت وجود نیست مگر همین ذات زیرا که حقیقت هر ممکن موجود  
معلوم نیست ذات متنبس بشیون و صفات جو صورت غیر ذات  
خالق حقیقتش فی حقیقت از حقایق و چون ممکن را از ملاقی شرایط  
وجود عینی ندید می آید و بر نسبتی خاص بطا هر وجود حصول می نماید  
و بدان جهت احکام و آثار عین ثابته آن ممکن در وانعکاس می آید  
و طایفه هر وجود بان آثار متعین میشود و جو متعین بان آثار موجودی است

و این است که در این کتاب  
از آثار و احوال و صفات  
و احوال و احوال و صفات  
و احوال و احوال و صفات  
و احوال و احوال و صفات

از موجودات عینی در نظر ابرار و شیون ذاتیه نسب و اعتبارات  
ذاتست که بالقوة و بر و مند جنبه چون اندراج لوازم و در لزوم  
و هرگاه که بفصل می آید از احکام و آثار فاعلیت عینی مانند و را  
با انضمام واقفان و معیت وجود حق با معیت طایفه آن نسبت  
سیان ایشان و این معیت حق فاعلیت اشیا را چون معیت جوهر است  
چو هر معیت ممکن ممکن دیگر دیگر معیت وجود است با معیت که طایفه  
و دوام با معیت در عین اولی مرتب احکام عینی بر روی است  
آن معیت است و اولی مرتب است بر ارباب عقول که با معیت  
لی انصاف بوجود تقدیر و تلوث مقول نیست پس از معیت وجود  
مطلق با اشیا می که تلوث و تقدیر از احکام عینی ایشان است  
ملا بابت وی بقا و زرات لازم نباید جز نمود اشیا از آن ذات  
چون نمود صور است از مراتب لی که حقیقتا وجود و مقف باشد  
آن با معیات با وجود آنکه خدایت جز امر نسبی باشد زیرا که فضل  
حیوانات نسبت به معیت جعل مستعد نماید و نیز قطع بقا و را  
از خواص اجسام کشف است نمی پسندی که الوان و انواع لطیفه را از  
عوارض بقا و زرات تعالی عن ذلک باشد مگر تصور تعقل و علت علی

و



**نظم** جواب بر این سخن خورشید افروز شود پاک و پیر از وی شود  
 نه نورش از پیران کوه کرده نه کینش ز پاک افزوده کرده  
 نه بوی مشک گیرد نه ز گل رنگ نه عاز غار و نه غارش هم  
 ز آب ز بیدار شد نمایان در آینه ازین صورت در بختان  
**صلی** از نظراتی که دلالت دارد بر ظهور آن ذات بصورت ظاهر  
 و مفیدات از قرآن مجید این آیات که الله نود السموات  
 والارض هو الاقل والاخر والظاهر والباطن وهو بكل  
 شیء علیم ستر فهم ابائنا فی الاغواق فی انفسهم حتی تنالهم  
 انه الحق اوله کیف بربك انه على کل شیء شهید الا انهم  
 فی مریة لقاء و فهم الا انه بكل شیء محیط ما یكون من  
 مجوی نلته الا هو داعیهم ولا حسیه الا هو سادسهم  
 و دلالت امثال این آیات بر ظهوری ذات در مرتبه و در  
 واجب و در مراتب طهرت و از افاضات شاهده بر عینی  
 حدیث عمده است که سوال کرده اند از سید نبی صلی الله علیه  
 از مکان ربش از فریدن خلق در جواب فرموده است که آن  
 عجب و عرب که کان فی عمامه ما فوقه هواء و ما تحته هواء

و عمامه یکیت که عاقل باشد میان ارض و سما و پیش عارف حضرت  
 و احدیت است که عاقلیت میان حضرت احدیت و میان حضرت ربوبیت  
 زیرا که حضرات الهیه را درین حد کفایت باید چنانکه متفصل می باشد  
 بر آنند که عاقلیت است زیرا که سائل سوال کرده است از مکان  
 پیش از خلق آثار و حضرت و احدیت اول خلق و کثرات و مشاها  
 و صفات و بر عارف پوشیده نیست که ظاهر است که مراد از حق  
 اکباد و عین است و در مرتبه و احدیت منور آن اکباد و تحقیق نیست  
 و مقوی این بحث آنکه سوال از مکان رب کرده است و و احدیت  
 مشا ربوبیت است که آنکه خلق عاقل تر باشد از اکباد علمی پس مراد  
 درین حال حضرت احدیت خواهم بود که ذات منور در حجاب ملائک  
 و ترمیدت خاتم الله تعالی آدم علی صورته مشرست این بیت  
 ما خلق الله خلقا اشبه به من الامر و حدیث و ابیت ربی لیل  
 المعراج فی احسن صوره و حدیث و سعیت قلب مومن گفت  
 را که آن و سعیت ظهور است بصورت آنحضرت بوجه حسن و در  
 از حضرت ابو الحسن امیر المؤمنین علی علیه السلام که فرمود الصوره  
 الانسانیة فی کبر حجة الله علی خلقه و فی الکتاب اللد



کتبه بیده و هی الی کل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین  
 و هی مختصر من اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غایب  
 الحجة علی کل جاحد و هی الطریق السقیم الی کل خایر و فی  
 الصراط الممدود بین الجنة والنار و تحقیق این بقول مبارک از  
 و اطوار شیخ رورکار و رایش شرح مذکور است و تفصیل  
**نقش** اگر از چشم دل منی رخ یابد کنی بروندش بی شبهه او را و  
 منی بجز و چشم ظاهر نشوی بر و حدت آن وجه مشکوک اگر چه  
 واحد روی ندارد ولی شد ز این بسیار بسیار و و غیر از این  
 کان حجاب است که بر توی بد و یک افتاب است مرتب علیه  
 حقیقت وجود با مطلق ارباب کشف و شهود و وارده است  
 زیرا که چون حقیقت وجود را فراموش کند لایحه با و می سیج  
 بناید حضرت احدیت خواند که مستحکم است در آن همه  
 و صفات و قیود و غیبت باریات و از اجمع الجمع و حقیقت کمال  
 و عظمی است و اگر آن حقیقت را فراموش کند بشرط جمیع اشیا  
 لازم ذات از کفلی و جزئی که سمات با سما و صفات حضرت  
 الئیت کونیه و واحدیت و مقام محبتش هم فوت و این مرتبه

باست بار اگر مظهر اسماء را که حقایق و اعیان است بکمالی که مناسب  
 است و ادیان است میرساند و درین مرتبه ربوبیت می مانند  
 و چون فراموش کند وجود را نه بشه لایحه و نه بشه طلاشتر سمات  
 بهوتیه ساریه و در همه اشیا و چون مأخوذ باشد بشرط آنکه معلوم  
 در و ثابت بود این مرتبه اسم باطن مطلق است و اسم اول علیم  
 و در مرتبه اعیان ثابته و اگر مأخوذ باشد بشرط کلیات اشیا  
 پس مرتبه اسم رحمن است و آن رب عقل اول است که سمات  
 بروج قضا و انام الکتاب و قلم علی و اگر مأخوذ باشد بشرط کلیات  
 تفصیل ثابت باشد و در آن ذات بی احتیاج و بی از کلیات مرتبه  
 اسم جمیع است که رب نفس کل است و سما بلوح قدر  
 از باب یقین که آن لوح محفوظ است و کتاب سبین و چون مأخوذ  
 باشد بشرط آنکه در و صورت عقل بر مرتبه متغیره باشد مرتبه  
 اسم ماحی و مثبت و محی و ممیت است که رب نفس مغلبه است  
 و در جسم کلی که سمات بلوح خود اشیات و چون مأخوذ باشد  
 آن ذات لایحه عاقلیت صورت نوعیت و در مرتبه جسمانی  
 مرتبه اسم قابض است که رب هوای کلیه است که مقبر است و در



در مشهور کتاب مسطور ورق منشور و اگر ما خود باشد باقی  
تا بر مرتبه اسم غایت که مسماست بموجود و فانی قدر که رطوبت  
کلیه است و چون ما خود باشد بشرط روحیت مجزوه مرتبه اسم  
علیم و مدبر است که رب عقول و نفوس ناطقه است و از آنکه عقول  
مجزه می شوند و اهل اهل الله از روح می گویند و آنچه که اهل  
نفس مجزوه ناطقه می نامند اهل الله از اهل قلب می خوانند و قدر که  
کلیات در مفضل و شاد باشد بشود حیوان و نفس تر و شاد  
نفس منزه حیوانیت و اگر ما خود باشد بشرط صور حسیه غیری مرتبه  
اسم مصور است رب عالم خیال مطلق و مقید و چون ما خود باشد  
بشرط صور حسیه شهادیه مرتبه اسم مطلق و اسم آخوند رب عالم  
ملک است از عوالم نفس بلکه تا آن که از مرتبه الکان است  
و مرتبه آن که علی السبیل مراتب الهی و کونی و از ایزد مرتبه  
عمایت می خوانند که شاید مرتبه الهیه است و فرق میان ایشان  
و مروت است و از محنت که غلبه حقیقت عزت و تر و  
مرتبه الهیه مرتبه عقل اول است غایت با بر جنت اسم حمن  
بر همه اسماء تا آن که بر آنست که اسم حمن اسم و رحمت علیه اسم غفر

الله است و در اناست چنانکه وقت در اسم الله الرحمن الرحیم  
پس بر آنست که حقیقت عقل اول منظر اسم جامع الله است و  
وجود عینی و اسم حقیقت چنانکه در شرح می آید **بفضل**  
جمال استی از مراتب ایمان همیشه جلوه گر گشته بعد از آن  
و دیده محقق غنی شده زبده غیر مطلق **بفضل** چنانکه حقیقت است فی المبدأ  
و اسماء در عالم کبر از عقل اول تا وجود کل چنانکه در شرح می آید  
مفضل می خوانند و از ارماف هر دو اسماء است در عالم صغیر تا از ارماف هر دو  
اول صورت روحانی مجزوه است شاید صورت عقل کل پس ذات بود  
عقل مطابق صورت نفس کل پس صورت نفس حیوانی موافق صورت  
غیبت که نفس منطبق پس صورت روح حیوانی که مناسب است  
بیسوی کلی پس صورت دمی که بمنزله صورت جسم غیبت پس  
صورت های اعضای که بمنزله صورت های اجسام افاقیت و انکس  
طویرات و مراتب با مطلق عرفا مرتبه و حقیق روح و قلب  
و کلمه در روح بنفسم را و فواد و صدر و عقل و نفس قال الله تعالی  
فان الله يعلم السد و اخفی و قل الروح من امر رقی فان الله  
لن یکان له قلب و کلمه من الله و حق میس علیه السلام ما کذب







دوم سفر باشد که انقضائت تعقیبات که و تحقیق با سمانا انقیاعا  
 که نهایت حضرت و احدیت است آنجا سوم مرتبه تجرید حضرت  
 احدیت که مقام قاب و کسین است تا دام که ائمتت با فیت و عین  
 و چون مرتفع شود مقام او ادنی بود که نهایت ولایت است چهارم  
 سیر باشد عن الله از برای تحیل که مقام بقا بعد القیاست و فرق  
 بعد الحسب و در نظر عارف آگاه پس نهایت سفر اول رفع حجب کثرت  
 از وجه و مدت و نهایت سفر دوم رفع حجاب و مدت از وجود کثرت  
 و نهایت سفر سوم زوال القیاست بقین ظاهر و باطن با آنکه  
 در احدیت عین جمعیت حاصل شود و ممکن و نهایت سفر چهارم نزد  
 رجوع است از حق بخلق در مقام استقامتی که احدیت حسیع و حق  
 بشود و اندراج حق در خلق و انصطحاب خلق در حق تا یکس عین چند صورت  
 کثرت و صورت شیره در عین و مدت **نظم** مکن ترک مدای صاحب سیر  
 که دل سازد کمز را لایش غیبه پس آنکه ز مبری تا قرب درگاه **نظم**  
 حقیقی کردی آگاه **نظم** اهل خلوت را گاه و گاه در شای ذکر و استغراق  
 عالی اتقانی می افتد که از محسوسات غایب میشوند در آن و بعضی  
 امور عینی می کشند بشود برایشان چنانکه بر بنایم در حال خواب و بیداری

می خوانند از اصحاب الباب و گاه باشد که در حال حضور علی انقیاعا  
 شوند این معنی بظهور آید و از آنجا که نشانه مذکور واقع شده می باشد  
 در اکثر احوال با خواب حضور و در خط و صواب چه گاه صادق باشد  
 و گاه کاذب غیر مطلق آنجا که کاشف همیشه صادق میباشد چه کاشف  
 مبارست از تفریع و محط المعنیات در حال تجرد از غلظت  
 و در شیشه و اوقات نفس با روح شریک می باشد و مدخل مدخل  
 و صدق صفت رجوت و کذب صفت نفیس مجروح و مرکب  
 از واقع و خواب بضم می شود و به قسم تر در باب صواب اول  
 کشف مجرد است و آن چنان بود که بیدار روح مجرد غالی از خیال  
 صورت عالم که هنوز در حجاب غیب بود در خواب یا در وقت  
 مطالعه نماید و بعد از آن همچنان که دیده باشد بعینها در عالم شهادت  
 بوقوع آید یا از حس ظاهر و غایب باشد و آنجا که هست بر چند  
 لی آنکه چیزی در آن کاذب باشد و اقواب او را که این صورت اگر  
 بظن نبیند مفسوق شود و در آن بصیرت روح بود و اگر  
 بمواقف و الفا کسب معلوم شود بود به طبع سمع روح مفهوم شود  
 زیرا که روح را از استعمال حواس هفت چند حصول مینماید که در حال تجرد

۱۰۹  
 ۱۰۸  
 ۱۰۷  
 ۱۰۶  
 ۱۰۵  
 ۱۰۴  
 ۱۰۳  
 ۱۰۲  
 ۱۰۱  
 ۱۰۰  
 ۹۹  
 ۹۸  
 ۹۷  
 ۹۶  
 ۹۵  
 ۹۴  
 ۹۳  
 ۹۲  
 ۹۱  
 ۹۰  
 ۸۹  
 ۸۸  
 ۸۷  
 ۸۶  
 ۸۵  
 ۸۴  
 ۸۳  
 ۸۲  
 ۸۱  
 ۸۰  
 ۷۹  
 ۷۸  
 ۷۷  
 ۷۶  
 ۷۵  
 ۷۴  
 ۷۳  
 ۷۲  
 ۷۱  
 ۷۰  
 ۶۹  
 ۶۸  
 ۶۷  
 ۶۶  
 ۶۵  
 ۶۴  
 ۶۳  
 ۶۲  
 ۶۱  
 ۶۰  
 ۵۹  
 ۵۸  
 ۵۷  
 ۵۶  
 ۵۵  
 ۵۴  
 ۵۳  
 ۵۲  
 ۵۱  
 ۵۰  
 ۴۹  
 ۴۸  
 ۴۷  
 ۴۶  
 ۴۵  
 ۴۴  
 ۴۳  
 ۴۲  
 ۴۱  
 ۴۰  
 ۳۹  
 ۳۸  
 ۳۷  
 ۳۶  
 ۳۵  
 ۳۴  
 ۳۳  
 ۳۲  
 ۳۱  
 ۳۰  
 ۲۹  
 ۲۸  
 ۲۷  
 ۲۶  
 ۲۵  
 ۲۴  
 ۲۳  
 ۲۲  
 ۲۱  
 ۲۰  
 ۱۹  
 ۱۸  
 ۱۷  
 ۱۶  
 ۱۵  
 ۱۴  
 ۱۳  
 ۱۲  
 ۱۱  
 ۱۰  
 ۹  
 ۸  
 ۷  
 ۶  
 ۵  
 ۴  
 ۳  
 ۲  
 ۱



از بدن بدان میات محسوسات با درک او درمی آید و درین قسم کذب  
اصول محتمل نیست و قسم دوم کشف محفل است و آنچنان بود که روح در خواب  
یا در هوش بعضی از میقات را ملاحظه کند و نفس نسبت خلق بدو و دریا  
بادی در آن شده یک گرداند بقوت تخیل آنرا از فراز کسوت صورت  
مناسب از محسوسات در پوشاند پس در آن کسوتش چندان عذاب از  
صادق و کاذب پس میرساند و در تعبیر و تفسیر آن از صورت خیالی  
عبور کند بوجه مناسب و حقیقت آنرا در یاد و بیان نماید و درین  
قسم اگر چه کذب راه دارد اما او را درک روح آنرا از حیث کذب محض  
پروان می آید و اگر در حال ادراک روح خواب لغت نماید در کسوت  
منقسم نشود آن صادق بود و قسم سیم خیال مجرد است و آن چنان بود  
که خیال فراطرفانی بر بدل تازد و روح را از ملاحظه عالم غیب محجب  
سازد و خواب یا و آینه آن فراطرفانی تر گرداند و تخیل هر یک را کسوت  
خیالی در پوشاند و در مشاهده آید یا صور آن فراطرفانی تفرق تخیل  
شاده نماید و زمانی که عیب قبول خلق او را بر رهنم تابش بود  
نه محبت خالق و درو آینه میزد که سحر و ملائک است و مقرر اند که این شده  
از روی نفس است آنرا منظر نظر است بار مکرر و اندواین نوع خواب را

عزیزان ایام صفات اعلام خوانند یعنی باطلهای خواب و آنچه باشد  
از آن باب از حدیث نفس نایل بصیان و وسوسه شیطان **نفس**  
زبان و دل چو بروی صواب است یکی از وجوهای صدق خواب است  
بحق باید توجه پس طهارت و ذکر در عالم معجزه طهارت که تا باطن  
از هر غشتر پاک **باید** آید و در مدکونه او را **طبیعی** و این محبت میان  
مجان و محبوبان مناسب است میان ایشان و آن مناسب بخ  
نوع مستور است اول مناسب ذاتیت که محبت را سید و انجذاب  
بمحبوب حق و مطلوب مطلق در باطن پدید آید و او را از خود دریاید  
نه تغییر نسبی که از کرد و و نه تمیز مطلق و ملاست آن است که قهر و لطف  
محبوب نزد وی یکسان باشد دوم مناسب فضا یعنی آن است  
سبب معجز باشد زاید بر ذات که سبب آن معجز اثر بر غیر است  
سیوم مناسب عالم که آن معجز اثر را از غیر برسد و در محل خود  
دوام و ثبات باشد چهارم مناسب مرتبه که آن معجز و اصل اثر  
در محل خود دوام و ثبات باشد مناسب و مرتبه باشد از مراتب  
چون نبوت و سلطنت عظیم مناسب صفات که آن معجزات است  
و در این در مناسب مرتبه باشد از مراتب و چون فعل و حال و



همه از قبیل صفاتند پس محبت و نسبت با ذاتیت و صفات  
و معادای محبت ذاتی از قبیل اسم و صفات است که محبت بفرقان  
و صفات محبوب چون افعال و انعام و اعزاز و اکرام یا بلا خط و  
از او بر او را خداوندش اختیار کند و یا از قبیل افعال و انعام  
که بنا بر وصول آنها را از ایشان نماید و این محبت لا یرذل و یرذل  
و معنی انتقال است **نفس** زیرا آید و فنا و بزی از او و بر  
خدا بگریزی از وی همان نیزه که عشق خیزد بر آب رخ قن  
ریزی **نفس** باشد که کند کان صفت جمال و صورت است  
جبار که دست او دل روشن دلا که از شوب شوت مصفا  
و از لوث طبیعت بزرگشته در مقام هر طایفه مشایده و به کینند  
و در مراتب کونیه مطلق جمال مطلق نیستند و در پاک زلال که  
احکام کثرت و آثار طلیت طبیعت از ایشان کلی زایل شده  
باشد و ادراک معانی مجردی مطلق تر است حال ایشان غیر شود  
لا جرم بر این منزه حسن صورت از مظهر نام شبه وجود را بر حد جمال  
مطلق مانند وجود را بوسیله عشق مجازی قابل محبت حقیقی گردان  
سیوم گرفتارند که خود را از او در عدم تری و عرصه مقاب

پروان بنظر دارند و چون از صورت جمالی محبت را منقطع سازند با صوت  
و لبر و کبریا عشق بازند و وایا و این کناش با نده مستش باشند **نفس**  
که کوبت در کعبه دل به کناش با قیامت پار و رکب **نفس** که  
که نفس با نده ایشان فروده است و کناش شوتن بنفشه و  
عشق محبت از ایشان منقطع است و علت حالت و لطافت و  
محمیه و این محبت شوتن مذموم است به نسبت با محبوبان و الا  
به نسبت با اهل الله و محبت از قبیل تقیید اسم الفا هر است  
و تردد و حب فصوص حکم از شوب و علم است قال رسول الله  
صلی الله علیه و آله حبيب الیقین و نیاکم ملک الطیب و النقا  
و قرة عینی فی الصلوة با وجود ائمه اهل وری است و نازل شده  
در شان او سازاغ البصر و ما طعن و کفر بر مارتان میگذرند  
شوتن و طبیعت است نه حقیقت آن تا محبوبان حال ایشان را بخود  
میان کشند و در دو سو اسیر **نفس** مکن بر خود و یاس این را  
شود و از و شوتن خوش زبان اذن ایشان که موی رش و دل افروز  
بسر فرقت تا نار جهان سوزد و چون این مقدار از مقدمات و صفات  
این طایفه مذکور شد و بعضی دیگر از آنها در شرح و پاچه کتاب معلوم

کما یکان در این کتاب  
در شرح و پاچه کتاب  
در شرح و پاچه کتاب  
در شرح و پاچه کتاب



گشت و رفت آن آمد که شکر کسبیم و معتقد و رجوع نماییم به شیخ  
 معهود و الشکون علی توفیق الله الملك المعبود **نیامد که باز از کفرت است**  
**چراغ دل نور جان برافروخت** بدایت و نهایت معتقد نوع آدم باشد  
 اصل علم علی اشتباه و معرفه امتدادست و حصول آن مثل اینست و شد  
 و عارف را کشف و حال که عبارت از انفسال از ماسوی و انفسال بود  
 و با صلاح هر دو و فزونی این دو طریق عبارت از کفرت که بر منسوبست  
 از معلوم بجهول و از ظاهری بباطنی کما لا یخفی علی ذوی العقول  
 پس فزونی که کسب از همین تعلیم است از علم غنیمت یافت و چون  
 سجده بران نعمت اهل و انعم و چون و غیب آن جهان جزو اسباب  
 عقل و جان نشاید که در غنیمت آن نعمت که حاصل همه امور است  
 از تصرف با سبب حسنی و حب معرکه و جان عبارت از روح است  
 که مدرک همه صور و معانیست و صاحب قدرت و محل ضربت و جنت  
 اوست و دل عبارت از حقیقت آدمی که جامع روح لطیف و باری  
 کثیف است و محل تقییل علمست و کمالات روحانی و منظر قلب  
 طهارت الهی شبنمات و آلاء و از غنیمت و بر اقلب فواید  
 و گذشت که عقل و سر و معنی و روح و قلب و نفس و طایفه یک حقیقت است

نامند که بحسب اختلاف صفات و جهات مساوست باین اسماء مختلفه  
 باعتبارات و چون دل بر خست میان روح که بعضای تجرد موصوفت و بدن  
 نفس که بکدورات معرفت بر اینجه چراغ دل که بدان اشیا را بطریق قدرت  
 دریابد بغیر از نور جان که از عالم مجرد است و مدرک همه ادراکات از چیزی دیگر  
 روشنی نیابد و هر چند که دل از جان فیض میگیرد در بدایت اما مقصود از وجود  
 جان هم حصول حقیقت جامع و دست و فیض جان از اولیست در نهایت  
**(نظم)** در ابدان نفس و دل روشن زجاست که نور جان پدید آید از لامکانست  
 چو در قیدیل نفس چون زجابه که مشکوه بدن بودش سراچه نبال  
 جان چراغ دل برافروخت بظلمت خار ظلمت در جهان سوخت در  
 نبال جان زرق و غروب چون نیست کمال دل ز انوارش بیرون نیست  
 اگر چه زنده از جاست انسان و لیکن زندگی دارد و ز دل جان در  
 از ناله مظهر جامع دل آمد و ز دل ملک دو عالم حاصل آمد دل آمد آدمی  
 مدار شرع و بنای طریقت بود جامع میان جان و تن دل کمال جز  
 از دل گشته حاصل نبال جان چونش نماند در گسل نبود از وی عرض  
 جز غنچه دل چو از ظلمت ترا آن غنچه شکفت در و هر دو جهان چون  
 زده بهفت بهلول پرده مخروطی دل نفس باشد برای طوطی دل



بدان در پہلوی چپ جای چهار **نخست** راست است شوط بکار  
**نخست** بر دو عالم **گشت روشن** **نخست** خاک **آدم گشت گلشن**  
 حضرت ذوالجلال والا کرام جوادی علی الاطلاق و فیاض علی الدوام  
 تخت فیض اقدس بصورت استعدادات و قابلیتات تجلی فرمود و خود را  
 در مرتبه علم بزرگ همه اعیان بخود نمود بعد از آن بفیض مقدس اعیان را  
 علی قدر استعدادات تم خلعت وجود بخشید و لباس هستی پوشانید  
 (نظم) تخت از بحر جودش قطره برخاست پس آنگاه دانش آنچیزی  
 که میخواست بعد از انصاف اعیان بوجود از بحر کرم وجود هر حال  
 از اجزای آن معد حال دیگرست در هر کمال مد کمال دیگر ابدال این  
 استعدادات در قرائش است و کمالات علی حسب استعدادات  
 در نمایش نه استعداد را غایتی است و نه کمالات را نهایتی (نظم)  
 تعالی الله زهی دریای موج کز آید هزاران بحر امواج بهر موج  
 معد موج دیگر شود ظاهر کند صد فوج دیگر نگردد هرگز از وی  
 قطره کم نه موج آخر شود والله اعلم و این تجلی ظهور عام  
 را تجلی رحمانی در حمت انسانی نامست و همه موجودات را  
 درین فضل و احسان مساوی دان که هیچ تفاوتی نیست در

آن

قطره ای جا  
 ندارد

آن میان و قسم دوم از تجلی ظهوری تجلی رحیمی است که دلهای  
 مؤمنان از فیض آن بازهار توحید و ایمان و کلمهای رنگارنگ  
 حالات و مقامات عرفان گلشن میشود و امتیاز مؤمن از کافر  
 دعا به از قاف در درین تجلی بود و بردن پرتو شیده نیست که این  
 بیت که اشراقت بدین دو تجلی هست بنا خیر اولیست تا تنبیه باشد  
 بر تقدم ذاتی آدم که علت غائی است بر عالم چه در مذکور  
 نعمتی است شامل آدم و عالم و در بیت اول نعمتی که مخصوص  
 با آدم (نظم) زهی ذاتی که کرد از فضل عامش و دو عالم را  
 عیان جود تمامش و گوگرد جان عالم را اختصاصش هزار  
 گل شکفت از فیض خاصش **توانایی که در یک لحظه العین**  
**از کاف و نون پدید آورد و کونین** یعنی قادری که بیک نظر احیا  
 که عبارتست از اقصای ذات حب ظهور و اظهار را از کاف  
 و نون که صورت اراده کلیه است پدید آورد اعیان ثابت  
 جمیع موجودات غیب و شهادت را که اعیان رعایاست از  
 صور علیّه حق سبحانه تجلی دوم و تعیین ثانی به آنکه حضرت خالق  
 متعال در ازل ازال در خود نگرفت و بر تو تجلی وی بر خودش



تافت خود را ذاتی یافت متصف با وصف کمال و نفوت جلال چون  
 وجوب وجود و قدم و بی نیازی از عالم و آدم و این ظهور ذات  
 را بر خود در خود بی اعتبار غیر و غیریت کمال ذاتی خوانند و این  
 ظهور است علمی غیبی چون ظهور مفصل در مجمل و غناسی مطلق لازم  
 این کمال است چه همه شئون و اعتبارات همه مراتب بروج کلی  
 اجمال از آلی و کونی در خود مشهوره مینماید آن ذات واجب  
 پس از وجود همه موجودات مستغنی باشد کما قال سبحانه ان الله لغنی  
 عن العالمین **نظم** چو دارد هر کمال ذات واجب همه از خویشین در بر مراتب  
 به بند جلد را در خود و مادام غنی باشد زبستی دو عالم اما در ضمن آن کمال ذات  
 کمال دیگر اسما می باشد که موقوفست بر ظهور آثار و اعتبار اشیاء اعتبار  
 که آنرا کمال جلا و استجلا خوانند جلا در آمدن و است در بارسان مظاهر و استجلا  
 دیدن و است خود را در همین مراتب با نکه خود را بغیر خود در خود یا بخود و در خود  
 یا بغیر خود در غیر خود بهیندر در مراتب تفصیل و کثرت و این ظهور و شهود است عیان  
 عینی چون ظهور و شهود مجمل و مفصل **نظم** چو در خود حسن اسما بر غیب یافت  
 ز خود وی بعرض عشق نیست که نادر دیده بهین از اعیان نهانه حزن عشق  
 پنهان چو از حق نیست اگر این حقا عشق و حقا صدق بر حق چو هستی خویش را درستی

نور

بست از ان عشق اگر نیست شد مست **مقدم** در خویش نور حق میانی  
 چو سایه بار و خوشبید کردید **مبدأ** ن گشت بدب عشق محکم که گویم  
 نیستان آرام چسبم جوان تحقیق مبین شد می تواند که این نیست  
 اشارت باشد ظهور علمی کوفین مابین را اول مذکور شد اما ظاهر است  
 که مراد ظهور عینی خارجی است و اظهار عطا یابی از این که باشد که  
 مبدأ آحاد ذات بودی است با خصوصیتی از صفات بآن و اگر چه حاصل  
 میشود و مکرر است اسما و صفات و عطا یابی اسما است که مبدأ  
 آن خصوصیت بعضی باشد از صفات از حیثیت تفریق و است  
 و سر از ذات مثل آنچه صادر است از خصوصیت اسم و رسم باین قسم  
 عطا یابی از آن مراتب است اول فیض احدیست مابین که گذشت  
 دوم آنکه فایض بر طبایع کلیه فاحش است از اینان است که سوم  
 آنکه فایض مکرر و از ان طبایع بر اشخاص موجودات کجب مرتب  
 است و این عطای فانی همیشه امدی الفت است **لکونه** فاعلم  
 و ما امرنا الا واحدا کلمه بالبصر و کجب اسما و صفات  
 و مظاهر و قوایل آن مکرر و متعدد میگردد و عطا یابی اسماست مکرر  
 است چه صادر از اسم و رسم صفات است با صادر از اسم و رسم **نظم**

حق ظهور و شهود است  
 مافی آن نیست  
 که عطا یابی از آن است



تغییر هر یک بر اثر تئیه و مصدر و طای ذال از روی اسم اسم است  
 و درین و درین و غیر آن از اسماء ذات **نظم** بود و فیض خداوندی که  
 از قابل دان مقدمه درسیان نماید تا اختلافات قابل تفاهات و تالیان فیض  
 حاصل و کاف و وزن عبارت از کلمه کن قال الله تعالی انما قولنا لشي اذا  
 اردناه ان نقول **لله** کفر فی کون و درین آیت که بر عیب لطیف است  
 که ذات را در هر جا ذکر فرموده تا اشارت باشد به اعتبارات غیر که نزد  
 اهل عرفان اکابر عالم به اعتبار است و آن را جز ذات است و ارادت و  
 قول ذات که هر یک است بذات زیرا که وجود مطلق را به اعتبار ظهور  
 و در هر حال از احوال خود که مستلزم تفتیت احوال باقیه باشد ذات  
 فاست و به اعتبار خود به تحقیق منظر را بر این موقین او را می بیند  
 به اعتبار مباشرت او را با کمال و با کمال که در احوال گویند و همچنان در بیان  
 منظر نیز حسیه ظاهر است شکی نیست باینکه علم که آن با ذات و ارادت و در هر  
 وسیع او امر کن و با ذات ارادت و قبول استشالی او را مگر آنکه با ذات  
 قولست و چون ذات ارادت بهتر که مانده اند که منظر با ایشان بالقوه  
 و قول مگر صورت که منظر را در با فعل است ذکر قول مگر شد و در این  
 نایت حرکت اکیادی هر صورت است که اول حرکت و اول حرکت

**نظم** بر آن چیزی که می بخیرست چون گفت با و شود روان بایست چنان  
 سخن پیش حکم است که نیز مطلع امر او در علم و درین هر چه شرح بعضی است  
 موتوی می شود با غلبه اما این و با چه شده بود و در نسبت نسبت  
 این کتاب پس تحقیق چیز که محتاج است باید اما نیز مقدمه است که  
 مذکور میشود و در اول اکثر سالها **جمله فتمشیم م قسم نه** **نظم**  
**فتمشیم** **نظم** یعنی اول مقدمه و در هر قدرتی حق و بر تحقیق است و غیر  
 که عبارت از ظهور حق بصورت ملکات مانند ظهور نفس انسان که بواسطه  
 عینس مورد و وف و حکمت و قهر که مجرای سبب به آن غیر  
 که از عقل کل و قلم و روح عظیم و اتم الکتاب و حقیقت محمدی گویند  
 و چون فیض اول ظهور یافت بر ظهور علمی فیض بر ظهورش میباشد  
 اعیان ثابت تا مدت و ایمان ثابت و چون مقصد عدم فارغ اندک  
 که ثابت اند و نیستی و منقوش شدن بر لوح عدم و فیض این مقام است  
 که مراتب کمال تر و مجبور و محض است در هر مرتبه و آنرا حضرت حق گویند  
 اول امر تبیین و معاذ خویش و آن حضرت ذات تجلی و قهر  
 اول مانده و آنجا آن دو تعیین بران مشتعل از شئون و اعتبارات  
 اول و حقایق الهیه و کونیه ثانی و درین مرتبه هیچ چیز را ظهور نیست



که بر جی سبزه و قال زیر که درین مرتبه با اعیان اشیا با هم  
 علما و نبی ناسیث کانی الله و لکین معده شی جانکه تقویت  
 اولست و با اعیان ثابت و متمیز و در علم از با جانکه در تقویت ثابت  
 و معلوم و از این مرتبه و تقدم و از با علم تقویت مستعدی است  
 بلوح و کذا الی اخر الموجد است الا بر خود ظاهر باشد و برشال خود  
 چون صور ثابت و در علم با و فرق میان این هر دو تقویت بقوت و فعل احوال  
 و تفصیل است که تقویت اول صورت معلومیت و است ثانی است  
 احوال جامع و جمیع شئون الکیه و کونه را می است با از آنها از یکدیگر  
 و تقویت ثانی تر از است تفصیل این شئون که با تقویت اول اگر چه  
 اشقا و عتبارات نمایند احدیت گویند و اگر چه از اثبات احدیت  
 کنند و احدیت نامند و عتبارات احدیت می بر این هر دو عتبار  
 که حقیقت محمدیت و وحدت و برزخیت اول خواهند زیرا که وی بر  
 میان احدیت و احدیت و است با این عتبارات و عتبارات  
 پس و فوق آن مرتبه لا تقیر است که عبارت از وجود و بخت با  
 نسب و عتبارات و از با وجود مطلق و ذات بخت و تصرف و  
 هویت و احدیت ذاتی گویند و این مرتبه نه متعلق علم کرد و نه باشد  
 و احدیت مطلقه

لک

کشف و شود شود و مرتبه دوم عالم ارواح و آن مرتبه ظهور  
 حقایق که غیر مجرد و بسیط است و شمس خود را و برشال خود را جانکه  
 ارواح درین مرتبه مدرك اعیان خودند و اشال خود و مرتبه  
 سوم عالم مثال است و این مرتبه وجود است و برشال که  
 مرکب لطیفه را که قابل تجربه و تبیین و فرق و استیام نباشند  
 بالذات و مرتبه چهارم عالم اجسام است و این مرتبه وجود اشیا  
 مرکب کثیف است که قابل تجربه و تبیین اند و از عالم حس و شهادت  
 خواهند و مرتبه پنجم مرتبه با جمیع مراتب را که  
 تفصیلا حقیقت عالم است و احوال صورت با مد اوم **نهم** منزل چون  
 گذارد ذات و عتبار بود و در آن منزل مراتب نخستین عتبار  
 روح و کربا **یا** مثال حس و اکمل جمع هر با **یا** و شک نیست که ظهور  
 قلم اعلا را بلکه حقایق اشیا با مراتب است زیرا که حقایق این  
 از عتبار در منزل در حقیقت ظهور علمی مرتبه استجانت در صفات  
 علم احوالی ظهور یابد و ثانی از بطون احوال ظهور تفصیل آید و چون  
 محصور عدم خارجیت پس ثانی تواند بود که از طلعت عدم  
 را با یافته بنور وجود عینی منور شود و درین مرتبه اربع و را با

در غیبه است ذات  
 که ظهور آن اول است  
 استجانت



از حجاب قوت کمالات خود غاصی یافته بر تفسیر فعل اید مطلقا و این است  
 ملاحت حل برین ظهور است چنانچه تامل را بوضوح پرت و پست و پست و پست  
 که مغز است این باشد که چون نظر اول قدرت بر ظهور است اما در غایت  
 غائی ایا دست رقم نقوش منهایت کونات بر لوح عدم که مقابل اول  
 و بشاید آنگونه است بنیاد نهادن کمال ظهور است بحسب وجود مغزی  
 بران مرتب کرده و بجهت **لقد افکد اخر الحمد لله** شکر عز و جل  
 شد آفرینش ز مهر اوست یوزا اهل پیش بود معصود حق در علم درین  
 وجود پاک او را پاک و کونیز و میباید که مغز است این باشد که چون  
 نفس حان منقوش ظهور است نقوش منهایت ظهور است بر  
 عدم چه ظهور او غیر ظهور نقوش اعیان است و همه بشاید آفرین  
 چنانکه میفرماید **اذا انعمت به الامم عالم** **فذلک هم الهی**  
**جان دوم** یعنی از نفس حان یا ازان دم که قاف قدرت بر تسلیم ز عالم  
 غیب و شهادت ظاهر شد و جان و حقیقت آدمی یعنی نوع است  
 یا بوالبر که جمیع کلمات و وجوب و امکانیت سور الوجب  
 الزامه بدین آمد جواب اب کتاب کون یزدان نوشت اول کلمات  
 خاص جان رقم زود بر و در شتر آفرینا دشنام است نقره در

با کمال قدرت صفات از صفات سجده و در است از اسما و اسما  
 اسما بر صفت است که ازان تغییر یافته بر سیمینا می است و عالم و  
 و قابل و قادر و وسیع و بعید و ظهور و ظهور و عینی برین اسما موقوف  
 چه حق موجب حضور است با ایستگی ایا و شوق محبت و تدبیر کادران  
 باب که مطلوب حقیقی است بوی از است است و عالم تفصیل کنند  
 آن تدبیر است با استحضار مفردات حقایق متبوعه و تالیفات و بود  
 اسما می متضاد به حقیقی و احکام او و مرید محض و مرتب است  
 ظهور در مرتبه یا مراتب و قابل با شکر کار ایا است بمنزله کون و قاف  
 مظاهر است و موشربان قول و وسیع شنونده دعا را است بر  
 استداد و بعید پیونده استداد ملکیت که فیض بر و واقع میشود  
 و بعید است که وسیع و بعید در عالم مذربت و کایان دو جواد  
 و مظهر آورده جواد بعید و معنی حصص و جود است به حقیقت و مظهر  
 و متغیر محل و مرتب که آن موجود در وی ظاهر خواهد شد و ظاهر است  
 که اینها از قبیل موجود و خالق و راز قد از اسما و رومیت  
**و اما دم** به این **فصل تفسیر که ما و انت انا اصل حقیق**  
 یعنی ازان عقل و تفسیر نام که لازم بجهت انانیت اصل میزدان است و



و هر چند از کمال و جزو منظر اسم خاصیت که آن اسم رب و مذریت  
 چون فرشتگان که فرمودند و نوح فرستاد و محمدت و نقد ملک  
 و شیطان که گفت فبغرتک لا غویمهم اجمعین و در آن  
 نامت اسما و صفات حاصل است و منظر اسم الله است  
 که مستخرج جمیع اسما و صفات و ممد و در مندرج همه موجودات  
 جزو ذات و رحمت که قال الله تعالی ایهاب متفقون حیروم  
 الله الواحد القهار و بسبب این جامعیت است که آنچه معقود  
 ایجاد حاصل از معرفت شود بی سبب طاعت و عبادت حاصل  
 نیست مگر از آن که **نظم** بآن برزخ جامع شدن  
 صفات خلق و حق از وی نمایان به این کایه و وصف خود بخود نماید  
 و در اول آدم نمونه که و آن چنانیت را بداند زلوح و کتاب حق  
 جو و برانستیت با عیان ازین مندرج شدن بآن بلکه درت آدم  
 و در حضرت که در عالم نیست یک اگر هر یک از شئون و صفات  
 چون در وی برکت همه برآمده است و به کام همه مضیف شده مشابه  
 اول و دیگر آنکه شئون و صفات در مرتبه جمعیت که با بقوه است  
 و مجمل و در مظهر متفرقه عالم بالفعل و معضولت آن نامست

میان اجمال و تقبیل و قوت و فعل زیرا که در وی با بقوه است و فعل  
 سبیل التدریج بالفعل است و فعل **نظم** یا بدین یک تفسیر جامع حاصل  
 که ظاهر بخود آن زلف آن کامل و فردا است و غیر آن قول محصل که  
 تفسیرش بفضل **وجود و بدین یک تفسیر نظر کرد با بقوه**  
**تشبیل** نبات حق و تیزات و جو و مطلق کجب خصوصیات عتبات  
 و شئون آن که مستور است و غیب ذات غایب از انیت که در مرتبه  
 عین است یا در مقام علم اگر در مرتبه علت خفای و مابیات اشیات  
 که مستور است در مطلق اهل آن غایب و اگر در مرتبه عین است و در  
 اشیات پس خفای اشیا عبارت باشد از نقیضات و جو و حق در مرتبه  
 علم عتبات خصوصیات عتبات و شئون مستور و در ذات  
 هرگاه که وجود تحتی کند بر خود و تفسیرش از اشیا چون تخیل علمی حقیقی  
 باشد از صفاتی موجودات و چون تخیل فانی تفسیرش از دیگر صفات دیگر  
 باشد و علی هذا الصیغ و وجودات اشیا عبارت از نقیضات و در  
 جو و مطلق در مرتبه عین عتبات با احکام و آثار آن خفای و مابیات  
 بعد از تحقق شرائط و جو و غیر آن کمالات و حصول نسبت خاص محمول  
 الکلیته هر یک از ایشان بظان موجودات آن ظاهر که خفای میوه و رباط



وجود غیر مرتبه علم ثابت باشند و آثار و احکامشان که ظلال و عکسند  
 مرآت زلزل و در وجود که آینه باطن وجود است پیدا کرد و هر وقت  
 که ظاهر وجود متعین گردد و سبب انبساط به آثار و احکام حقیقت از حقایق موجود  
 باشد از موجودات مبینی خارجی اسما و صفات و یکی آن قدر که خصوصیت  
 باشد که عین ثابت آن ممکن صورت علیه است تقاضا کند ظاهر هر که در وجود  
 متعین گردد و سبب انبساط به آثار و احکام حقیقی دیگر موجودی دیگر باشد آن  
 موجودات و مگر انا لانا پس این موجودات متکثره که مستند است  
 به سویی محلی و علی نباشد مگر تعینات و در توهمات ظهور وجودی باشد  
 که ظاهر احکام و ادراک و شاعری که از احکام و آثار آن حقایق متعین گردد  
 می نماید و حقیقت بر همان صورت حقیقی خود است که نسبت به هر دو است  
 و کثرت و بدلت و ترکیب و ظهور و بطون را در پوششیده که تغییر صفات  
 متعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگر چه غیر است  
 من حیث المفهوم و از غایت است که گفته اند تو حید وجود است و غیر علما  
**نقشه** تغییرات وجود و ذات کو نیز یکی از علم و آن یک ظاهر و غیر تغییر  
 کو که معده است معلوم **۴** باشد غیر حق جز از معدوم **۴** و مراد شئون است و نیز  
 که از انبایات خواهند نسبت به استبالاتیت مذکور و ذات ایشان

خود و در کل با اندراج موقوف و موقوف که تا به اندراج لازم در موقوف  
 آن نسبت به شئ دیگر منو از اوقات فعل نیاید و باشد چون اندراج نصفت  
 و ثبوت در واحد مدعی شش از آنکه جزو ششین باشد واقع شود و غیر  
 و همسبب است یعنی با بعد از ظهور مراتب و جزو یات و خروج از قوت  
 فعل چون جزو واقع شدن و اعداد این اعداد را آثار و احکام خارجی که  
**نقشه** جهان چون همسبب است وجود است **۴** سر امر عارض ذات وجود است  
 بود و نسبتی در شش نهان **۴** شود و نسبت منزه نمایان **۴** چون این تحقیق متعین است  
 پس منزه است یعنی که چون است آن خود را خفیه و به تحقیق متعین نامی  
 بر سبب تعینات آنی که کون نگردد و سیر نمود از تغییر امکان که در اقول نظر  
 در کمال میشود و سویی وجود که وجوب و وصف نامی است کسیر  
 عیان نه است لایزال بواسطه تناسب میان موقوف عارف که هر یک  
 و اعداد با ذات و کثرت با استبالات و دهنت که آنجه تعین است  
 بمن حقیقت مستی مطلق باری است نه تغییر است باری **حسبه در کمال**  
**نقشه** یک مرکز **۴** و از آنجا باز بر عالم گذر که **۴** غیر از تعین نامی خودی  
 انتقال نمود و مطلق واحد سیر عروجی که حرکت معنویت از کثرت  
 و صورت معجز و وحدت و مبداء این سیر است **۴** انیت و ششین







**از یک نفس که هم اسم اند که آمد با پس** عالم خلق غلیظ  
 که اشارت حتی بیان راه یابد و موجود باشد بماده و مدت و آنرا  
 عالم شهادت و عالم سطر و عالم ملک نیز گویند و عالم امر غلیظ  
 که اشارت حتی بیان راه نیابد و مجرد امر موجود موجود باشد و با  
 و آنرا عالم غیب و عالم علوی و عالم ملکوت نیز خوانند و حقول نام  
 فلا اقسام بما تبصرون اشارت به عالم خلق است و بما لا تبصرون  
 به عالم امر و این هر دو عالم از یک نفس رحمانی ظهور نیست بهر تزیین  
 تا مرتبه افضل است فلین است و باز همان نفس از مرتبه است بر دفع  
 سیر رجوعی بوجود مطلق با کشته و نقطه آخر با قول بسته به  
 گذشت که افق وجود و کمالات بغیر و احد است و محل این  
 است که مقام فناء و اندر رسد **نظم** بگویم آدمی از قرب تلاق  
 فناء بر خاک و باز آید با تلاق و می نماید که مراد آن باشد که نفس  
 رحمانی که افق وجود به عالم غیب و شهادت کرده بود و در همان  
 آن باز گشت و کمالات بعد هم پس خود رجوع نمودند که اگر دو  
 زمان در آن متصل بودی و باز یکشتی کمالات و حقیقت باشد  
 شدی و این مخالف ذوق و در بیان ارباب عرفان است

حق است که بنا بر بعضی از اسما اهرافقا و وجود اشیا می کند همچنان  
 بعضی دیگر اهرافقا عدم اشیا می کند مثل معید و محبت و قنار و نعت  
 آفریدگار و در هر آن بهر یک از این و پنج اسم آنجا می نماید و اشیا  
 بهر آن بعد هم پس قنار و آفریدگار را بهر می شوند و از صفت است  
 و وجود خلق میگردند و یکار سبب مدد که دم بدم از صفت بقا  
 حق تعالی بدیشان می پودد و در همان آن بوجودی دیگر متبیس میگردند  
 و این نفع و بس و ایما و حقت اما محجب بجهت تعاقب اشیاء  
 و تناسب احوال می سپندار که وجود عالم بر یک حالت و در  
 از منتهی متوالی بر یک منوال **نظم** جبار از نفس جبار عظم کند  
 معدوم و کم موجود آن دم اگر بهست از در بر عظم و ظاهر  
 اسم وی دارد و ظاهر بهر آن اگر صدمه جانی کند یک نیست  
 دیگر نیست و اما آنچه که **احمد بن حنیف** **نظم** جبار از نفس جبار عظم کند  
**آمد نیست** زیرا که بنا بر مراتب موجودات امر بسیار است و  
 نیز همین بسیار است پس نیست بهر حقیقت نیز از یک وجود نیست  
 که هر لحظه صورتی بر می آید و آمد شد امری که تا از از نسبت  
 مظهر را یکدیگر و از تقدم و تاخر بعضی بعضی متوهم میشود و تا الواضح



نذار و اگر واقع بودی بایستی که از هر مرتبه برتر و دیگر تزلزل نترسی  
 کردی مرتبه اول کل معدوم شستی و حال آنکه اشیا همان نمودستی که  
 داشتند و از آنجا که در واقع در هر آن جهان معدوم می شود و باز موجود  
 می گردد و آمدنش حقیقه موقوف بر آنکه آید و در روز عینیت  
 باقی باشد و در زمان آمدن در نفس که آنجا آمدن عینیت است و تزلزل  
 عین آمدن جوهر و دهنش در یک آن و بویله سرعت تهنیت  
 رحمان آن اکیاد و اعدام خلاف مدرک عوام است **نظم** نه که در جبرستی  
 نفع آید و در اموال از آن دریا و آید جهان عارف جوان اموال  
 خواند بگویند و در دو آن همیشه و اندک **نظم** **جمع گفت** **اشیا**  
**همه بجز است پنهان و پنهان** یعنی در نظر عارف اشیا بابل  
 خود که عدست بازگشت و از عالم عین و شهادت بجز وجود و  
 چیز نماند و چون حش غیبت برتر و قسم غیبت و ملاحظه غیبت  
 را ندیده را محو کرده و در هر محسوس و اعداد **نظم** زد و قایل معدوم  
 گشت موجود عدم آمد و وجود جان بقدر و سبب تواند که مراد باشد  
 اشیا و جوهر مطلق باشد که ذات و عین همه استیاست و تقابل و تزلزل  
 ایشان استیاست نه ذات و عین باشد که مراد از رجوع اشیا بابل

حش رجوع و در حالت اعدام باشد و در هر آن تهنیت باشد بر آن  
 کار نفس رحمان در هر آن توحید کثرت و کثرت واحد و تهنیت  
 مناسب است باین است که **نظم** **تقدیر کوبیکدم**  
**گفتا** **نظم** **عالم** یعنی وسیع و غنی است خداوند قدیم که  
 بیک نفس رحمان یکدم اوست عالم عین و شهادت را از کثرت  
 و وحدت بصواری وجود و کثرت می آید و باز مقتضای غیبت  
 از ظاهر وجود و کثرت بیاطن وجود و وحدت می برد و آغاز  
 اخلاصه وجود کثرت است و انجام آن توحید **نظم** **معاد و مبداء**  
 بر دم تویی ای است پاکست تو عالم تویی در نفس اول  
 هم آخر جهان از هر دو تافته هر اگر بجز کرم در صبح یکدم  
 نیازی نیست کرد و هر دو عالم **نظم** **معاد و مبداء** **یک**  
**سبب بیاید که** یعنی در تمام وحدت وجود بر عالم  
 یکیت و در تکیه تاهویر آن یک سبب گشته و بصورت همه برآمده  
 و در تکیه شور که سیر و حبیب کثرت و اید شده و تهنیت و  
 نمانده یا مراد از این مقال است که این صورت در بین اعدام  
 در صورت تکیه و مثال **نظم** **معاد و مبداء** **یک** **نظم**



**دایره از حرکت** که با جواب سوال مجرب هم و خیال است که می پید  
 نقد و اشیا و بقا و وجود آنها حقیقه است نه استیاری و تلویت  
 باشد پس انکار آن مکاره باشد و تفصیل جواب آنست که موجود  
 اشیا و توهم بقا از مقتضای قوت و استیاست که شان او ادراک  
 معادله خریسته ماده است چون صلاقت زاید و عداوت عسر  
 و حکم او در کلیات و حقایق نظایات استیبار ندارد بلکه عداوت  
 جو اس بسیار است چنانچه یکی را دومی پسند و سراب را که عداوت  
 صراحتا موجود می پسندارد و قطره نازله را خط مستقیم می گماند  
 و نقطه جواله را دایره خیالی می نماید و جاسک ششی کشی حرکت را ساکن  
 می پسندد و کنار و دور را متحرک می داند و ازین مقوله بسیار است  
 پس احکام هم و جو اس اعتماد در است **نظریه** و بدون  
 عقلت به دل کند خواب و خیالت مختلف حال را کن بگردان  
 این قسم و پندار از خواب جمل خود را سازیدار باطل در و یکدم  
 ممغنش باش ز عشق دوست پاک ز هر سوکس باشی بیکان بدل  
 برود عشق جان باز که تا کرده در بر و در بر جان باز به نیز خود  
 اگر بداند ستم عالم را که هر پس هوا بگشت که عارف را

چون  
 می  
 می

بریده بعیرت شاد گشته که بجای نقطه آتش از مرغت حرکت دو  
 دایره کشید و در حقیقت بغیر از یک نقطه این موجود نیست همچنان  
 نقطه و وحدت بجیت مرغت کج در تعینات جنبانه بحیب اختلاف  
 صفات بصورت دایره موجود است نمونه و از کج در تعینات  
 حبسی حرکت تصور شده و از کثرت تعینات متوافقه زمان  
 در دو قسم آمده و بقا و رکعات متوسل گشته با وجود آنکه بغیر از  
 یک نقطه وجود هیچ موجودی نیست **نظم** جو ز در بحر کرم موج دنیا  
 ندید از در بحیرت موج اهل عالم ز هر بحر که از باطن بظاهر نماید خویش  
 موجش گشت سار شد از دیا عیان ناهر و زوان و رانوی  
 بحر بیجان بر من آمد کنار از دلیم فرو پوشید روحیه مکمل  
**یک خلقت از قول تا با هر چه بر خلق جهان گشته ساز**  
 از عقل ازل تا وجود کل و از زمان مرتبه مبداء اول یک خط استند  
 موجود است که از کج در تعینات نقطه وحدت نموده می شود و بر  
 خط خلق عالم مافوق از بطون ظهور می آید و از ظهور بطون  
 برودن که مابدا که بقودون **نظم** و در در و در  
 ملکات گمان کث ده سوختن یک در آن در در یک سوختن باز و



در مذاتی درکت و تازان و درون سینه از آن یک در نمایان بر روی  
آید از آن دیگر شتابان **سور** اصل خود هر یک روانه بود  
حق باقی پس از آن میان **درین** **ره** **نهیسا** **چون** **مادیت** **و** **دلیل**  
**انتهای کار نیست** و اینکه موجودات خارجی در صلاحت  
مظهریت اسما و صفات اکثر متفاوتند زیرا که ایشان مظان  
ایمان ثابته اند و ایمان ثابته صور شیوات و اتمه و شیوات  
در اطلاق و کلیت و جمعیت و مقابلات آنها مختلف اند بعضی  
در کمال اطلاق و مسابقت تام با وجود حق دارند که بچشم  
امر موجود در مرتبه چون ماهیت مسلم اعلا و بعضی در غده بود  
امر بچشم مرتبه چون ماهیت لوح و سایر مایات و هر چه شرایط  
وجود پیش میور بعد آن موجود از حضرت حق سبحانه و تعالی  
و بعد موجودات ازین حیثیت ماهیت انانیت بوجود آمده  
و لهذا جهات استیلاج و حجب نه از رجوع بودت ذات  
در و افزون ترست اما استعداد رفع آن حجب دارد بکلیت  
تا بر صفاتی که در مقام خود محسوسند و استعداد کتاب و از آن  
مذارند و بجهت بعضی از موجودات در کمال جمعیت اند که هیچ غایب

آن خارج نیست چون کلی از ادب است از انجیسیا و او با علم السلام  
و بعضی اشتغال بر بعضی از شیوات دارند چون حقایق متفرقه عالم و کلی  
استان نیز در فضیلت جمعیت متفاوتند زیرا که اگر همه در مظهریت  
بر اسما متما و نبدا اما بعضی از آن قبلند که احکام و آثار بعضی اسما در ایشان  
و غایت است و باقی اسما در کثرت آن مطلوب و مندرج و غیر از اینها  
و اوصیای آنحضرت علیه السلام و کلی و ثمره و در نهیسیا  
و اوصیای ازین قبیلند که لغو اسما و صفات در ایشان با عدالت  
و اعظم همه موجودات و کشف و اقدم و اسبق همه مکانات صورت  
و مظهر و احوال بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب  
علیه السلام و بعد از وی یار و داور و امام علیه السلام  
لَقَوْلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى رُوحَ عَلِيِّ بْنِ  
الْحَبِيبِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ بِالْفَخْرِ عَامَ وَقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
أَنَا وَ عَلِيٌّ ثَمَنُ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ مَرْوِيٍّ عَنْ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَقَوْلِهِ  
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهُوَ دُرٌّ بَرَّاقٌ وَازْ بَرَّاقٌ دُرٌّ حَسَنٌ كَقَوْلِهِ  
شُعْبَةُ رَاضِي تَعَالَى مِنْ وَازْ بَرَّاقٌ دُرٌّ حَسَنٌ وَكَقَوْلِهِ بِرَّاقٌ دُرٌّ حَسَنٌ  
اگر حسین نه امام را قایم ایشان ناسع ایشان است و همه را افضل و







مظهر حقیقت احد ز بر که چنانچه حق را در همه موجودات سرایت نماند  
 کامل را نیز سرایت دسیم در همه جاهل است و اشارت بر مراتب  
 کلیه ممکنات که بشا به اجزاء حقیقت محمدی در صورت حدیث و گفت  
 ظهور یافت **فصل** جل شد مظهر کمال اسما و جو عقل کل و مقبول کل  
 هیول و طبیعت عرش و کرسی معیت افلاک و ده و برج و صفت اختر  
 پاک و جبار از عطر آمد سر ز مولود و کربان که است از جو مقبول  
 و درین دو مسمی که دایره موجودات است اول که عقل کل است عین  
 احد که این است و نقطه آخر با قول انصاف یافت و بر تو کامل  
 بر این که یافت **فصل** ولی و مطلق از قید رسوم است **مسئله**  
 دنیا را بخزم است **برهان** **مسئله** **برهان** **مسئله**  
 اشارت است باینکه کریمه قل هذا سبیل ادعوا  
 الی الله علی بصیرت **برهان** که هر یک از طرق توحید و تلافی راه راست  
 است و خلاف این را با کسم جامع اند میخوانم که من مظهر و مسمی بر  
 و دعوت بر بصیرت است که این است از اسما و صفات کسم  
 عظمت اند میخواند و لهذا دعوت و گفت شایسته دعوت است  
 انبیا است و درین مانع همه ادیان و نبوت بر و ختم گشته است چنانچه

فصل در بیان نسبت در افاضات و مقامات  
 از کتب معتبره

لوز

**نظم** خوش جانی که در راهش فدا دست و دلش از شوق او دایم نگار  
 بخش را وقت کرده خانه دل و دوا از درد دروش کرده حاصل نباشد  
 جز غم وی از زویش کند صد جان فدای تار مویش سر از تبعیت وی  
 برندارد اگر خود بر سرش شیر بارو **مقام** **دکلم** **بنی جماعت** **جمال**  
**جانان** **شیخ جماعت** آنچه بر دل سالک بحضرت موهبت حق وارد میشود  
 بی تعلل و باز بطور صفات نفس زائل میگردد آنرا حال خوانند و چون حال  
 دائمی باشد ملک سالک گردد مقام نامند چه سالک در و اقامت نموده  
 و جمع در اصطلاح این طائفه مشایخه حمت بی خلق در مقام فنا سالک و  
 فرق احتجاب است از حق بخلق یعنی همه خلق بنده و حق را فیرانند و جمع الجمع  
 بشود خلق است قائم بحق یعنی حق را در همه موجودات مشاهده نماید چرا  
 بصفتی دیگر ظاهر گشته و این مقام بقا باشد است و آنرا فرق بعد الجمع و فرق ثانی  
 و صحو بعد المحو خوانند و مقام اعلی کامل است که هر یک از وحدت و کثرت  
 نزد وی آئینه یکدیگر شوند و بر ویست پیچید از آن دیگر محتجب نگردد **نظم**  
 بود فرق احتجاب حق با عیان که هست آن حال وصف خلق بنیان کرد  
 جمع آنکه حق بنده به جا شود فانی از غیر حقیقتا و اگر قائم بحق بنده جهان  
 به میخوانند جمع الجمع آنرا کمال اهل دل این جمع جماعت که عارف را

۲۱



کثرت چو شمع است نباشد از حق و خلقت حجابی حق زو فوت فی در هیچ باب  
 و این مقام و لگشای مقام سید پیغمبر است و جمال جاتوایش که جامعیت  
 کمال است روشن کننده اینجهای و لهای جمیع کمال است که بواسطه این  
 نور فیض عام او منور است **(نظم)** بود نور پیغمبر آفاقی که ذرات جهان را  
 دارتابی نباشد در همه عالم مقامی که از فیضش در آینه است نامی  
**شده او پیش و لایا جلد در پی گرفته دست جانها دامن وی**  
 چه بکلم و مال و رسلانک الا رحمة للعالمین ارواح مقدس جمیع انبیاء و اولیاء  
 تا دست متابعت و مباحثت در دامن هدایت آنحضرت نرسد توحید  
 عبادی رسیدند **درین راه اولیا بازاری پیش رفتن سید شد از**  
**مرکب پیش** یعنی درین راه خط مستقیم موهوم که از اعتبار مبادی و معاد مبادی  
 شده است باز از تقدم و تاخر در کمال بسبب تفاوت استعدادات  
 چنانچه در میان پیغمبران بود که تکلیف الرسل فضلنا بعضهم علی بعض  
 اولیا و نیز نشان از وجدان خود میدهند و از حال و مقام خود بخبر  
 کشفی خود خبری مناسب اودراک خود میگویند **(نظم)** اگر چه عارف  
 از حق گشت آگاه نیاید در حریم ذات او راه زوالات

پشتان او شکر مسیح همه علم و بیان مسیح و پاک مسیح **نجمه نویسی**  
**جود کمال واقف سخن گفتند معروف و عارف** یعنی در این  
 استعداد و غایت کمال خود که اتصال مبدی است رسیدند و معرفت  
 حقیقه حاصل کرده سخن در معروف و عارف گفتند عارف است  
 که از مرتب تقدیم مقام اطلاق سیر نموده باشد و معروف وجود  
 مطلق است که مبدی و معاد همه است **یک از بجهت گفت نهی**  
**یک از قرب و بعد و سیر و فرق** ارباب سکر را از او بیارند  
 در حالت سستی و استغراق در بجهت هدایت را بر او ظاهر است  
 مثلا فطره در صین و وصول می رسد و استغراق تغیر می آید اگر کوید که کن  
 عین در بایم عجیب نباشد **نظم** جو مالک از غور و حشمت است  
 دل از غور برگرفت و در ذاب است خیال خود در آینه رخ دوست  
 به بند در کان افد مکر است کمال دیده اودراک هر چه در جهان  
 بیدگشت با خویش میبندد بر آرد دست فریاد منم دست فلک  
 بشکافد از باو منم دوست جو تحقیر صورت خود دید و در آب  
 روان فریاد زد کاشی جمیع اجاب که ما ایم و حال از است زما  
 بیدار شکل جابست و کسرا که فو که جمیع عین احوال منم و شب







مناسبتی تغییر کردند چنانکه فرمود **یکی در جزو و کل گفت ای سخن را یکی که از تعظیم**  
**و لذت آغاز** اشتغال مطلق بر مقیدات بنیات مناسب اشتغال کثرت  
 بر اجزاء چه هر موجودی صورت اسم خاص وجود مطلق واحد است و بهم ظاهر است  
 که تعیین و تشخیص که مظهر است محدث است و وجود مطلق که ظاهر است درجه مظهر  
 قدیم است و مقصود همه میان مراتب اطلاق و تعدیت و سیر بمقید مطلق  
 و اگر قصوری در عبارت نماید از تنگی عبارت شاید **نظم** نوای عشق و آن  
 گفتار عشاق سر لید فقه و یا خود علم اخلاق بود که کفرش سر اسرار محض ایمان  
 یقین باشد همان اهل عرفان نماید که بظاهر کج بود راست هزاران  
 کج ز عشق راست آراست و طائفه دیگر آن معانی را بنا بر مناسبت  
 و مناسبت در کسوت صورت ادا نمودند و از هر معنی بیاسی تغییر فرمودند  
 تا از دیده بیکانگان دور ماند و از نظر نا محرابان مستور و تا شاید که صورت  
 پرستی با استماع آن میل نماید از صورت بگریزد و در معنی آویزد و تا فهم  
 آن بر جهانیان آسانی گردد چه همه از فهم محسوس جزئی بمعقول کلی رسیده اند  
 و در ادراک معانی در ضمن صور عادت طبیعت خود گردانیده تا اهل صور نیز  
 از ادراک آن بهره ور شوند و تا تاثیر آن در دلهای عارفان و عاشقان  
 حسن و جمال و مستان غنچ و دلایل محبوبان بیشتر باشد **نظم** همینخواهم نقاب

روی چون ماه که از خشنش نگرود غیر آگاه و در طاقت ندارد چشم خویش  
 که بنید آفتاب طلعت یار کسی کو نیست چشم مرعیش بود و در دیده  
 خود ابری معینش و اگر از غمزه و غنچ و دلالتش بود و در پرده صدای  
 و حالش فرمود **یکی که از اندک حال و خطبایان کرد شراب و شمع و**  
**رایگان کرد** کثرت را نیز بزللف و خط تشبیه کرده اند بمناسبت آنکه حاج  
 رخسار وحدت و نقطه وحدت را بنحال مشابهت آنکه مخفی است از  
 کوه نظران عالم خواب و خیال و عشق و ذوق محبت را بشرباب زیرا که  
 از جای اصلی خود که قعر غمت بی تحرک بیرونی بگوش میاید و از برای  
 میل ظهور و اظهار بر مردم در خروش چون سر عشق که از تنگای سینه  
 عشاق و سوزیدای دل پرشتاق بی باعث برونی غلیان مینماید و همراه  
 آب دیده خونین و بهدم آه دل حزین بیرون میاید دیگر در هر جام و  
 پیانه بشکلی مینماید مانند عشق که در لباس عشق هر جا برنگی بر میاید و  
 در همه اعضای شارش جاریست مثل عشق که در همه اجزای صاحبش  
 ساریست و دیگر میخورد را اگر چه لیم باشد کریم سازد و بجموع عاشق که  
 ندمستی بیکبار در بازو دیگر میبک باشد و دلیر چون عاشق از جان  
 سیر دیگر سر بلند آن را نیازمند سازد و مانند عشق که پادشاهان را



از سر بر سلطنت و کامکاری برخاک مذلت و خوارگی اندازد و دیگر  
 باده خواراقتی اسیر نماید مثل عاشق زلزله که بر راز عشق با همه کس در  
 گفتار آید و دیگر باده پرست از ذوق غفار میوش و مست شود چون  
 عاشق که از قید مبتی و خود پرستی رسته از شوق دیدار مدیوش گردد  
 و از دست رود و دیگر جره کش هر چند که بیش نوشد در طلبش بیش  
 کوشد مانند عاشق که هر چند عشق او افزون شود محنت طلبش افزون  
 دیگر شراب پرده حیا و حشمت بردارد مثل عشق که حجاب ناموس و حشمت  
 بیکبار از دست گذارد **نظم** چو عاشق باده را چون عشق خود یافت  
 بده خصلت ز بهیاری عنان یافت ز قهر خم که بر رندان زده راه  
 در آید در خروش و جوش ناگاه ندارد شکل و در هر جام و سگر پذیرد  
 رنگ و شکل آن سراسر بود جاری زهر عشق ز شرب کرم سازد  
 ابل غلب شود ترسان زوی بی باک کند افشای مخفیات و  
 برده میوش و خرد از کس سیکار و اگر هر چند باده بیش نوشد بجهت جوی  
 باده بیش کوشد در دمی پرده بی نام و ناموس روان برآید زنده گویند و بر تو  
 افوار الهی را که بر دل ساکت طوطا میابد و جادوی آوازش بیاید به شمع شمعیت و از  
 شایع جادوات مطلق و صریح شایع اراده میون **یکی از صفتی خود گفت بداند**  
**یکی مستغرق است گفت و ز نام** هیچ حجابی طالب دیدار را عظیمتر

هیچ حجابی طالب دیدار را عظیمتر ترانستی و بنابر عودیت لا اوم اکثر  
 اول طالبان را ازین حجاب تذکر نمایند و حشمت ناب **نظم** فراقی تن  
 وصال مان بود و گذران خویش در دور او میبود بیکان زنده شود  
 جان موز میر عبده جان داس بیکان موز کبر و فرقه دیگر از باب تجربه  
 است فراق در توحید کتب اشارت بدست ز نازدست بر میان جان  
 بسته طریق طاعت و عبادت می سپند و کور سعادت بیکان در حشمت  
 از موع که مجاهدت می برند و بپوسته بدن میسند تا بر شیشه حیات  
 اندی میسند **نظم** به بند از عشق او نازدست بیکان در کار مدان  
 تاقیت تویی در پرده کرده و نوازان فزون کن سوز ولی بر که ساز  
**سخن چو نوقی منزل افتاد در انفسام غلاق مشکلیست**  
 زیرا که در کلشن از تو جدا کرد و بوستان عارف مستانه هر مرکب از  
 بیلان این طوائف موافق موافقت نیا بر استعدا مخالفت نفع دیگر است  
 و هر مرغی آید یک دیگر زبان کشاید و این تفاوت مرئوب و شمع شمعیت  
 سبب مشکلشن این تاقیت در انفسام غلاق **کسی با کاندون**  
**معنیست حیران ضرورت عشق و دوستی آن** بیز ضرورت است  
 که اکبر مقصود است از حیرات و اشارات آن خواص مکلفات معلوم نماید



و طالب قابل را بعد از اطلاع بر مقامات و کمالات ایشان و معرفت  
عالات حاصل آید و از مصفوی و اویش بهره مستی باید **نظم** است  
موت در ویشان موالبت که شما موت ایشان را ثوابت و ثواب  
شده در ترمیمید. را بر بخش از تقید و تقلید. برایشان هم  
آن مژدوبیت. که کفران نعم از اسباب و ویرت **که ششده**  
**از مفسد سال** ز بخت فکانه در راه سوال بیزوت تاریخ مفسده  
مفسد سال مژدوبیت بر رسول با نیر از آن **لطف** **که ششده**  
از جانب اهل فرسان بر رسول مناسب است باید حضور ما که از تقویت  
جهت استغفار و عین حقایق و کس قلام اینهمه دقایق **بزرگی کانه**  
**ایمانت** **شهر** **بسم** **مخرج** **شسته** **در** **چهره** **نیر** **و**  
سیادت و علم و معرفت و ولایت و هدایت و مشور و کثرت که آن  
بزرگ قطب استیاده مرکز و ایزه الولاية و السعادة امیر حسینی است  
صاحب کتاب ترمه الارواح و کثر الترموز و زوال المسافین و غیر آن  
**مرا اهل فرسان** **از که وید** **در عصر از همه گفتند او**  
بیز از مرا اهل فرسان که از اقدیم است که اعدل اقدیم است و منج  
و حسن با از مرا عیسان **که ششده** **در باب** **معنی** **فرستاده**

**برادر باب معنی** از اصحاب ذوق و وجدان مصحوب آن رسول با لطف  
و احسان نه از روی استعجاب چنانچه عادت خود نمایان نداشت بلکه جهت  
رفع شک و شبهه طالبان **در آنجا مشکلی** **بند** **از عبارت** **اشارت** **بنا**  
اعلاف در تعبیر است نه در معانی پذیر **از مشکلی** **از باب** **اشارت** **از اصحاب**  
کشف و شهود **نظم** **آورده** **و بر سیه** **یک** **جهانی** **معنی** **از لفظ** **از**  
چنانچه عادت اهل فضل و کمال است که خیر الکلام ماقبل و دل خصوصاً بطریق  
نظم که مطبوع طبعیهای موزونست **رسول** **آن** **نامه** **را** **بر** **خود** **ند** **نا** **گاه**  
**فقا** **احوال** **او** **حالی** **در** **افواه** یعنی فی الحال و شهر تبریز حکایت آن  
سؤالات شمه آئیز در میان خلق افتاد و چون رسول با وای آن زبان  
گفت **در آن مجلس عزیزان** **همه حاضر** **برین** **در ویش** **بر یک** **گشته**  
**ناظر** **چهره** **اکابر** **و ائمه** **را** **معلوم** **بود** **که** **حل** **این** **مشکلات** **مواضع** **مکاشفات** **انعار**  
و اهل خواهند که **گو** **بود** **مرد** **کار** **وید** **را** **صدا** **بار** **این** **معنی** **شسته** **و بار**  
گرد معانی این تحقیق گردیده گفته اند که آن بزرگ کامیاب افتخار المشایخ  
و العارفین شیخ ابن الدین بود که پیشین خود چهره بیست ناظم این قدس  
سربا مرا گفت **جوابی** **کوی** **در دم** **کز آنها** **نفع** **گیرند** **اهل** **عالم**  
بقدر استعداد و وسیله هدایت شود و رشا **به** **و** **کنیم** **چه** **حاجت** **کاین**



مسائل نوشته اند بر این مسائل چون رسالت یقین رسالت شایسته و غیر آن  
 یکی گفتا و ببردن حق مسؤول ز تو منظم می آید تا مومل تا فوله آن  
 بیشتر باشد و مردم بدان میل بیشتر نمایند و ظاهر است که لجام و افهام نام  
 آن متدرج است که کتاب کلشن را دارند از مصنفات این فن هیچکدام  
 ندارند پس از احوال ایشان کردم آغاز جواب اند در الفاظ و عبارات  
 و تعلیم تأیید است آتی و یقین فیض فضل نامتناهی یک خط میانی جمع بسیار  
 بنظم این سخن بی فکر و فکر چنانچه در مقابل هر سوال مبنی در جواب گفته  
 شد فی الحال نظم معانی را چو شمع الهام یا ورنه ذکر نور دل و طبع سخنور  
 بنظم آید اگر چه عالم اسرار ندارد و حاجتی با فکر و فکر که کمونی لازم  
 لطف و آسانی که دارند زمان این حوزه گیری در گذارند بحکم  
 تن ضعیف بالا عذر بطریق معذرت اشعار میفرماید که اگر آن رسول یا  
 هر که باشد از در باب عقول اگر عیبی نقصی در عبارات یا قوافی عبور نماید نظر  
 و عبارات و نظریات همه دانسته لای کس از حد نکرده و هیچ قصد  
 کس شعر اگر چه کلام مرزبان اتفاقاً بی قصد از واقع شده  
 اما متبع اصطلاحات شعور نکرده و لهذا درین بیت

بیت

بیت عسر و شورا بقایه آورده و حال آنکه قافیه عبارت از حرف  
 روی و حرکت متبیل آن و این دلیل است بر غایت لطف  
 نامظم مصرع کواه عاشق صادق و کسب تبین باشد بران طبع اگر چه بود  
 در کفایت بنوعی که در این باب را می یابید و قافیه نکرده  
 باشد نه مشونی که از اصطلاح نفی نموده نه کفایت محض و قصور طبیعت  
 بلکه کفایت اشتغال با کجاست هم است از هر صفت از شرا در کتب  
 بسیار و سخت بنظم مشونی مرکز خیزد به بار هایت اوزان  
 و قوافی ادبی معانی لطیف و از شورا است و محتاج به نظر و نظر بسیار  
 عروض و قافیه معنی نسجد به طرفی در معنی نکند  
 عروض میزان شعرا گویند که آن میزان مکرر شعرا از موزون معلوم  
 می شود و در کن آواز مصراع اول شعرا نیز عروض نامند و ظاهر است  
 که عروض قافیه میزان الفالست نه معانی و الفاظ طوف معانی  
 و بحر میگویند بحر در شش ب فاعله از اولش و باقی بقی است  
 بنظم بگردان کرد کارا فاعله از اولش کز و و یک کلام شش پا  
 معانی مرکز اندر عروض باید که بحر فاعله از طرف آید  
 به معانی کلیه چون وحدت ذات و صفات و تنوعات حقیقات احوال



دالات حروف پرمون است و از قیاس عقل افزون **چهار حرف**  
**خود در تنگنایم** چرا چیزی دیگر بر وی قراریم چه آرا بعضی نمی کشونه  
 بجهت صیقل عبارت بطریق ثروت و ثواب است و گفتا بشارت و طاق  
 ابراهیم که شکی عروض و قافیه هم بآن شود منضم **نظم** دلا  
 از قافیه و زلفظ بگذرد نظر کن در رخ زیبای دلبر که دیدل بسته  
 زیباش بگویم بود بهتر ملک هر دو عالم چون از کلمات گذشته  
 بود زانایت و مفاخرت می آمد و دفع آن تو قسم بخورده میفرماید  
**دختر خست این سخن زبب شکرت** **بهر اهل قید قدرت** نیز نوشتن جواب  
 نام در یک زمان و تصنیف کتب و اوان معدم التفات نظم  
 بجهت اشتغال بمرتبه اعلا از آن حکم و اما بمعینه مرآت محدث  
 از باب شکر نعمت که امان و الفی من الشکک و این سخن بهر  
 دل مبتدع در است و دفع هر رسم آنکه التفات بظنم الفاظ موجب  
 لفظ کامل است **مرا از شما عوی خود عار نایم** که در صد قرن  
**چون عطار را بدین عار** باشد که طالع که پیش از وی بوده این  
 صبت ترویج راه و روش مالکان و تزیین علم و عرفان تو به شعر و  
 کلام بدین حد مدح و ستایش بود که در کتاب عطار **و ای سرور** **نظم**

لا اله الا انت  
 لا اله الا انت  
 لا اله الا انت  
 لا اله الا انت

چون این بیت محسوس است که معاد کلشن را ز ما خود باشد این سخن  
 بزرگان سخن پر از نه از مکاشفات و در بیانیت خود شش و پنج  
 نموده فرمود و **طایرین بر سپیل انصاف** **بچون دیوار خسته** **بهر**  
 نیز این سخن انصافا جانچه شود آن بزرگان شده در نظر شود  
 در آمده نه آنکه بطریق استراق سمع چون دیوار خسته که آینه کریم  
 الا من استرق السمع فاتبعد منها جبین شارت به است  
 به نقیذ از دیگران و آراسته است و کجاست کرده **نظم** خدایت  
 آنکه در دیوار گذارند **بهر نقشه** جو مضطر در درازند **سحاب** **مخفی**  
 چون صفت در زبان **مدان** **عز و در بیان** افشان **خسبه** **ان علی** **بجمله**  
**جواب نامزد** **بکرم یک یک پیش تو** **بکم** **جانچه** در مقابل **مقبول** که  
 مثل **یک سوال** **بود یک بیت** **ایراد** فرمود و در مقابل **مقبول** که  
 مثل **بر دو سوال** **بود دو بیت** **نظم** **مخود** **و هر سوال** **یک جواب**  
 گفت **در آن مجلس** **رسولان نامد بسته با عاز** **و زان راهی**  
**که آمد باز شد باز** **زیر که آن رسول را** **بجهت** **جواب** **آن سوالات**  
 و نیت داده بود و نیز آنکه اتفاقا آنجا رسیده باشد و آن نامه را  
 اهلان گردانیده که اگر آنجا بود بطریق و راه دیگر تو به خودی



و با کار و دیگر کردی و کار به طایر کار فرمای مرا گفت بران چیزی بفرمای  
 و آنچه در کسوت اجمال ادایاقت در صورت تفصیل نماند  
 و از آنکه در لواحق انسانی را از باطن علم در مقام عین ظهور فرمای **سازمان معنی**  
**که گفتی در بیان آن زمین علم با عین بیان آن** جواهر بطریق حق  
 جوید با هر طریق علم بود و شش تن بود بر شش باب کشف و شهود  
 اش را در کلمات مناسب و بیان مراتب پس ثانیاً هر طریق اهلها  
 و در و بدین آرا بر سادگی و مطالب ساده چون بدان مدد کرد  
 علم القیش مودی پس یقین و حق یقین کرد و آنچه در کتب است و در  
 بیاید و بر تو معرفت و فقه و وجدان برون بدینا که ذاتی مسل را در  
 مشربتی حاصلت نه گویند به **و فورا انظروا** خدا هر چه در دل بخت  
 در و بدان آن بروی کثرت ده که نام هر چه را دانند پس بعد علم  
 و بدانی نشینند و کرنی آن خیالات بروی که کنونی بخیر و ممنون  
**منیدیدم در اوقات آن جمالی که پر از ارم به و از ذوق عالی**  
**و این عدم جمال بواسطه ذوق عالیت که وصف آن بکفایت و کلمات**  
**که صاحب حال اندکان چه حالت** به اسرار حال تعجب و حال مدک شود  
 هر چند از مقام حال متزلزل نموندن از غایت فاما ارشاد طالبان

**کفایت و بیرونی قول قابل بین** نکردم در سوال سایل دین  
 و مراد قابل دین محض است که خبر داده اند از آنکه کریم و اما السائل فالا  
 متکلم خبر خواهند دانست که آن بزرگ اسایل دین فرموده به مراد و  
 ترجیح اسرار دین و ترنمین حالات اهل یقین بوده **بی آن تا شیوه**  
**روشن تر اسرار** در آنکه طوطی **بسم کفایت** و جانکه طوطی در صفت تابع علم  
 ناطقه تا علم نیز تابع الهام ملک مقام است **بعون فضائل و توفیق خدا**  
**کفایت هم جلد را در ساقی چند** بهر این گفتار در امرت مدتی میدارد  
 و بخشش و توفیق پروردگار بهی کتب و دستیار به فال را در حقیقت  
 کجاست **دل از حضرت چه نام نام در زخم است** **جواب آمد به دل کلشن است**  
 که در و کلهای عجایب اسرار الهی و از مراد غایب آثار بهشتی ظهور  
 نموده اگر چه باب و می رسد و دست فاما الهام بر دل و لکه است  
 از اسرار الهی همیشه نازل است و حکام اسرار الهی را میباید که قابل  
 و این الهام تر اهل الله استی است **لوی لوی حضرت کرد نام نام**  
**کلشن** شود زده چشم الهام روشن و جلالت کشیده حق است باطن  
 دل نفس هر گاه قره العین عمل و دلان خواهد بود و در غایت علم  
 همه مقتضیات میرسد چشم دل عبارت است از بصیرت که در آن



این امر را و معارف بقوت ویت **نظم** جوید چشم دل از یاد  
 شود **نظم** پسند دل جمال ماه الورد پس اول با حق بود و دیگر وید که  
 اول از دل و بعد از آن نفیقه **سوال نخست** **نخست از فکر نخست**  
**و پنجم چه چیز است که در این فکر** در مطلق محققان چون اصل هر دو واجب است  
 بر یک کف معرفت است زیرا که هر دو متفرع است همه عقاید دینی و معارف  
 بعینی و طرق کلیه آن قدرت خواه استلال که طلب نیل است  
 از مصنوع بصانع و یا کشف که رفع حجاب است مصنوع از جمال صانع  
 اگر چه از روی فرویت پنهان است که الطرق الی الله بعد از  
 انقائس الخلائق پس اول اجابت فکر باشد از آنکه اول سوال  
 از آن فرمود **نظم** شناسایی حق اصل کمال است **طریق کلی آن** قدرت  
 کنندال حقیقت رفع استار **زوجه حق** بیان سپند ویدار  
**جواب** هر اکتفی بوجه و تفکر **کترین معنی** باند **در تفسیر**  
 فایده کثر از سوال تشویقی طالب کمال است تا توجیه تمام توجیه کلام  
 شود **تفکر** رفتن از باطل سوی حق **بجز و اندر بدین کل مطلق**  
 بجز فکر بر داشتن حجاب قیامت است که باطل حقیقه اند از وجه حق  
 که وجود مطلق است و اعراض از باطل را توجیه تمام بحق بجهتیشی که با سوا

شعور نماند بواسطه استیلا ظهورستی حق بر باطن ندان که تقیر از همان  
 فایده و لا شتر محض شود که این محال است و این فکر کثرت را در نظر شود  
 عارف فایده انداخته است پس ظاهر شد که مراد بقا قار فی الوفا  
 نه قار فی الامان چنانکه شبه شده بر بعضی از افاضل ایمان **نظم**  
 جوستی یک سر مو از خود آگاه **نیا** بسور کج میسر راه و بعد از آن  
 بعد هم صلی متحقق شدن **ببقا** ربات و دیدن در هر فردی از افراد  
 نقیسات که بیش از جزوی اند از اجزاء کل وجود و احوال که کل مطلق است  
 لی فراحت و عزت چه هر عقیده مطلق است باقیه تقیر است باری  
 و چون غمت سبابت از نظر شود محو است بر مطلق مانند صبا که در واد  
 موجود و حقیقت همان وجود مطلق است و پس **نظم** همه یک ذات  
 با تو غمت سبابت شده هر سبابتی پرده ذات **چو جریبه**  
 تر این پرده پیش **بود** و یک چیز ذات شاه و در پیش حق انانی بود  
 مقابل باطل افانیت چه نیست کفغ او نسبت به بعضی اشیا باشد  
 و در بعضی چون علی که با تریع بعضی دفع و حق است و نظر مزاج صواب  
 معروض باطل و این هر دو در حقیقت وجود مطلق نیستند **هکذا** **کافران**  
**که اند تصنیف** **چنین گفته در مقام تعریف** بعضی تعریف **نظم**



استدلالیان بدانکه حکیم تر محققان کس را می گویند که بطریق دلیل اشیاء  
موجوده را چنانکه هست بدانند بقدر طاقت بشر و عمل مستقیم علم نماید  
**که چون در دل شود حاصل تصور نخستین نام وی باشد ذکر**  
بعضی مرگانه که صورت اشیاء در نفس ناطقه حاصل شود و از آن تصور  
و یا تصدیق و خواهی که مجبول تصور می باشد مجبول تصدیق از آن صور حاصل  
مستخرج می شود و بدین امری بود بواسطه انقائات کثیره ای دیگر از آن صور حاصل  
شده آن تصور را درین وقت مذکور نموده و می شاید که مراد آن  
باشد چنانکه مذکور بعضی حکماست که بعد از تحقق بدن هر تصویری  
که نفس را حاصل می شود آن تصور مذکور است زیرا که ادراک معلومات  
بر وجه کلی ناطقه را از آنست لیکن بواسطه انقائات جسمانی از آن تصور  
کرده است چون نیا بواسطه حصول اسباب مستعد تصور آن می شود  
و ادراک سیما به آن ادراک و حقیقت مذکور می باشد و **و چون**  
**بگذری به حکام فکرت به نام وی اندر عرف قدرت** چون آن تذکره  
معلوم ماضی مجولات از معلومات کافیه نیست بلکه واجبست که بعد  
از یافتن بسیاری مناسبه اجزا معرفت و دلیل را یک باب ملاحظه  
نمایند و بر وجه فاسد رعایت شش ابط معتبره ترقیب کنند و بکمال

که مبادی آن مجولات  
معلوم سازی نخست آن  
صور حاصل را ق-ر

از هر معلوم ممکن نیست و همچنین از معلوم مناسب هر طریق که باشد رو نیست  
بسیار زوری است که از بعضی آن معلومات در گذرند و مستقیم بجزو دیگر  
شوند آن تصور را چنانکه بسیار این در گذشتن عبرت نامند که از عبور است  
بمنزله گذشتن تصور کان بود بجهت ترقیب **بنزد الله عقل**  
**آدم تفکر** یعنی آن تصور که موصوف به تدریج است و تریب در واقع  
از این جهت بسیار نظر گویند **از تریب تصور نام معلوم شود**  
**تصدیق نام مفهوم مفهوم** اشارت بر تریب فکر که تریب امر معلوم است  
تا مود می شود و بدینستن مجبول چون تریب حیوان طلق که از آن تصور  
حاصل می شود و مانند تریب این و قول که عالم منزه است و هر تریب حادث  
تا تصدیق با یک عالم حادث حصول پذیرد و مراد از تصور مطلق است  
که شامل تصدیق و بپیش نام تصور از تصدیق و تصدیق از تصور کلیت  
میشود **مقدم چون پدر تالی چه مادر نتیجست فرزندی بار**  
غالب از مقدم و تالی منزه می نماید و مراد از آن منفرد و کبریت و تالی  
شرط مرکب می باشد از قضیه تریب که مرکب از مقدم و تالی است  
و از یکی از آنها و یا از تریب آنها **ولی تریب مذکور از چه و چون**  
**بود محتاج است تعالی قانون** که منطبق است و از معلوم می شود که تریب

تصور درین بیت با  
ن-ر

بهر وجهی که در این کتاب مذکور است



و دل از جگر جدا سازد و آفتاب جمال و صفت حقیقه بران تر شود  
و مشوق خود را بدیده عیان شاد کند و غلبه یار از حضرت متفق  
سوال نمود که آیا دیده پروردگار خود را جواب فرمود که ایامی هستم جز  
که نه بستم باز میزنم دید که هزار ایدم پس شناختم پس بستم  
پروردگار را که ندیدم و این مقام مجذوبان است که اول جذب شود  
آنگاه ملوک و مجاهد و در کمال کشف الغطاء ما از دست  
یقینا از انعام علیه السلام است بر این مقام است زیرا که کسرا  
که کشف محراب بکشد باشد چون پرده برافرازد و دست که او را  
عین یقین حاصل گردد و یقین او زیاده شود **نظم** نشاید ذات  
حق را از جهان دید که عالم را نور او توان دید و جوید و حب آن  
بر دلان و محراب افزون شود و اگر شربت آن بیند از این محراب  
روی آورد و نور طلعت زبانی و او را روان جان باز دست آن  
گیرد و کاین جهان گیرد و جهان گیر که تا غلب شود و جیشیت آن بود  
که رنگ در عالم تر شود و نیز فرحش از هر جنبه صاف  
تا علم تمیز خبر کان پر جلال و تله فلیعمل عمل صالحا  
ولا یشرك بعبادة تله احدا و او را وادی **ایمن** در طاعت

و دل از جگر جدا سازد و آفتاب جمال و صفت حقیقه بران تر شود  
و مشوق خود را بدیده عیان شاد کند و غلبه یار از حضرت متفق  
سوال نمود که آیا دیده پروردگار خود را جواب فرمود که ایامی هستم جز  
که نه بستم باز میزنم دید که هزار ایدم پس شناختم پس بستم  
پروردگار را که ندیدم و این مقام مجذوبان است که اول جذب شود  
آنگاه ملوک و مجاهد و در کمال کشف الغطاء ما از دست  
یقینا از انعام علیه السلام است بر این مقام است زیرا که کسرا  
که کشف محراب بکشد باشد چون پرده برافرازد و دست که او را  
عین یقین حاصل گردد و یقین او زیاده شود **نظم** نشاید ذات  
حق را از جهان دید که عالم را نور او توان دید و جوید و حب آن  
بر دلان و محراب افزون شود و اگر شربت آن بیند از این محراب  
روی آورد و نور طلعت زبانی و او را روان جان باز دست آن  
گیرد و کاین جهان گیرد و جهان گیر که تا غلب شود و جیشیت آن بود  
که رنگ در عالم تر شود و نیز فرحش از هر جنبه صاف  
تا علم تمیز خبر کان پر جلال و تله فلیعمل عمل صالحا  
ولا یشرك بعبادة تله احدا و او را وادی **ایمن** در طاعت



نظم بسمع دل من جامع خود  
گویی حقیق سامع خود

**مشهداتی الهی که کانی** و این اشارت بایر کرد و نود و نیش  
الواد الامین فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی  
انا الله هیت بجز از جانب و از این که طریق تصدیق است که بدان  
المرآة بخت و سبیل تکیه بر حجت که بسته می بیند و فتوحات  
سبک که کشف است این کامل است و همه مطالب از و حاصل است از  
حقیقت است که مرآت است و صفات را بینند مذکور شد  
که ای موسی برستی منم الله که پروردگار عالم است بپشتبانه  
بناست ستر از ذات نور پرده عالم تو سر سپرد و در آن یک سرور و  
و نشین بر شد به این تابان در حجاب و برادر که بر سر پرده و بر  
کرد و پیر و من خود پیر **حقیق را که انوار هدایت شده است نخستین**  
**نظر و نور و جود** نیز که در مقام رسیدن رسیده باشد و حقیقت  
استیادان که است نفع تحقیق و به چون بریده حق بین و در صورت  
وجودات باشد حق واحد نماید و ملاحظه است با نظر الهی نور  
وجود و صلاقی آید چنانکه هر نای اول میزی که می پند نور است چون شش که  
و هست میان بصیرت و مرئوس که آن نور در بصیرت یکسب چهره دیدن  
نش بدین مردم از غایت علو این نور از ادراک این ادراک نماند

همچنان اقل میزی که کشف است بر درک و نظر است ان نور هستی است  
که سبب ادراک اشیا است و واسطه رؤیت هر شیء هست و منبیا  
نور علی نور هدایت الله لنوره من لیساه من منیر بر که سبب خلق نور  
خار و علما و عینا ادراک او تصور نیست بگو و محقق می حقیقت  
بر تو حجت و بس کلم الحق محصور و الخلق معقول و منق و حقیقت  
محد و مست و محدود و مجوز می و محسوس شود و منیر عبارت ناطق قدس  
نور که از وحدت شود دست است که تو میله را بطریق شود و حاصل است  
و در بعضی اشیا حسین و لغت که وحدت و در شود هست و منیر است  
که شاهد ادراک است و یکا کلی در دیدن حق دارد **ولی که معرفت نور**  
**صفادید ز سر چیزی که دید اول خدا دید** مراد معرفت عیان شود  
نه علم غلط و قول بعضی عرفا که مادایت شیء الهی و دایت الله قبله  
مواقی انبیا است لیکن بعضی دیگر از ادراک کشف و منیر بحسب اختلاف شارب  
و از من و ادراک رؤیت وجود فرموده که مادایت شیء الهی و دایت  
الله بعد از که بر نظر بصیرت است این اول القاب عوارض مشتمل و تمیضات  
است باریه کشف شده الحاقه خا و بود واحد و دیگری فرموده که مادایت  
الله شیء الهی و دایت الله فیه که شاهد می در تمام صورت باشد و منیر



نقد  
کر

و شمع و دیگر گفته که ما دایت شیئا الا و دایت الله معه غیبها را گفته اند  
 و مظهر اگر چه از حقیقت اطلاق و تقدیر مختلفند اما بحسب ظهور و محضند زیرا که ظاهر  
 در مرتبه مظهر عین مظهر است و وی با مظهر در آن مرتبه ظاهر است  
**بدانکه** عارف که شود حق بر و غایب باشد حق پس بجای ظاهر پسند و خلق را  
 باطن پس خلق در نظر وی بشاید آینه باشد مظهری را بسبب ظهور حق و خلق  
 همچون ظهور صورت در آینه و اخفای خلق و در حق مانند اخفای آینه  
 بصورت و در مظهر این با نیز این عارف را ذو العین فرموده و عارفی  
 که شود خلق بر وی غایب باشد خلق را باطن پسند و حق با باطن پس حق  
 وی نیز آینه باشد مظهری را و خلق بشاید صورت منطبع در آینه و بر او  
 و ذو العین مانند و اگر حق را و خلق مشاهده نماید خلق را در حق و بشود هیچ  
 کدام محبوب مکرر و از شود و دیگری بگوید وجود و ابد را بعینه از و ب  
 حق بپزد و از و مظهر و نمود و کثرت مانع نشود شود وحدت را و بشود  
 وحدت مزاج مکرر و نمود و کثرت را و زیرا ذو العین العقل کویت  
**نظم** و دو عالم جوده کاه حسن امدان کند عاشق تماشا این که آن تقدیر  
 مقصودش رخ اوست اگر ز آینه پند رخ و دست بود فکر  
**نکته** را شرط تجسید پس آنکه لفظ از بوقی نماید زیرا که تمام کثرت را

تجربید با هر که ترک اسباب و غیریت و مناصب را باب چهارم و توفیق  
 باطن که پاک گردانیدن دست از کدورت غبار محصل نشود با وجود  
 ذکر رب الا نام و توجیه تمام و لفظ از برق نماید است ملک عقلی که  
 منتهی حصول مطلوب باشد غیر خود و **نظم** اگر تجربید ظاهر از عارفی  
 و اگر تعریف باطن از عارفی توجه ذکر نماید است فاعل نباشد است  
 نماید مظهر فاعل هر آنکس که از در راه نمود **در استعمال خلق**  
**هیچ** مکنو شود از مظهرش افزون تجربید مکرر می شود ویرا عارف که او را  
 نیست استعدا و ادراک و مکرر نیست نخل از ایزد پاک **میکنی**  
**فلسفی چون است حیران** نه چند او نه شیئا غیر مکرر نیز در نیم چنین  
 آن فلسفه پاک که بر این نیست قاطع بر صف پاک جو شتاب و عجز است  
 هزاران نکت و شبهه دست و او شش و تزد وستی ذیل جان آگاه  
 که بود از حیرت مذموم کراه **از امکان میکند اثبات و حجب**  
**ازان حیران شد از دانش** در مطالع کدشت که هر ضربه که در خارج است  
 و از لوازم هستی می آید که آثار مختلفه در پر و مرتب گردید از آن  
 قیادت که در ترغیب این آثار محبت یعنی که ما دام که بود چشم  
 آن آثار بر در مرتب نشود و محتاج نیست بان ضمیمه بلکه آن آثار یک بشرط



انقسام  
از مرتب مغایر و در مرتب دیگر و از آنجه تحت ممکن غیر ممکن  
و از آنجه محتاج نیست بوجوب و از آن منتهی بوجود و صوتیه فائز بحدوث  
و جود که ارباب کشف و شهودند بآن رفته اند که ذات و حیثیات  
یعنی وجود است و در ذات خود قاعیت و محیطی بکلیت و در محیط  
اشیا ماری است و کثیاتی بقرائنیه و وجود جمعی بکلیت و  
وایت در ایشان مهر شرک ارتباط اواز وجود زایل شد غایت کث  
و علت حسیلی ممکن برابری هستی است نظریات ذات و بی  
حکیم و آن امکان است و بر من آمدن وایت از عدم بوجود که آن  
شاید با امکان نزد مکلف و ارباب استدلال و جود واجب نیست  
یکند که مبدء ممکن بحیث امکان مبدء تحت محبت وایت آن  
علت اگر و صیبت مدعی ثابت شد و اگر ممکن باشد و باز آن علت  
ممكن محتاج خواهد بود قبلتر باز آن علت باو صیبت و آن مطلوب است  
یا ممکن اگر ممکن اول باشد و در لازم آید و اگر دیگر باشد یا نیست  
که منتظر واجب خواهد شد که مطلوب است یا ممکنات غیر متناهی  
مرتب خواهد شد و آن تسلسل است و در اثبات بطلان دور و  
دیگر که مقدمات و در مبدء قطع میشود و هیچ شبهه بر اموح آن نگذرد

20

و موجب الطمان قلب شود نهایت شکل است و از جهت مقتضای حیرت  
**نظم** جو کرد غرق در دریا ملکوت شود در کشته حیرت  
 کفر با بدویان لغت کمر غرق بطوفان **تغیر کی اند و در داد و ستد**  
**معکوس کی اند و تسل کشیده محسوس** و در وقت شریست عا یانو  
 علیه جانکه الف موقوف باشد بر ب و ب بر الف و تسل ترتیب  
 غیر شناسایی است گفته اند که لا بد است که در و سیل از مدلول چه  
 باشد و بروی مثل بود چون اشتغال خدمات و لایال عقیده بر تغییر  
 و ذات ممکن پیش اهل این در میان و سایر ذات و طبیعت و مطلق  
 بر و اشتغال نماند و ناچار موجب حیرت و کمر شکنی و با نفوذ  
 حکم و قضی و تلبات آن لا تعبد و الا آیاه قابل گشت که واجب  
 الوجود موجود است یا اشتباه **نظم** جو باطل بود و در و تسل  
 بود ناچار و واجب مبد اکل فاما معرفت حقیقه که علم بحقیقت است  
 ویرا حاصل شد چه آن معنی نمی غیر تفسیر است نه با ثبات حیرت بود  
 بیشتر اثبات کننده از توحید و در تراشد از ماسی الله بود و الله  
 پس بداند که نه از آنچه گشتی فرمود که حضرت الاشیا و با الله  
 بوی حق را بجای شش ختم و اشیا را نیز بجای شش **نظم** بشور از لوح دل

تاریخ  
تبریز  
تبریز  
تبریز



صورت که نامزد دارد بالضرورت **فقط در جمل اشیا بعد است**  
**ولی حق را نداند و ندست** یعنی را در اوست ممانع و ممانعت  
 بگوید و وجودش یک ندارد و نیز از هیچ موجودی نیست تا آن موجود  
 براسطه نقاد و یا ممانعت موجب ظهور حق گردد مگر اظهر من اشیا حق است  
 و همه را بر زبان در یافت گفت که خدا و شبهه شریکند و صفات و  
 و مثل شریک و در ذات و بعضی را نداند که میزند و مثل همه یک نیست پس  
 دلیل مستحق جز حق نیست و بر که هیچ گونه کثرت را مستحق نیست  
 نیست و دلیل را ارستی اگر درست **چون بود ذات حق را ضد و**  
**حقا ندانم تا چگونه داندا و را** یعنی بدیهه بصیرت فطریه یا نور کشف  
 و شهود ذات وجود را نداند و بما چگونه شناسد مگر که بنیات الهی  
 از پندار و فهم خود برده و هستی حقیقی متحقق شود تا همه او پسند و برگرد  
 در میان فی و طلب دلیل بر ذات و هر چه طلب دلیل با نیست  
 بر وجود آب بصیر را و را در آن همان باشد لال قوت لا سیم  
 استیلاج افدانی الله شک **ندارد و واجب از ممکن نمونه چگونه**  
**داند مثل آخر چگونه** چه بی ذات واجب و ممکن مگر اشتراک که  
 و سبب معرفت شود نیست و در این چیز را آنکه نمونه آن چیز و

دانه باشد محالست چه در این چیز که بر زبان خبر تواند بود که منهایش  
 و الا معرفت آن چیز صفات سبب تواند بود و مستحق انانیت نیست و عاریت  
 حق حقیقت کسیت که از خود ندانده باشد و حق نداند که لا یعرف  
 الله الا الله **نظم** چون ممکن در حقیقت مستعدم چگونه باشد او را  
 علم معلوم از لوح دل تو حرف غیر تراش **نظم** منیر از ناخن الکا و محشرش  
 جو صاف و ساده شد ایستد تواند را یک کج حق کسیند تو بعضی  
 ترا که مستحق **نظم** شنا نیست کس نیست مطلق **نظم** زهی نادان  
**که او خورشید تابان** **نظم** جو شمع جوید در میان یعنی در میان که آفتاب  
 نه حایل باشد و نه حجاب خصوصاً که نور آن شمع تعقیب باشد از آن آفتاب  
 چه وجود هر ممکن بر تو نور وجود و است که بقدر استعداد بر تو نور  
 و از در روشن قدر خود نیست **نظم** ز وصف ذات پاک تو جهان پر  
 ز برانست ز منیر و آسمان بر آبی باشد که غوغا تو نبود و فریغ  
 مایه سیار تو نبود **نظم** از برار که نور وجود اکثر و ایا بر جمال آن  
 جانان تابانست و غایت شدت ظهور آن نور سبب آن شد  
 که مخفی باشد و ستور اگر خورشید بر یک حال بودی **نظم** شعاع  
 او یک منوال بودی یعنی اگر آفتاب جازا حرکت و انتقال و طلوع و غروب



و زوال و تغیر از حال کمال نبود و در کثرت نور او ایما یک نوع و یک مثال  
 بود و در **دانشی کسی کین بر تو اوست** **نمودی هیچ فرق از غایت تو**  
 جود هر نور بود که در کثرت عالم از آفتاب مسیح قریز و تغیر از اصل آفتاب  
 و پندشتر که عالم چون آفتاب نور خود در کثرت **جهان جلا فروغ نور**  
**حق دان** زیرا که بیان وجود و عدم و همت نیست و وجود حقست پس هر  
 عاست عدم باشد و لا شریک و بر کثرت نور و جود جود همت بار و نور  
 دارد و چون صورت در آینه **حق اندر وی زید نیست** **پنهان**  
 نمی میرد که در نصف النهار که غایت ظهور آفتاب است از شدت ظهور نور او  
 دیده او را که ذات آفتاب نیست و آنکه که پس غایت ظهور نور و جود  
 خفاست چون استار با ستار **چو ذات حق ندارد نقل و تحویل**  
 زیرا که ظهور نور و جود علی التوالی در احوال ممکنات از مقتضیات ذات ذات  
 و مقتضای ذات هرگز از آن ذات جدا نیست **نظم** منبیا هرگز جدا  
 کرد و ز نور شید **که باشد مقتضای ذات باوید** هرگز نمی که در آتش  
 افتقا کرد **محاسن** این که توان زد و جدا کرد **نیاید اند و تغیر و تبدل**  
 تا معلوم شود که وجود ممکن بر تو وجود حقست که در مقام هرگز نیاید ظهور نیست  
 و وجود ممکنات مجرد و جسم و فیال است **نویز داری جهان خود است نام**

نمودی هیچ فرق از غایت تو  
 جود هر نور بود که در کثرت عالم از آفتاب مسیح قریز و تغیر از اصل آفتاب  
 و پندشتر که عالم چون آفتاب نور خود در کثرت جهان جلا فروغ نور

**ذات خویشی بنیست قایل** **ارباب عقل شعیف که تاب شده نور و نور**  
 واحد حقیق ندارد مکان برده اند که اشیا را وجود علیهمست و بذات  
 خود قایلند و قال بقدم زما عالم شده اند که مختلف معلول از علت تا به  
 جایز نیست و غیر سبب اختلافات احوال و غایب شده اند  
 که یک وجود است که بصورت مختلف برآمده و از غایت شدت ظهور نور  
 و وحدت و انحصار از موجودات مکتبه منبیا **کسی که عقل دور**  
**اندیشی دارد** **سی بر کشتگی در پیش دارد** مراد از عقل انوار  
 عاقله نظریه است که حقایق اشیا را بکمال استدلال درمی یابد و این  
 طریق با وجود آنکه موقوف بر مقتضات بسیار و سبب معرفت  
 تا نمیگردد چه طلب حاضر کردن معرفت است و غایت معصود  
 حقیق مجهول **یسماند با وجود آنکه از ما با یکدیگر است** و از غایت و  
 دور بینند و لیس **الخبر** کما المعانیه کجشم اینها نظران که طوایف  
 استدلالیه را چه مذاهب مختلفه است در وجود واجب و ممکن از  
 اشتراک و تفاوت و عینیت و غیرت و غیر آن **نظم** برآمد ذات  
 حق بر شش مراتب **در آمد باز در آینه آن ذات** بر آینه جواد  
 چشم مردم **در هر یک شد ز آینه کم** مگر عارف که از آینه برون



برابر صورت و این حق و چه در اندیشه عقل فصولی یکی شده  
**فلسفی دیگر اصول** جامع که بقایه وجود واجب و معلوم و معلوم  
و عدم امکان ایشان از یکدیگر قابل گشته اند این از فلسفه می باشد  
و فلسفه شش از فیلاسوف نیز بحث مکت و کرد و هر یک را میگویند حق  
و صفات طول کرده است و این که کامل چون نصاری و رقی و غیره  
و بعضی در بیان حضرت مرتضی علی السلام و مانند بعضی از صفات که از تحقیق  
واقف نشده اند معلوم می شود **نظم** چه مطلوب از طلب  
ذات طالب چگونه و انداز و اندازه غایب از آن صاحب عقل از این  
را و فتاوا و در بعضی از باب **جز در این کتاب** و در این عقل کم  
و ما منّا الا له مقام معانوم طاعت نور جمال حضرت ذوالجلال  
جنبست عقل کاشفات محسوسات با عقایات غایب  
از خود اسرار عقولات نیاید از عقل تر از اسرار کاشفات نیاید  
**بره از بهر او جشی در جوی** یعنی در بهر دل که مستر بصیرت است  
و تابد به بصیرت بجاوت اشرا و کامل حق دان حق بن کمال که با هر بصیرت  
و ملوک و زکریا نفس و تعقیب قلب و کلمه روح منور نزد شاه جاهل  
و است خد **نظم** ز نفیر چشم دل کشاید خشن و خیر چشم دل کشاید



چون مانع از کار نور و عدت تحقیق هر طایفه را بر ضرر نیست که بر دیده بصیرت  
ایشان طاری شده است و موجب عدم رؤیت یا تصور رؤیت گشته است  
اشارت می نماید که **در چشم فلسفی چون بود احوال** از عدت دیدن  
**حق شد معلول** چه میگویم فلسفه است و در هر کس و در این و عدت حق ندید و  
چون احوال که یک را در وی بیند و در دو جانب ترکیب ثابت کرد در این  
بوجودات مجردات و بغیر و شرکت و وجود و صفات سیمای قابل  
گشت و در ظاهر بر غیریت و وجود مادیات نامی نشد و ترکیب است  
و یک تحقیق را و در غیر نیاید و از فوق می شود و وجوب محدود  
چه مطلوب پیش او و از است و او را در از در نیست و در و بیابان  
امکان نهاده کرد و جهان سید و دانش و دست می طلبد **نظم** رجا  
ناوان که جانان در دل جانان اند و از طلب در بیابان **زنا پیاپی آید رای**  
**تشبیه** مشبیه بر آنکه حق تعالی تا حد نسبت محاسن و کس نیست  
بالا و شش و غیر از محاسن مادی و کس است نه محاسن و این طایفه محبت  
نا پذیر حاصل اند بشریه ذلاله و حال و حبیب پیش این طایفه منتهی محبت  
در تشبیه و میگویند که ملک ملام در ذات یا و صفات و در هر دو  
بجام و غیر تشبیهات و در ذات و صفات پس این گروه معلقا و وجوب





حقانی ندیده اند و بحال عدوت و مررت سید **یک چشمت** از **کلمات تزیین**  
 شریه تقدیس ذات حقست سبحانه و ثناء از صفات نقصان و نوت است  
 مطلقا و منزله را یک چشم ثابت گردانیده جو او حق را بصفت شریه دیده  
 اما از حیثیت ظهور و رمضا هر ندیده پس عارف بحق رسیده و پست  
 بهر دو دیده آنکس است که میان تشبیه و تفریه جمع نماید و حق را بقیقت  
 و اعمده که ذاتست سوا از صفات از جمیع تزیینات منزله دانند و  
 آنرا که اوست که بصورت بشر ظهور فرموده و نقیض متضین کلی نموده  
 تجسیم قیامت شناس **شعر** بود تفریه شیا نقیض ظاهر که ظاهر را به  
 گرد از مظاهر از اسرار ظهورش نامحسوسم **کلمات** ظهورش فی  
 مفهوم **و** در تشبیه شیا برتر آمد که گرد ذات مطلق زان مقید **کمال**  
 معرفت و جمیع اینهاست **طایق** استقامت زان هویت **نزد**  
 ذات آمد اصل تزیین **از** مظهر مرتبت است **تشبیه** هر نورانی  
 کاه **دریا** هر شه کوه قاف و کاه **عقدا** و در ذات حود و این  
 است **برون** از جسم و عقل و از کائنات **از** ان پیش پیش **فران**  
 موقد **شب** کشت ایران و چون **یکم** **کل** **یوم** هو **نشان**  
 حق **شیرین** پیش ظهور **مرآن** و **کر** **ار** **و** **کجا** **اگر** **واقع** **مین**

چونکہ

الحکم ذوق و وجدان فرموده **تا سنج زان سپید کفر باطل کز آن**  
**از تنگ چشمی گشت** **اهل** تا سنج تنهال روست از بدن عفر رسیدن عفر  
خواه بلند تر بایست تر چون گند که است سنج یا بد از صفو بعضی دیگر و کوشش را با  
تا سنج روح است تا قایم نیست نفس خود و زوال نیز نمیرد بلکه بفرست  
از مظهر عفر که با قایم است چون اجزای آن از جسم می باشد به قطع مظهر  
عفر دیگر متعلق می باشد و سنگ چشم از این یقه اولای است که بدنه که مظهر  
روح و در حجاب مادی مظهر می باشد و از ابدان مکتبه ثابت خبری  
غافل می باشد و مجازات اعمال بر پنج شرح غالی متعلق قایل می باشد و ثانی  
با کمال بعضی قدیر شناسایی را با بدن مستعد دیگر متعلق می دارند و  
میدان فیض آنرا و ملذذات نه تنها در احوال مراد رند و نه دیدند که در لحظه  
جوده کراست بنوع دیگر و مکرر در تحت بنا واقعیت بحکم شاهده ارباب  
ذوق و نظر که لا یتجلی فی صورته قریبان و کلا فی صوره لا تدین  
**نهم** **ندید اهل** تا سنج فیض بزرگان که گوید صمد بدن رست یک بیان  
نمیرد که در مردم جهان کند فانی و کجاست باز جهان و جوهر خود خود  
سوی آوردن هزاران جان جوهریست ندارد و ثانیاً بلکه نفس را محتاج سید  
با بیان و روح ایشان عالم تراست و اطلاق از دیده است و از روضه قلم



به از جان کرامی

و نیز در سیر شام جان پیش نرسیده و غافل از آنکه ارواح و رها  
 با جام ما و سزا از بد صد **نظم** جواز زندان تن برون فراموشی  
**چو آنکه بی نصیب از سر کمال است کسی که در طریق اغترال است**  
 بمنظور طبعی موزله مشابره که در مادر زاد مذکور و دیده بر ضربت و نذر  
 که اصول معتقد ایشان مخالف اتفاق و اهل ذوق است و در بیان جهان طبعی  
 مکرر و بدار صورت کرد که از خود هر دو جهان و مالک طریق تصفیه و ترکیب  
 در این عالم بقا مروج می نماید که شایسته نور رحمتی آنکه در بدیهه کسب نماید  
 منزه که نهایت قوت علم و حکماش هله حال آنکه بیت غرض و دیگر  
 می گویند که بنده آفریدگار که در کار خود است و دیگر با شکی نیست بعد از فضل  
 قابل شده بر آنکه سینی از بیرون است و بهر آنکه شایسته بیان و دیگر  
 مرکب کبره نه مؤمن است و نه کار و شمس آن فرقی و در بیان ارباب  
 کشف و تحقیق آنست که غرضی نبهانه موجود نیست که مانند غافل  
 خطا بود یا بد اثر کرد و در شمس یک خداست **نظم** عجب عالمی که چشم  
 خلق مطلق ندیده و در همه عالم بجز حق به غرضی که معدوم است محسوس  
 چگونه باشد ای ورنه محسوس کسر کردن حق دارد و انکار  
 کند بر کور و جزو بدست اقرار کلامی که ندارد **ذوقی توحید**

مبارک

**بنابر یکی در دست از چشم تقلید** یعنی عالم بکلام که عبارت از معرفت عقاید  
 و بنسب با و در عقیده مؤید بلال تقلید چون راه معرفت الهی را بپایستد  
 روش و عقاید را از دلالت نقل تقلید و اگر گفته بود بهر تقلید و محاب  
 غریب اشیا از شایسته کمال توحید و تباریک شکوک و شبهات  
 معجزند و از نور آفتاب و مدت حقیق و تیز و در **نظم** تشکیکات  
 و ممر علم تقلید شود زایل و چون ذوق توحید **رعد دارد و دو چشم**  
**اهل نظر که از ظاهر به بند جو منظر** معانی حسیه  
 و منظر شری صورت است و صورت شری عبارت از ادب است که آن  
 در معقول محسوس شود و ظاهر شری تیز و تیز و است چنانکه ظاهر محسوس مثلا  
 در مرتبه اول تیز و تیز و است بسوغات و طوایف و در مرتبه  
 اشخاص تیز و تیز و است بسوغات و در نظر که است معانی است  
 مر آن جزو را که در و ظاهر است و ظاهر بصورت و شمس خود در آن  
 منظر است نه بذات خود همچو که از آینه و آب و آینه در آینه  
 می نماید این منظر است مگر معانی حقیقی مطلقه چون معانی الکلیه  
 که در آینه ظاهر و منظر با یکدیگر متحدند و فرق میان ایشان باطلان و  
 تقلید است مثلا حقیقت مطلقه آنست که همیشه باطلان ظاهر است



و باعتبار تقدیمات مظهر و شایسته که آن حقیقت مطلقه عیناً از خود است  
که مظهر و شایسته پس مظهر غرضاً هر باشد و ظاهر غرضاً در مظهر ظاهر باشد  
نه بصورت و تشبیه چون فرق میان ظاهر و مظهر ظاهر است بلکه آنکه مظهر  
مظهر است اسم الظاهر احکام ظاهر برایشان غالب است و با هر دو از علوم ظاهر  
که بمنزله کفایت در نگاشته اند و کرد علوم باطن و عدت کفایت  
منزست نگاشته در دارد و عارف در رؤیت اشیا کمالش از  
قاهر می شمارد و دیده بفرشتگان از لذت شود و ذوق او را  
اسرار غیر در وجود است و از آنکه برایشان ظاهر است همین  
معلوم است و حق را بقتل اسم الظاهر درین مظهر است و هرگز  
و نغز است که اول است که بکسم التور در هر مظهر ظهور خاص نیست  
و بر تو احکام و آثار آن مظهر بر قیاس بلکه مظهر من حیث هو مظهر  
باطن است زیرا که در کلی است دارد و چون است از خصوص پر بر آید  
صورت نماید نه است پس صفت ظاهر است نه مظهر لیکن باطن این ظاهر  
عین ظاهر است چنانکه گذشت اما باعتبار حال تقدیم در حال ظهور  
هر تعین سابقات با تعین باطن است **نظم** بر آنکه غالباً اسم ظاهر

کتاب در علم  
و سر کردن و اصل  
و سر کردن

غذیاد حق مظهر از مظهره داشت و که از مرز و تابان بخیر و نیکو  
 نمایان و خبر معرفت همه عارفان بقدر استعداد ایشان بود و **از ویر**  
**بگفتند از کم پیش** **نشانی دادند از ویر و خویش** زیرا که کمال  
 حق برین کان بقدر قابلیت ایشان است پس هر چه ویداده اند از ویر  
 زیاده و نقصان همه در خود استعداد ایشان است و این استعداد  
 که سبب تنوع کلیات الهم و موجب تغیر ظنورات نیست است و الله  
 ظهور حق بسیار و تمام است همه در استواری و کمال حق و درایت کریم  
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی اشارت است باین استعداد  
 که حق بسیار به بعضی استعداد بر احیان ممکنه اضافه نموده و به جهت استعداد  
 فرموده بر نوع مجاب میان حق و بنده علم با بعضی تاقی را در صورت  
 معتقد خود داشته نماید و بجیت الگذا مختلف بود و در آن هر که بخواهد  
 ظاهر هر یک اندازد که مقتضایان و کبر است کنش پس عارف کامل  
 که **بگفت انما الهکم الله واحد** ندای سر یکی و اندوایت شده حق  
 در همه صور بروز خواند و تقبیل ذوق و بشود و پردازد و حق را در صفت  
 و تغیر و نسبت مقید است **و تفهم** جوهر یک هر یک نوع و در بود کلام  
 دیگر از اوضاع فرموده که عارف که او را یکی دید و **ت** که از تغیر و تقیید



چنانچه

**منزه** از تشبیه و مجاز و چون نیز از کمیت و جهت و کیفیت و جهت کمیت  
 از خواص ممکنات و ممکن است ما بهیت بکنان بود که در جواب سوال ما  
 هو واقع شود چون نوع و جنس و صلا و واجب تعالی بریت و در قدرت  
 از کمیت و بحدیث و سایر استیلا و منزه از آنکه کم در حد عقل  
 کرده و در جواب ما هو واقع شود و از جهت بود که در حق از حق  
 سوال نمود که و ما بهیت العالمین گفت در جواب فرمود که بیت السماوات  
و الارض و ما بینهما انکم موقین و در جواب ما عرضیات  
 ذکر کرده اند ذات بر سبیل انظار از جهت تشبیه و تشبیه و ذکر  
 ذات مقصور نیست و توفیق کرد بر این دعوی که بکنیت منبر شما  
 محزون است که در جواب ما هو عرضیات ابرامی کند و فرمود ما بهیت  
المشوق و المریب و ما بینهما انکم موقین و عقولون فی حق  
 و عقل شما بد که در حدیث که ادراک که حق عقد و نیست و لایق  
 تو فیضا و منقوس است به نظر در ذکر صفات و آثار **نظم** نباشد و در  
 که دید آن ذات که در کمالش آمد از ملاقات **تعالی شان عجا**  
**بقولون** نیز منزه و مقدس است شان و تعالی از آنکه می گویند ایشان  
 بکنند و از آن به جهت ملکند و او را در حق مقبوس اند به تشبیه

عزیز

و حضرت و از احوال و الا کلام از غایت شمول فن عام با بهر شایسته  
 از بهر است زیرا که غیر از بهر نیست که مقابله او کرد و هر چه است  
 در هر چه و در حق این اشاده نمود و شود همه مدد و است و او  
 همه است و در عقل و فایده که غیر از است زیرا که او است که بکن  
 در مراتب که نیز و ملا هر می شود بصورت و تقابلی است با در علم و این و از  
 تحقق و ثبوت اظهار به شایسته و از در حقیقت از امر واقع و اند  
 رسول اند علیه افضل الصلوات و التحایا فرمود ما عرفناک حق معرفت بلکه  
 توفیق را بهر کرده بعضی انصاف نظر فرما سر و تقورات ظهورات او را  
 در مراتب شایسته تمامی یقین بداند که هر چه هر طایفه در موقوع اند  
 همه را جهت صواب است و نظر هر کس بر مرتبه اشاده و منع از  
 که او را ساری در همه مراتب شایسته مکرده اند و مخفوشه اند بر  
 میشود هر یک شده است و ذات حق سبحانه از ان اعلیت که عقل  
 فکر و یکس اعلا او تواند نمود و آنکه در سبیل معرفت او میشود  
 هم او تواند بود که بصورت آن وسیله هر گشته و غیر از این  
 نیست لا جرم سبیل می جوئی شایسته بود و نهایت روشن ساکب خبر  
 این نیست که درستی حق محو و نابود شود و بجهت اصل خود باز رود



شود و شش غیر حق نمی تواند و یقین دارد که هر کس حقیقت غیر حق را نداند  
چون ملک از خود خود نشاند و فدا او از خود غیر نشاند و نه پس  
جزئی مطلق یقین کرد که جزو نیست این پس آنکه عارف دانا  
سودا با برادر دانا شود و او را از فکر که شریکست تر و دانه کانا  
راه طریق پیدا کند که سوال کرده بود از مطلق نکر و در جواب اشارت  
شده به حقیقت نکر با صطلح هر فرقی که این فکر و شرط است  
**چرا که ذات و کانی نیست چه در آن فکر کردن شرط است**  
**ولی در ذات حق محض نیست** بداند که او را که معرفت ندای تا برود  
نظم او را که است با هست با کانه ذات و تجرد او از صفات  
اسما و صفات و تمیز بین کانیات و این متن است مرغی را  
زیر که از این حیثیت تعجیب بجای نرسد و مخفی است بر او  
کبریا و عظمت و بی نهایت بیان او بیان ما سوز او پس  
در طریق معرفت او از این وجه انصافت بصاعت وقت باشد  
و طلب آنکه ممکن نیست غفر حق آن مگر در وجه احوال که بدست  
که درای آنکه متعین شده است امر است که ظهور در متعین است و است  
و او در صفاته از تعین بر است و لذات قال سبحانه و تعالی

الله نفسه والله رؤف بالعباد پس این سجده رحمت کا و در  
شاه راهت نبکان خوانسته است که پیش از از سر و طلب آن  
متن الحصول است مذر فرموده و در حدیث نیز وارد است که  
تفکروا فی الآلاء الله ولا تشفکروا فی ذات الله  
و مراد بالا اسما و صفات و افعال خداست که متن در جمیع نعمت  
و باطن است و با عباد و وسیله آن اشیا استی برتری آمده اند  
و در عز استعداده اند نم صور و صوره و غیره و نظر درین نعمت  
ساکت ملایق آنرا از مرتبه عفت می کشد بقام اکابر و موجب  
مکرم می شود که سبب شش زیاده نعم است و متعین می است از  
عذاب و اثم و بیش که آن بود که نعمت را آید و حفظ نعم سازند و  
آنکه از نعمت ششم نیز از لذت پس این فکر طاعت باشد خلاف فکر  
در ذات اله که محض کانه است و موجب حیرت و شگفتی  
انصافت بصاعت و شیخ محمد الدن رضی الله عنیه میفرماید التفکر  
فی ذات الله تعالی محال فلم یبق الا التفکر فی الکیون  
**سوال** اگر که بر چون تفکر در ذات حالت پس از شوم چیست  
**جواب** است که از شوم نیز از ذات و فکر در آن فایده در شوم



**مشهور** آنکه در ذاتش کثرت نیست و حقیقت آن نظیر ذات نیست  
 است این بنیاد را از زیر برآورد صد هزاران پرده آید **نظم** در آرد  
 ایزد و بگوید بسوزد که باکش راه نمود **نظم** حذر فرمود و در ذات از نظر که  
 باشد سر ضایع آن تدبیر و قسم دوم ادراک اوست سبحانه  
 تعالی نور و توقعات ظهور او در مراتب تنزلات و در سیر کلمات و  
 ادراک نیز بزرگوار است اول ادراک بسیط و آن عبارتست از ادراک وجود  
 سبحانه با وجود غفلت ازین ادراک و ازین که مددک وجود نیست  
 سبحانه و دوم ادراک وجودی سبحانه با وجود شعور باین ادراک  
 و با آنکه مددک وجود نیست سبحانه و در ظهور وجود حق بحسب ادراک  
 بسیط و شعور نیست زیرا که هر چه ادراک کند اولی شریک شود اگر چه  
 از ادراک این ادراک غافل باشد و از غایت ظهور حق ماند ضایع و در  
 که سبب ظهور الوان و اشکال است سابقا مظهر است **نظم** ز نورش  
 و هر مالا مال چون بود همیشه چشم و دل را بوی شود و شود که هر شود  
 حاصل کند و طالب آن غافل و تقریبین ادراک بسیط است آنکه تمام  
 قدر تره میفرماید که **بود در ذات حق اندیش بهی** **محال غرض**  
**دان تحصیل حاصل** زیرا که ذات حق عبارتست از شریک مطلق و دلیل

از غیر خارج و نیست پس هر چه را در خارج و ذی که وسیله معرفت اوست  
 ذات او بیشتر از آن حاضر است چه عام از خاص روشن تر است  
 اگر چه از ادراک او غافل بود و ام ظهور **نظم** و لا تا که از حیرت  
 نوحه داری جو نوح از حیرت و در نوحه آری تو در صلی غم جز آن نیست  
 بهین شود و در کان خلعت کیت پس معرفت حق که ادراک بسیط  
 و ذات را فطری است پس قابل نظر نبود بگو نظر بحسب آن شود و اما  
 ادراک ثانی که ادراک در کتب محل کفر و ضلالت و صواب و خطا اوست  
 ایمان و کفر راجع به است و تقاضی باین رباب معرفت تفاوت مراتب  
 اوست و اشارت باوست آنکه گفته اند که **البحر عن دله الادراک**  
**ادراک** بود ادراک حق ادراک فطر مر و ادراک ادراک کفر  
 بر آن حاضر که از حیرت نهان شده بیدارش و شش که توان شده  
**جایات روشن گشته از ذات** **نظم** کرد و ذات او روشن رایت مراد  
 بایات افعال است و کسما و صفات که عبارتند از شش است  
 و ظاهر است که چشم و گوش و روشن تر است از نور و بر آنکه نور  
 نیز ضعیف می توان شناخت مراد کفر که ذات را با بسا و صفات  
 و کرد و اندامش نو که مثل او مثل شخص باشد که در جواب جلال خود



که مطابق واقع خود در نظر عارف گاه هر ذره از ذرات موجودات است  
 از آیات آنکه دلالت بر وجود وحدت اکثرت دارد و هر چه از خود  
 شده فی اشباه **عالم نور دوست پیدا** کجا او کرد و از  
**عالم نور** هر چند نمودن نور ثابت فاعله کشته را کجا  
 آن ثابت که در کسب ظهور ثابت کرد که ما للآب و رب الارباب  
 بگویند در کسب وجود از علول و ذات او محتاج و سبب نیست کما  
 بطور اهل عقل که کسب بر صحت دارد تا سرانجام عدم بر آن ظهور  
 آنجا که اصل و بدست کجا خورشید از بر تو بدست نموده ذره  
 را ثابت ظهورش را کجا در ذره ثابت است چون کجاست و ذرات  
 که وجوب مقتضیات فرموده **نکند نور ذات اندر مطهر که سجا**  
**جلاش است قاهر** بدانکه جلاش که حق تعالی بکسب و صفات سبب  
 لازم مقتضیات و ثمرات همچنان نور کجاست ذات اگر موجب رفع قیامات  
 و احتمال است باریت و آن کجا ظهور صحت بکسب الماحی و القهار الموعود  
 و الممیت که از کسب لایزال و جلالت عبارت از قیامت حق است  
 مریض اشیا را با قیام و کمال حق ذات فاعله تا تسبیح شریف که  
 شایسته مجال و نماید قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی

سبعین الف حجاب من نور و غلظت لکشفها لا حوت سجا  
 و جملة ما انتهى اليه دعوى من حلقه سجات عبارت از نور  
 مجال و ذرات که اشتاق آن موجب تسبیح و تعظیم ملائکه مقرب میگردد  
 بی تواند بود که منزه بصره عاید حق باشد و منزه الیه بکسب موصول که سبب  
 شده است کفایت پاکس و بر تقدیری شاید که هر یک از حجاب کشف  
 و احوال و نظریات وجودی است بکسب که منزه است بر مثال اول  
 چنین شد که ذاتی تعالی را مقادیر حجاب است از نور چون روحانیات عقل  
 و معنوس و از غلظت تا حد حسنیات اگر کشف کند از حق تعالی افضل  
 نسبت همه موجودات بمنزه بعضی آن کجاست کند و جدت صرف خود  
 بر کسب سوزاندا شرافات و جدت ذات خلق را که مرتفع شده است  
 نسبت بر آن حجابها و چون آورد او را از مرتبه وجودی و چون  
 مستجاب و از انوار الهیه بهره آید که این انوار بعد از کشف حجاب  
 و غلق بصر حق سبحانه مظهر عیان کشف و قبل از کشف برابری از انوار الهیه  
 منزه حجابی و بی درنگ باید خواست که نسبت کفایت لازم انوار بصیرت  
 و بر احتمال دوم که منزه بصره عاید حق باشد و منزه الیه بکسب موصول  
 وجود منزه است این بود که خدا را مقادیر حجاب است اگر کشف کند آن حجاب



در نفس این نسبت همه موجودات غیر از بعضی آن هر کس بسوزند از نور  
خلق که باقی نمانده است میان او و میان حق حجاب و برین تقدیر آنها را  
حقیقت خود بخود بود زیرا که بعضی موجودات را قوت ایضا و ادراک  
دینت چون اوصاف خلق **قال الله تعالی ما خلقکم و قبله للعلی علیهم السلام**  
**نظم** اگر برقع را باندازد حجاب را و کون از تاب او سوزد و بکار  
کند که نور ذات او بجا شود هر دو حجاب آن تا بجزای او میستواند که یک  
از حجاب و کشف و احراق نظر تعلیات شود می بماند باین تقدیر  
مستزاد آن بود که اگر کشف کند حق تعالی آن حجب نور را و ظلمت را از شود  
بعضی بنده کمال خود فانی سازد و او را اشتیاقات نور ذات از خود  
خود و وجود اوصاف خود در نظر شود و از بر آنکه باقی نماند میان او و  
خدا حجاب که باقی گذارد بر او و وجود او را و اوصاف او را در نظر  
شود و خودش در تقدیر دوم همینش این باشد اگر کشف کند حق تعالی  
آن حجب را از نظر شود بعضی بنده کمال خود فانی سازد و او را تعلیات را  
از وجود خود و اوصافش در نظر شود و در تقدیر که منتهی شود بهر دو  
بآن اشتیاقات و ادراک کند آنرا و درین حال که این امور را در نظر تعلیات  
سهو در مرتب می کنند می تواند که این حجب صفات آدمی باشد نور را

شکل علم و یقین و احوال و مقامات و جلال اطلاق حیده و غلظت است چنان  
و کمال و ریسم و عادات و جمله اطلاق در همه بنا باینکه طایفه بران قرار  
و کثرت نیست که چون صفات و آثار آن از ساک محسوس و از نظر  
سهو و می بر غیر اصل صفت و پایشان کرد و پس تا باینکه  
خواهد شد و سوخته خواهد شد **نظم** اگر فانی شود اوصاف عالم  
ز نور ذات کرد و زود که یک **نظم** حجب هر حق و دل را از نور  
سراسر و صف و ذات و روشن سوخت **نظم** پس آنکه صاحب مقام  
قدس تره و نموده که اگر بنا باین درین مقام حجب صفات بودی  
هر کس با موصوف سوخته کشیدی و می بینم که نمی رسد و  
راست باشد که آنرا حجب در تعلیات وجود مرتب می کنند  
و از آنها بر بصر و اسکی فوهمند زیرا که بران تقدیر لازم می آید  
که اول صفات بسوزند و ثانیاً موصوف آنها نیز بسوزند و درین  
نفس الامر می بینم که نمی رسد و بسوزند و بسوزند بلکه موجودند و  
اعلم **نظم** **عقل را با حق نمی بینم که تاب نور ندارد**  
**چشم حقیقی** در عقل در ادراک این سهو و سببیت ناموزون است نسبت  
مبوزونات بلکه آنرا کشف صریح و ذوق صحیح باید که از یاد کردن



و این حق سبحانه و تعالی سر از غیاب و تصفیه و حصول تقابل بعد از تمام شدن  
 و حق را بخت شایسته نماید بی وسیله و دلیل و آلت و معرفت تا به میرسد  
 و این طور نیست و لای طو عقل این وقت عقیده با درک آن وانی نیست  
 نه آنکه مافی طو عقلست زیرا که عقیدات عقیده نه اثبات آن سخنان و نه  
 نفی آن و لهذا گفته اند که بایز نیست که در طور ولایت جز طو عقل  
 عقل کم است بستم که آن بایز نیست که ظاهر و درین طو عقل  
 که عقل از درک آن قاصد و در لیاقت دریافت آن نیارد  
 بعقل خاصش برود نه بپند نه از آنکه بپند لب ظاهر است بگوید  
 پس ظاهر است و چشم دی صغیف **فهم** شود حق طو عقل نشان  
 که عقل و علم آمدن آن بگردان از عمر و در دل خویش بپز حق و علم و دل  
 ندین که تاقی را بختی شناسد نگاه **سور** از طور نور ذات آگاه  
**دران موضع که نور حق دلیست چه جای گفت و گوی جبر علیست**  
 چون نور بختی در جبر نیاید و در مقام محو و پاک شدن پدید حق  
 نور حق با و یکدلیل شایسته و فایده و میرسد که صورت تمثیل عقل و ظاهر  
 علت در مقام قاراه ندارد و به قار و ف را با علم و نور جمع است  
 و مرتبه این که که بلندترین مرتبه است جمیع جمع است

الز

**فرشته که در اورد و قرب نگاه** **کنجد در مقام لی مع الله** قرب عدم  
 واسطه است یا قلت و ساطع میان خلق و فانی و ملائکه که عقول و معنوی  
 و ارواح و قوارند هر چند نسبت با برحقان از قبیل تجرد است و  
 باطیه و موصوفه بقلست و ساطع اما در مرتبه قار و الله راه انداخت  
 و مرتبه جمیع جمیع اما کتب و حقایق گویند که این که کامل است  
 و سخنان آن مرتبه را با اشتباه ندارند و بحسب این باینست اما  
 حضرت خاتم النبیا علیه الصلوٰه و النجای سفیر مایه که لی مع الله وقت  
**لا یسعه فی ملک مقرب ولا یقوی سلج** در مقام قار و ملک  
 که صورت عقل و علمست می کند آنها و نه خبر رسد که تقرب حضرت  
 محمدرت علیه السلام نزد کل از صحت انتفاع جمیع تعینات و در  
 ظهور اشراقات و محبت نور ذات **نعمه** مقام لی مع الله و تعینات  
 که در و در حق را هیچ جایست **جو آنگاه محو شد غیاب**  
 و در نور عقل بگذرد به سبب **خود را و ملک را بپسوزد** **خود را**  
**جمله پدید بسوزد** زیرا که نزد ظهور و محبت فی الا اما صفات  
 محسوس است و کثرات مظاهر و تعینات مستقیم پس آن نور ملائکه  
 اولی از جمله مشق و تلاوت و دماغ را بر و بال بوزانند و محو



لود فوت اغلة لا حوت و شین اشرفا و منقول را قوت  
 و بر خرد خرد و از آنکه صاحب ادراک و مشورت محو می شود  
 سازد که اصلا بغیر پر دازد بود نور خود در ذات اقدس **بنا کنیم**  
**سرود چشم خود** چه در هنگام ظهور ذات نور عقل که می بیند  
 حکم المحدث اذا قرن بالقدر بعد یقول الله و ظلمت ابصارهم  
 پنهان می شود و در خبر **شعر** جوین چشم سر طراقت مهر جان با  
 نور در تاب آن مهر که عاودت جوین قرین کرد و قدم راه دور  
 نماند جز عدم را جو **بصر را بصر زد یک کرد** **بصر را دو یک**  
**تا یک کرد** یعنی جوین نور غایت قرب دیده شده بر دیده  
 یافت آن قرب موجب عدم رویت است و عدم در یافت  
 جو غایت بعد و دوری و انداد نظر پاک راه سیر لا اتمد  
 عبور بر مراتب انوار کلیات اسما و صفات و استقامت قبول  
 کلیات ذات نور آن کجاست مثل مکرر در یک سیاه و از غایت  
 نزدیک دیده بصیرت تاریک میشود و تابه هر چه هستی گرفته خواه  
 عقل باشد و خواه فیزی دیگر در کمال قرب است نسبت نبات  
 انور **شعر** بود تا که پیش از قدرت نور است از فلا فلان و غیره

**مستور سیاهی که بای نور ذات است** **بنا بر یکی درون آب حیات**  
 سیاه بر تاریکی یک نیست اینجا و در تاریکی نور ذات که متعقیر محسوس  
 و قاتل حیات بقا نگذاشته است و آن بقا را می بیند و موجب  
 حیات سرور و مراد باقی فنا که عیب ال دست می دهد او را یانه آن فنا  
 علیست که علت از بر طاعت عارفان که نه از اصل میشوند و در  
 با وجود بقا ریز و صفت است **شعر** جو نور ذات را لازم است  
 و مستلزم اصل بقا است **شعر** بود فانی غریق بحر وحدت بنا شد  
 هجش از این صفت **شعر** جدا که جدا تو صدایمان که نصرت تقیر  
 وصف اکسیت و تو صد استحقاق معبودیت می شبانه مقتضای قول  
 پیغمبران و اقرار زبان توحید علیست که استفاده است از باطن عالم  
 یعنی و آن بن بود که بنده در بدایت طریق تصوف یعنی کینه که جو  
 بر حق و موثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و مجله ذات صفات  
 و افعال را در ذات و صفات و افعال و محو و تابد و تابد و تابد  
 و وضعی از نور ذات می شناسد و هر صفاتی را بر حق و اثر از نور  
 صفات مطلق داند و اول مرتبه توحید ال تصوف نیست و از نور  
 عالم فیزی باین همراه است و صاحب آن شتر در وفق و سینه بود



و بعضی از ظلمات رسوم او مرتفع شود و گاه مقتضای غرض خود رسد  
در میان نه چند اما سبب بقایای ظلمت و محاکرات اوقات محجوب شود  
ازین مشهور و ندین تو حیدر از شش ک حفظ برضی و بعد از آن تو حیدر  
مالیت که حال تو حیدر و ضعف لازم ذات خود کرده و در محظرات رسوم خود  
اولا آنکه بقیه در غلبه اشاق نوز تو حیدر مشاشر و مستعمل شود و نوز علم تو حیدر  
نوز حال او مستر و مندرج گردد و چون اندر هیچ نوز کواکب در نوز آفتاب  
و موجود و مشاهده حال وجود و احد استحقاق چنان جیسع گردد که نوز ذات و  
واحد و نظر شود و او نیاید تا غایی که این تو حیدر اصفت و احد و صفت  
خود و این دیدن از اسم صفت او چند است و بدین طریق قطره وار  
در تصرف تعالیم اسماج بحر تو حیدر افتد و غرق تبسع شود و غشای این تو حیدر  
نوز مشاهده است و غشای تو حیدر علم نوز مراقبه و بدین تو حیدر اگر نوز از کرم  
بر شیت منتفی شود بر مثال نوز آفتاب که در غلبه طنور او شتر اجزائیت  
از روی زمین بریزد و بعضی از بقایای رسوم در موقد آمیزد تا حدود  
ترقیب افعال و تهذیب اقوال از موقد ممکن بود و بدین جهت و در حال  
حق تو حیدر خاک که باید گذارد و نشود مگر خدای موهب از کاه کاه از تو حیدر  
صرف با منحل آتش و رسوم و وجود یکبار که لطمه بر مثال بقایا ظلمت لایع

کرد و در حال مرتفع شود و بقایای رسوم دیگر باره باید و شرک خفه  
کجای از انقاع باید و آراین مرتب و تو حیدر آدمی را مرتب و دیگر ممکن  
بیشتر مرتب چهارم تو حیدر الکلیت که می نبهانه و تا در اصل انزال  
ذات خود نه تو حیدر دیگری همیشه و ضعف و حدایت و لغت و لغت  
مغوت و موصوف بود که آن الله و لکن شکی کنون نیز همچنان  
واحد و فرد است و الا ان حکمان و تا ابد الا با کسم برین و ضعف حوا  
بود کل شی ها لک لا و جهله گفت یکبار تا معلوم شود که  
وجود همه اشیا در وجود او امر و زمام است و حواله مشاهده این  
حال بعد از در حق محجوبان مصیق زمان و مکان است یوم و لیل و نه بعدا  
و نوبه قریباً عزت و قدر و حدایت او حوز عزیز و در وجود  
جمال ندارد و نیست حق تو حیدر و تو حیدر که و آدمی سبب نقصان و  
ناقص آمد با وجود آنکه هر که ویرا تو حیدر گفت اثبات فعلی رسم خود کرد  
پس انکار تو حیدر کرده باشد با ثبات غیر ص تو حیدر فار رسوم است و  
آثار یکبار **شعر** چهار آمد مراتب بهر تو حیدر بهر تو حیدر صاحب بحر تو حیدر  
تقریب یک تو حیدر ایما که صدیق کنیز بر و عدت بزدان به تحقیق که  
جز در مرتب معبود و خلاق جان کز وی خبر داده است صادق درین



اکل گفت و در بیان **بابه** مؤنان باشند بیکان **دوم** توحید علم که بر  
 یقین از مابین علم بنیان که موجود و متوثر نیست جز حق **دو عالم** مستحق ذات  
 مطلق **صفات** و فضل جل بر تو اوست که شد از ایمان میان چون مغز  
 از پوست **درین** توحید مزجی است از حال که پندگاه محاسب  
 افعال **ازین** دلش سده و فقه فراوان شود تا جز بویض و صف امکان  
 سیوم توحید عالی که توحید شود لازم بر ارباب تجرید موقد  
 غرق عین حبس کرده **چو** پروانه فرا شمع گردد نه پند جز صفات  
 ذات و احد **فنا** کرد جهان پیش موقد **چه** بی آن که جز ذات  
 یگانه **نه** پند سیج چو در میان **چنان** کین دید رسم پذیر حق شود  
 وحدت غرق مطلق **تقوای** رسم ستودش به پیش **ولا** بویض موقد  
 شود که **همه** بودش قادر و زائد **بود** این ذات توحید است **ن**  
 نباشد پیش ازین در دوسم امکان **جبار** هست توحید اگر که هست  
 آن ذات را وحدت کما حق **چنانکه** در ازل بدو احد **میشد** تا  
 ابد این وصف عاید که با ترقی شیاست **هک** کنون هم هست  
 این میشود ساکن **همین** توحید از نقصان بر دروان **که** با نقصان  
 دیدن **همه** هر که دید ذات او کانه **عیان** شد رسم و قدر و رسیان

و در این اثر شریف  
 و در این اثر شریف

بود توحید که خواستار **قادر** رسم و محال **غیر** را و می شاید که در یک کس  
 بسیای کثرات و تقیسات باشد که کسب ذات خود ملت و بعد  
 و اولوز ذات با آن استبار گفته باشد که محل ظهور ذات و مراد  
 ناب حیات وجود و احد مطلق باشد که مستر و حیات همه شیا از دست  
 و پنهان است **دران** کثرات **شعر** جو هست آب حیات ذات پنهان  
 در درون چشمه تاریک امکان **اگر** آن چشمه را بگوید **در** و با چشم  
 جود **در** **سیه** جو **فایض** **یو** **بعض** **نیت** **نظر** **کبار** **کین** **جای**  
**نظریات** زیرا که نظریات خبر و تبیین علی که نامر و سفود است و مر  
 قانده اثبیت و وراست **چه** وجود غایب و کمالات تا به وجود و محال  
 در نظر مشود **شعر** نظر را ناز و سفور باید **ز** فایض **سیج** **ناز** **رین**  
 و چون ملت محض مر نمیشود مانند نور محض پس **اگر** مر میگرد و مر  
 با نور مملو و بطلت باشد که مستر است **بسیا** و مر لا نور که حق را است  
 نسبت با نور مملو قات **بهر** شزل **گفت** است از کمال نور  
 و بطلت ذات بر آب است و صفات **چون** **نیت** **فاک** **با**  
**با عالم پاک** که **اگر** **هست** **عجز** **از** **در** **کمال** **را** **کین** **مکنی** **را** **که** **فاک** **نیت** **است**  
**عالم** **مست** **مطلق** **مقدس** **از** **لوث** **کثرت** **سیج** **غایت** **نیت** **تا** **اور** **را**



و این کذب به نهایت کمالش است که نیستی و نادانند خود را که در و بیک  
 غایت علم ادراک است که البحر غرادر الاله و الادوات و الذات زیرا که  
 هویت ذات که مطلق است باطلاق حقیقی مغضی است که منقطع  
 و متمیز نشود و در کت اکفار و احاطه در ناپید و حقیقت علم احاطه  
 معلوم و کشف معلوم بر سبیل نیز از ماعد السبیل از حقیقت علم بر  
 مستحق شود لازم آید کلفت مقتضای ذات از ذات با انقلاب و تبدل  
 حقیقت علم و این هر دو محال است پس صفت حقیقت علم محال می شود  
 شد بذات حق سبحانه و تعالی از حیثیت اطلاق مذکور نسبت  
 آنچه متمیزی شود مراد فاعل از ذات حق با کتب متمیز نشد بهست  
 نسبت تناسبت نیز تناسبی نسبت مقتضی است مطلق و محقق  
 مقتضی است احاطه علم بذات وی از حیثیت عدم تناسب و کتب  
 در غیب هویت ذات و ممکن نیست تمیز و ملازم آن یکبارگی  
نیاید راه اندیشه کما جبر بذات پاک و اوصاف الهی تا هرگز علم غایت  
 آن ذات بقر از حد و دست و نه یات و این مقام مرتبه  
 مدرک بود و در مدرک و ذلت لافورقا رمز یک و بقاء معنی  
 بزی اما چون مالک بقیه حقیقه محقق گشت و بگویم ان الله یاکم ان

قوله والا مانات الی اهلها من است و نیستی نیست راجع شد  
 پس شناسایی حق و درین حال نیست بقر از حد و دست و نه یات کما جبر شد  
 سایه تواند که وز ذات و صف او بداند که چون خوشید بر یک  
 که بنا بر دران دم سایه خود را محو باید سید روی از ممکن در عالم  
جدان که از نشد و الله علم حقیقت ممکن چنانکه سابقا گذشت  
 عبارتست از صورت معلومیت ذات بتلبس شیون و صفات  
 و مقود و تقیات بآن صفت که هرگاه علم حق را سبحانه بذات خود  
 است که بنسب مقود یکسان یا بیشتر آن صورت علمیه را که صورت  
 ذات است بآن شان حقیقت ممکن یکسان از ممکنات و محال بود  
 اعیان پس حقیقت ممکن وجود حقیقی است منقسم به امری و از جنبت  
 ناطق منقسم قدس زده و درسا که حق یقین میفرماید که ممکن امریست  
 اعتباری که عقل از ادراک وجود و عدم جسم در ذهن ترکیب  
 می کند و نه نفس الامر و وجود حقیقی و ترکیب نیز الضدین حال  
 پس ممکن از روی امکانیت در ایمانیت و ترکیب باشد پس  
 در عالم ظاهر و صورت جسم در عالم باطن نیز پس به روی  
 مرکز از ممکن جدا نشود و ممکن در حقیقت حقیقت ممکن است



خود باقیست و اگر نه قبضه حقیقی لازم آید پس از وجه امکانیت و امکان  
 باشد کل شیء هالک الا وجهه و از وجهی که باقی بود  
 هستی او عبارت از ظهور و وجودی است بصورت او و آن وجه  
 که بهیئت قال الله تعالی ما عندک بنفد و ما عند الله با  
شعر جو ممکن هست بدیهیت منضم که در دست انجم از ان منضم  
 که نفی کل بنفد و قیاس بود حکم ضرورت و اما سواد الوجه فی الدارین  
درویش سواد عظیم آید بی کم و بیش گفته اند الفقر سواد الوجه  
فی الدارین یعنی فقر را اندیشه تر دنیا و آخرت و ظاهر و باطن است  
 زیرا که چون فایده بود و غیره و ذکر و وجود حق را باید منضم با کمال  
 عین ثابته و چون عین ثابته نظر کند جسم و وجود حق را باید منضم  
 قیاسات پس هیچ چیز را در علم و غیره منضم که در نه پس در هر  
 استعاره باشد و لهذا فرموده اند اذا الة الفقر هو الله جبار  
 اطلاق ذات حق است و غیره است با هر که بخواهد و در حکم  
 اشاعت ذات مطلق و جمیع اصناف و تعانی اطراف عبادت این  
 مرتبه است پس این سواد الوجه سواد عظیم است که هر چه خواست در  
 باند و باقی است که هر چه در تمام مراتب موجودات باقی است

و مختل و بین ترسب بالقوه است و محل چون درخت و روانه و اساکه  
 فایده نیست و هستی مطلق که بقا باقی است تحقیق میسر و در بقا باقی سواد  
 اعظم است و بواسطه این مرتبه انسان کامل سبب ایجاد غایت شعر  
سواد الوجه فی الدارین با کمال قال الله تعالی شود فانی ز خود  
 باقی باشد شعر سواد عظیم بود راه سواد عظیم خود را بگذارد و در  
 دو عالم را بگذارد و در حق خویش منبذ هر چه خواست که در پیشان  
 عارف پادشاه دراکمه مراد بقا را مالک نه است که هست بود  
 منیت شد زیرا که قلب حقیقت ممکن نیست بلکه ذات بنده و در مقام  
 فنا سمعان است که پوشش انسان بلکه مراد از فنا فنا حقیقت از نیست  
 است و در حقیقت ربانیت زیرا که با هر چه هست است شعر  
الایة قال تعالی و لک کل وجهه هو مولیه و آن حاصل نیست و در  
 تمام بجناب و محال مالا کرام و بیان قوت به حقیقت بر حقیقت  
 قوی و غایب میگردند تا اگر آنجست را قوت و چیزی سازد و چون  
 که بجا و در آتش که در و طاعت و برودت و در یکد از دلو  
 و انار است و در آتش که در و طاعت و برودت و در یکد از دلو  
 ذات ممکن نیست و ظهور آن محبت بی قوتی مقدر نیست که حسب نسبت



از اسرار سحر محبت مرکب باشد و درین طریق و تقوی زاد و درستی باشد  
 و در بقا باشد مستغنی شود بصفت حق تحقیق نه آنکه تعین عبادت  
 از و مرتفع می شود بجهت پس این نیز از فاعل بقا و قار و بقا و ذات  
 چیزی تواند بود بلکه قار و بقا صفات او خواهند بود که هر دو از  
 عین یک چیز است بلکه نیست که چون این معز و در آن چیز موجود باشد آن چیز  
 بانه گویند هم معقود از آن چیز حاصل است و چون از آن چیز معزوم  
 آن چیز را فاعل قوت است از هر قوت معقود از و و آن چیز در قوت  
 ظاهر است که چون کسب و صفت کرد و گوید من نه آنم که بودم  
 مرد همانست لیکن صفات دیگر شده است پس قار ممکن در قوت  
 با صمغلال آنها را ممکن باشد نه با اعدام صفت او چون اصمغلال  
 او را محسوس در روز آفتاب و اصمغلال آنها را ممکن در لطیفه انانیت  
 عارف باشد و در محسوس و ادراک او نه در روح و جسم بریت  
 او اگر چه بگویم و لا اله الا الله مرکز کلمی الکرام قضیب اینها در حفظ  
 باشد و از نجابت است که بعضی امور چون دیدن بفقیر مضاف شود  
 زیرا که منافق ملاحظه افقست نه نفس انانیت و باقی از ادب  
 لغت آنست که بوقت تان بقا با بدو آن برد و گویند است بقا تا تان

چون بقا و دنیا و اهل او و بقا تا مدتی چون بقا آخرت و اهل او است  
 بقا حق سبحانه و صفات او و فاعل او و اهل بقا تا مدتی و چون بقا و اهل  
 نهایت آید او را فاعل قوت است و اهل کلام بر اینست که بقا صفت است  
 و قاصد صفت قاصدیت هم فاعل لا شر است و لا شر را صفت کمال است  
 پس مراد بقا از کشتن معزوم شدن باشد **چه بگویم که هست**  
**این نکته باریک شب روشن میان روز تاریک** مراد از روشن شدن  
 امدیت است که مانند شب چیزی در و دیده می شود زیرا که ذات  
 به ملاحظه نسب و محبت بارات هرگز نسب کرد و درین مرتب  
 نسب و قیود بهما موجود است و فاعل در روشن است از آن جهت  
 که او بخود موجود است و همه اشیا بنور او پیدا که میان کثرات امکان  
 که هیچ روز غمزد و دارند و در ذات خود تاریک و معزوم  
 جلوه گریست **شعر** روشن به باشد ذات یکتا که از یک  
 جو و زیت پیدا بود چون روز مظلم ذات ممکن **طالع و در ادراک**  
 هست باطن و می باشد که مراد از روشن در شبیه باشد  
 نیز نور تجلی ذات که مقتضی ذات و موجب پریدن آمدن ذات  
 گریه از محاب کثرات که سبب روشن است و میا و بروز تاریک



الحان انوار منور که مشهور ساکت است بدیده بهیرت و تکلیفات آسمانی  
 وصفات و افعالی که چون روزگار بر ذوق مرئی و لیکن تارکیند جرم  
 محاب ذلت که ان الله تعالی سبیل الف حجاب من نور  
وظل و قال الله تعالی في سلسله ذرعیها سبعون  
 ذواتا و عدد در که ترتیب عالم صور و معنویان واقع است محجب  
 مشهور هزاره هزار است و آن **شعری** که عقل و در نفس و نه افلاک  
 پس آنکه با دو آب و آتش خاک معادن بس بنات و حیوان  
 طفیل است اینها از بهر آن **عقل** و نفس و نه ملک بس بنان  
 عنقریب طوبه که **عقل** بس بنات از بعد و حیوان **شعر** و مراد بذر  
 که عدد تمام است بنات هر یک و عام است قال الله تعالی و هو الذی خلق  
السموات و الارض في ستة ايام و شش در مراتب رکاب مرتب  
 و ملکوت و ملک هزاره است و حضرت محی سبحان هر یک از  
 هزار شده و آن یوما عند ربک کالف سنة قیام  
 و چون عالم را **براست** و باطن چون **حس** کنی و شش شود و چون  
 عالم است از آن پرون و در و غیام بماند و همچنان سر و غیام  
 دیگر و نفس است بی بر شمر که عالم میفرست بس مجموع صفات محاب

و سلسله که باشد و صفات هزار محاب و سلسله نوری و تان محجب  
 بیکه ذرات محرق نمیشود و حقیقت طهر سیکر و **نظم** بود و نسیان  
 ذات روشن که بر بار و نقاب از وجه این و لیکن یک نور  
 فضل و اسماء محاب که اگر بهر است بد و این **مشهد که انوار بر**  
**سبحن دارم ولی تا کفین او** که **شعر** که **نظم** که **نظم** که  
 ملکوت میشود از برای قلوب از انوار عیون نه تکا اول و ثانی و ثانی  
 میشود که مصداق است و سابقا موصوف شده هرگاه که در سالک  
 تقی صفاتی با انوار الهی مثل کسب رکنها در و حق با و حق بصورت  
 و بصورت و کیفیت بر دیده دل و بی طوبه نماید و در تکلیفات  
 و حسیع انوار کتب میفرماید غیر کسب و کبود و سرخ و زرد و سفید  
 و آنچه و محی سبحان را مثل نیست ولی شال است و ازین تبیل است  
 نقلی موسی علیه السلام از بنحو و حدیث حضرت رسالت پیغمبر افضل  
 و آنچه که رایت و بی لسن صوره و کفر سخنان کربل از کفایت  
 اولیت که اگر غیر از آن که موافق ممکن باشد چون در غم عقل می آید  
 موجب رده کار را حل میگرد و در اسماء بسبب ادب  
 و بال میشود **شعر** نماید راست نور دل از کفایت کند سم عقل اگر از



انکار اگر چه وصف مذکور شاست خوش نمرود و بنور کرام  
 ستر کبر تو صد بار کز در کام کوشش زلفار بد که تخیات اگر چه  
 اما از در کفایت مخفیست در آثار و افعال صفات و ذلالتی که  
 باشد که بصورت جسمانی تمثل نماید از مذهب سناک نامرکز ملک  
 بر صورت که حق را چند و درین رویت دانند که حضرت حق است باقی  
 یا بعد از تخیات آنرا تصور نماید و اکل آن شده است و صورت آن  
 یا آنکه چنان چند که جمیع صور عالم جسم یکبار حضرت کردگار است و کمال  
 افعالی که بصفت از صفات صفات ربوبیت است نمیشد  
 خالقیت و رزقیت یکبار نماید که صاحب کمال و کمالیت  
 فیض شود آن کار از مواد که در کمال آن چند که استیلا را می فرزند  
 برساند یا می براند و زنده می گرداند و گاه مظهر صفات مکرر افعالی  
 در لباس انوار متولد و دریا و عالمها پسند و در آن سالها رسید  
 از سنین ربوبیت بسیار است نماید و علایق اینست  
 قطع نظر مالک باشد از افعال خلق و افاضت فی رزق و دفع و ضرب و  
 و برون می و دژم و قبول و رد خلق و زوی یکبار شده مجر و متصل  
 اگر عارف را از افاضت افعال بخود مغرول گرداند و موشرمه جاتی را نداند

گفته اند که در این کتاب  
 این تخیات است که در  
 ...

و صفات آن بود که صفات ذاتی و تدنی و عظیم و وسیع و بیرون و درون  
 و مظهر و مخفی و آشکار و پنهان و بیرون و درون و بیرون و درون  
 و جمیع تخیات یکبار و مظهر و مخفی و آشکار و پنهان و بیرون و درون  
 شایسته اشد و از عالم جبروت و احیاناً نماند و افاضت و جمیع  
 خوانند و در بر سر است و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 تخیات مکرر علم و پس از صاحب یکبار و در چندی که حضرت حق است  
 یا رکن یا نهایت و در آنحضرت بسین الهیت سالها رسید  
 بل او را و کوار باند و این مرتبه است و از افاضت جمیع  
 مع الصفات گویند و علایق این صفات است که اگر ذات قدیم صفات  
 حلال کمال انداز عفت و قدرت و کبریا یکبار اذاجلی الله تعالی  
 خشع که سالک را شوق و عشق بود و اگر صفات جمال یکبار نماید  
 رحمت و داف و لطف و کرامت سالک را سرور و شوق نماید  
 و مفران سخن نه آنست که ذات از لایم تبدیل و محال موصوف شود  
 بلکه بر مقتضای مشیت و افعالات قاطبیت عارفین که صفت جمال  
 ظاهر بود و صفت جمال باطن و کار بر عکس این و کمال ذات آن  
 باشد که سالک بعد از تخیات نماید و علایق اینست که از آن برود



سبک میزنند و بود قار ذات و ذات صفات و سطوات از او آرا  
 و از اصقه خوانند چون قال عزت موعده السلام که او را این کتب  
 از خود بستند و فغان کردند فلما تجلی دتبه للجل جعله دکا  
 و حق موصی صغفا و اگر از قبابی وجود فغانی منع شده باشد  
 و حقیقتش بعد از قار وجود بقا مطلق و مسلک شده بزار از ذات اقدس  
 شایده گردست و این خلقت که فاسد مصلی اندوخته اند و آنگشته  
 و شربیت که فاسد او را چنانند و از بقیه این جام جسمه در کام  
 این فواصی تا جان او میمانند و شود کتب افغانی را محافه  
 فراتده شود کتب صفای را مکاشفه نمایند و شود کتب زلاله  
 شایده دست و کتبات کسب اوقات صاحب کتب شفقت  
 اگر حضرت حق را بعد خلقت اما مظهر حق شدن و خود را حق بدین  
 اکل و اولیت و در مرتب کتبات این شایده باز است اگر  
 حضرت حق را از خود و وسیله آیه کریم و یحیی اخرب الیه  
 من حیث الودید ملاحظه نما و اگر اشیا را از انکسوت و وسایط  
 آیه کریمه هو الاول والاخر والظاهر والباطن ملاحظه نماید  
 قائل الله زهرات یکانه که خود نیست ستر در میان و بعد از عالم

در علم مال با آراء و صفات ذات و افعال **تمشیل** در توضیح که خلقت و فغانی  
 سوار غلظت است زیرا که هستی مطلق جز درستی مطلق نموده نمیشود و غم  
 اگر خواستی که بینی چشمه خور **ترا حجت فدا بجسم دیگر**  
 که آن جرم از حیثیت صفات و محاذات فانیست انکاسی آفتاب داشته  
 باشد مسجورات تا آشفته ای نور و کمر کرد و ویر شود و درک غلظت  
 و ظلمت دیده کنند از اوقات نور **چشم سر زاده و طاقت و تاب**  
**توان خورشید تابان دید و تاب** زیرا که شدت طغیانی نور مانع است از آرا  
 آفتاب و چون آن آشفته ای گزشت و آب چشم ظاهر و در و درک  
 و ی طاقت و تاب از **چون روشنی کمتر نماید در ادراک تو عالمی میفرماید**  
 نیز در ادراک تو در زمان میفرماید و در کیفیت میفرماید و با عالم جرم آفتاب  
 در خیز ادراک می آید همچنان **عدم آینه نیست مطلق که او بپشت**  
**عکس تابش حق** بلکه مطلق می تواند که قید ستر باشد نیز عدمی که بپشتش  
 گذشت آینه ستر مطلق است با آینه از برابر آید و با آینه باشد خفا  
 در عرف می گویند فلان چیز مطلق چنین آینه است عدم است ستر است و نور است  
 که ظهور اشیا بعد است و تقابل میان آینه شده و نمود و هست که آشفته است  
 و تقابل ستر و غیر ستر است پس عدم آینه وجود باشد و از ظهور وجود و عکس



که خداست موجود دیگر غیر ممکن موجود نموده شود بنا بر یکس که زیر آن  
در مظهر از وجه نمودن نمودن نیست من حیث **هو** شو اگر یکس نیست  
قدر خاست و اما آن قدر که سایه کجا است و آنکه این حق است عدم  
بعضی اعیان ثابت که مگر از امانیات خواست و همچنانکه وجود و ایمان بریت  
و اعدا نمودن نیست لی غیر و تبدیل عدم نیز همچنان و اما بر صورت نمودن  
یعنی ایمان ثابت که صورت نیست اند و در علم تا بقدر مرکز و جوهری نیست  
نمیشود و بوی از وجود خارجی است مایشان نیز شد و اما بر بطون نمودن  
و مربوط اسم الباطن و بسبب ظهور ظاهر نمیشود زیرا که بطون تحت ذات  
ایشان است و ذاتی بجزی از آن چیز پیدا نمیشود پس آنچه در هر است از این  
اعیان احکام و آثار این اعیان است که بوجود یا در وجود حق ظاهر نمیشود  
این اعیان نیست این که چون از صورت پر بر می آید کینه نمی نماید صورت  
صفات کینه از استقامت و احوال و درازی و کوتاهی صفت  
میشود با وجود آنکه صاحب صورت یک شخص است و آثار اعیان که در  
ظاهر شده محبوب را بوسه می اندازد که مگر اعیان در عین موجود  
اگر چه مظهر است اعیان و یکی در عدم هستند نهان باشد ظاهر  
اعیان بجز آنکه در عین است و مبادی با که از انعام و اقتران و محبت

دو وجهی است که بهر جهت چون نیست که نیست بصورت که محبت در  
سبب ترتب احکام خارجی و بی روی مظهری باید نه با کمال وجود عارض  
می شود چنانکه اهل علم بر این فرض اند که محبت عارض وجود است و قیام  
بوی و وجود موقوف و قیوم و است آن نه عارضی که بود و بی روی و عارضی  
صفت وجودی نمیشود و برزوال آن صفت حقیقی نایل کرد و زیرا که کینه  
صفات و زوال آن موجب تفریق صفتی میگردد تعالی الله عن  
ذلك علوا کسیرا بلکه عود من امانت موجود را چون عود من  
صورت مرئیه را که صورت مرئی در کینه حسی عارضی کینه  
می نماید اما چون رجوع عقل کنیم می دانیم که عارض نیست نه سطح و  
قامت و نه در حق و نیست چنانکه در حکمت بیان شده است بلکه در  
نسبتی است مخصوص کینه که سبب نمایندگی کینه میشود مراد  
و محبت حس توهم آن می شود که مکران صورت در کینه است  
و قیام بوی تا تد قیام عود من و در حقیقت کینه را از نمای  
صورت بر نسبت نمایند که نمی فراید و برزوال صورت بر نسبت  
نمایند که زایل نمیشود و کثرت که از تفریق و تبدیل بسبب تفریق و  
بوی لا حق نمیشود **شو** در کینه اگر چه صورت آید و کجا در کینه هر چه



و اگر از کینه موت و کرم و کز و کسب جز از کینه کم جز از کینه است  
همترا جان را از فروغ بود زانگاه نقصان **عدم چون کشت سستی را**  
**مقابل در عکس شد مذهب حال محال** و کسب کثر را ای جان کسب کثرت  
روی نمود و آن یک حقیقت بود مگر اختلاف احکام فواید ظهورات مختلفه  
ظهور فرمود و بسبب تفاوت مظاهر شیونات ذراته الهیه از کون و ظهور  
کثرت **شدند آن وحدت ازین کثرت بدیدار یکی را چون شود یکی**  
**کثرت را و احد حقیقه را** همتر مطلق است با وجود آنکه در مراتب کثرت و همان  
کرده و مقتضای شیونات ذراته که لازم دارند و کثرت و کثرت و کثرت  
کثرت سابقا کسب کثرت در حقیقت آن وحدت لازم نمی آید مثل واحد  
و بارشباری دور شود و سوار شود و برین محاسن و بارشباری  
ذات یکتا بحقیقت بسیار غنی شود فاما در مرتبه شمای آن واحد و بارشباری  
صفت و اسرار متاثر میگردد **شعر** هزار کینه که یک دو نماید هزار کینه  
زده نماید هزاران برقع و حجاب را **هزاران کینه و یک زلف زیبا یکی**  
و آن شعاع و پرتو بگردد **یکی بن مرغ و یک کشته یارم عدم و کز یکی دارد**  
**بیانیت** ولیکن **نبودش سرگزشتی است** جواهر اعداد از محاسن  
کثر و واحد ظاهر میگردد و مرکب است از اعداد و است بارات جهانب

پس ظهورات و وجود و احد را نهایت نباشد زیرا که وجود حق و مطلق است  
و کمال و دیت و کثرت و کثرت است که در مقابل اوست و سابقا کثرت که کثرت  
برای کمال عالم حب کمال دیت حقت نفس بود را شیونات ذراته و آن کثرت  
برای اعداد و عوالم مختلفه بحیث تفاوت شیونات تا در همه شیونات ظهور یابد  
شیونات غیر محضه از حیثیت خصوصیات پس دوا و تنوعات ظهور  
آن کثرت شیونات ذراته است شایسته از غیر الیه واقع است و وقوع  
عوالم مختلفه الابدال و الابعاد **نظم** جو لطف حسن و ازینت نهایت شود  
تا هر ظهوری نهایت **ذرات عاقل بوجود و بارشباری که کسب مردم از عاقل**  
**قزاید** و شمار حسن و چون تدبیر آن را بر کار و از عدم عاقل مزلزل **عدم**  
**و ذرات خود چون بود صافی از دوا ظاهر آمد کجی محض نیز جان**  
تا بتر که ظل شیونات ذراته از قطع نظر از ظهور وجود بصورت است آن  
صفت بود و از غایت کثرت ماز فاعله و از دوا و بارشباری کثرت چون است  
که اگر صفت نماید نماید که از دوا و بارشباری ماز فاعله ازین کجی جهان  
که هر مطلق باشد تا کثرت او در کثرت کثرت و در کثرت و در کثرت  
آید و از نهایت است که مرشد سالک را هر صفت ماز فاعله و کثرت ماز  
غیر ذرات قاهره و الی صفت شود بر کثرت صفت ماز فاعله و کثرت ماز



طایفه ذات اگر آینه دل زینت عالم باشد در هر کج خلق **حدیث**  
**گفت که ترا فروخوان که تا پیدا به بینی کج بهمان حدیث**  
 که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت عیسی علیه السلام گفت که ترا  
 صَفِيًّا فَأَحْيَيْتُ أَنْ أَعْرِفَ خَلَقْتُ الْخَلْقَ لَأَعْرِفَ لِمَنْ  
 درازل کج بهمان از برای مکه ظاهر فرمودم از برای عیان دوست  
 و ایشتم که شناخته شوم پس از دیدم خلق را تا شناخته شوم از برای  
 جهان هر چند این زمان هم غیر نیست در عالم و عارف است چنانکه  
 در ازل بذات و اسما و صفات خود عالم بود اما علم تفصیل و ظهور  
 نام و رویت در مرایا عیان که مقام معرفت به کتب بصورت  
 مظهر صورت غنی بعد از مظهر مطلق در کمال نوریت پنهان بود  
 و ظهور تفصیل بصورت عیان تا به نداشت و آن که بهیت که جمیع  
 شیوات ظاهر شود و آن به مظهر ظهور ندارد الخسبتم انما  
خَلَقْنَاكُمْ عَشَا در کمال ذلالت و سهوا و ابطاء فرمود است اللَّهُ  
عَلَىٰ عِزِّ الْعَالَمِينَ در کمال استکبار و تفضیل میفرماید یا بنی آدم  
إِنَّا بِحَقِّكَ لَمُحِبٌّ فبِحَقِّكَ عَلَيْكَ كَرَمٌ **مَحْتَمَلٌ**  
 ندارد حسن و حاجت مبرکت که پنهان نیست جز در پس آن ذات

و لا ور آینه رخا در عین نوعی زمان و عیار و عین و کمال  
 آمد در کنوی که هست آن ز غیر و خوب روی **عدم آینه عالم**  
**عکس انسان چو چشم عکس روی شخص پنهان عالم** ماسوره که است  
 و در عین علم وجود حقیقت عکس آن وجود است که تو بهت قابل عکس  
 عدم که اعیان ثابت است ظاهر شده آن را سایه نیز میخوانند به  
 عالم ظل نور و وجود حقیقت و بعد است و نظرات خود عدم فقط  
 تا به ساریه قال تعالی الَّذِي لَا يَلْبَسُ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ لِيَرَىٰ  
 عکس بیکش سر و شایه نمی نمای که تو قابل نبوده وجود انسان را که قابل و در  
 وجود حقیقت محتمل و منبسط گردید بر اعیان ممکنات و آدم بمنزله  
 چشم عکس عالم است که آنچه معقود است از او نشین از اسرار  
 و معارف مستنای پس آن مظهر می باشد بحسب دانش و پیش  
 و در پس آن پنهان است تفکیک و در برابر است عین جسمانی که  
 است آن نیز معرکه چشم عکس است و از کمال لطافت آن شخص  
 درین دیده که پس آن است پنهان است و دیده عین و مکرر برقت  
 نظر و محسوس از عدم عکس تمامی که عالم است می نماید از پس آن نیز  
 با وجود مظهر جسم و عکس تمامی پنهان است و لهذا در عالم صغیر



می خوانند بصورت و اگر کبریاست یعنی **نظم** بود بهشت این  
 را عیان که از هر یک عیان شد کج نهان: همان صورت که از عیان  
 نموده: عیان آن صورت از این نموده: جو عالم منظر است  
 حسنی است: همان اسما هم زادم بود است **نخستین عکس** این  
**نور دیده** **بریده دیده** **زادیده دیده** چنانکه صورت شخصی  
 در آینه منطبق است و در دیده عکس نیز متعکس است و صورت  
 عکس در چشم نرزنده مرثم است و آن صورت چشم عکس  
 آن چشم است و نور دیده عبارت از دست باز دیده دارد  
 و چنانکه چشم صورت اصل از صورت عکس خود است چشم عکس  
 دیده اصل را همان است و چون آن چشم عکس می است  
 و حق نور این دیده منظر منظر ثانی نیز است که بدیده عکس است  
 که چشم عکس است دیده را بعین این از بعین که عکس و نور دیده  
 چه دیده با و می پسند دیده یعنی دیده این از بعین که در آن  
 دیده است یعنی این حق را دیده حق دیده و خود بخود نرزنده  
 خود که دیده چه عکس است و عکس دیده و مردمک عین میگیرند  
 و این را خود از این از بعین است از چنانکه که حق با و می

معنی نظم  
 چشم پرتوئی بر عیان خود نگران  
 چرا عیان نور از نور چشم می شود و می ماند  
 ن

و بر عاقل پوشیده نیست که صورت حق تمام می باز در دیده عکس دیده  
 عکس منطبق است و بعین الی الله می کند از غایت وقت پوشیده  
 بر دیده که هر بر دیده مردم آگاه و این گفته عجیب که از هر حق این  
 بعین است و از وجه این از این بعین این منظر را بخت و بخت  
 اما مال هر یک است و در نظر از این عیان **نظم** چشم عکس خود را دیده  
 حق: می بیند که بنیاد است مطلق هزار آینه یک دیدن فرزند  
 هر آینه را بر روی نماید که اگر آینه عکس می بود آینه آن دیده آن عکس  
 چشم عکس چشم عکس کار کند و حسن دو خود نگاه می کند و صورت  
 عکس جالب است و در چشم خود می بیند عکس که در چشم آفتاب  
 در آید: به رویش که مدخله نماید: باید در نظر او از هر سو  
 و اگر از آن دور بیرون است و عکس در آن آینه عین و دیار  
 و با چون عالم این که کما می دیده است مثل کف واحد است  
 مستقیم که پروانه که منقلب و ظلامه آن است چنانست  
 عین مستقیم است و فی الواقع همان است که حق را این است  
 این را با جهان است و عکس که **جهان** **جهان** **جهان** **جهان**  
 از این پاکیزه تر نبود **بیان** یعنی صانع حق در این ظاهر گشته



دیده و می شده و می دیده **خود را مشاهده نمود** این در جهان  
 پیدا شده و دیده جهان شده و بخود خود را مفضل مشاهده فرموده  
 به آدم منظر جامع اسم تعالی مشتمل بر همه مراتب عالم و تمامت  
 مقابلی عالم مندرجست در تحت عالم چون اندر این اسماء که در تحت  
 اسم جامع الله زیرا که هر مرتبه فی کل و لا از عرش تا شری و دیده است  
 نموداران در وجود آدمی تعجبیه کرده اند است بلکه آنکه در عرش  
 و عرش زمین و آسمان کنجید در عرشه دل آن گمانید که ما **ما یست**  
**ادعوه و سمائی و یغنی قلب عبد المومنین التقی الحقی حق تعالی**  
 که عظمت اسرار معیت و موقوف ما در زمین سفیدات و آسمان  
 علویات کنجید و در ملک نوین بر هر یک کنجید بطلست و جو  
 استانی اگر چه بصورت و ظاهر عالم سفیرست اما از جهت حقیقت  
 و منزه عالم کبریت و سبب این عاقبت مستحق خلافت شده است  
 به صلیف باید که در صورت مستلف باشد **و اینست بمنزله خلق**  
**الله تعالی آدم علی صورته پس این آینه خدای تعالی است و عالم**  
**مراتبت آن کامل و تفصیل آن اجمال نظم** زین گفته اسم الله است  
 که او آدم محیط بلکه اسماء حقیقتی عالم اسم اسرار بر کتب است

جهان کینه بن و اینان **شده کینه خدایان** چون کینه  
 بشواید و لال نظریه قوت میاید فرمود **حقیقت قدسی این معنی بیان**  
**کردن فی یسمع و لی یطیع علیان** که عبارت این حدیث در ذکر نعمت  
 پادشاه از حق تعالی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله است که **لا**  
**یوال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببه فاذا احببت**  
**كنت سمعه و بصره و لسانه و ید و رجله ففی یسمع**  
**و فی یبصر و فی یطوق و فی یطوق و فی یطوق** و آیه و لی یطیع  
 یعنی سجده و آقا میفرماید که همیشه بنده متقن نزدیکی سجده بسوی تو باد  
 و زایل و سن تا آنکه ویرا دوست دارم و محبت وی ندی آرام  
 چون دوست داشتم او را میباشم من شنوای او و پیاس او و زبان  
 او و دست او و پا او پس بمن می شود و بمن می بیند و بمن الطق  
 می کند و بمن می گوید و بمن می شناید و برود و محبت حق بنده را  
 عبارت از نفحات الطاف و غایت ربانیه و نعمات اعطای  
 و هدایت صمدانه که از کبار اوست اگر چه مفتاح **نخستین غنوب**  
 نامت نامیت منبت شده با مظهر ظهور که قوال آثار است  
 و حوال اسماء از انرا تعلق گیرد و باطن ایشان را از کدورت آثار



جستار و طاعت غار شهادت نفس پاک گرداند و بوی مطهر روح و جوارح  
 بر باب طرب باشد و جانها را معطران زلال وصال زلال است و شرب شاد  
 باشد و محبت بنده حق را عبادت است از انکذاب رسالت شایسته  
 تحصیل این معانی و میل اهل طالب گرفتار فراق بدر یافت مطلوب و چنانچه  
 و این حدیث قدسی اشارت بر قرب نوافل که درین قرب بنده رسالت  
 در کمال می باشد و فاعل و معنی تسبیح و تحمید است و می زیارت که مقرب است  
 که اعمال و عبادت یا از قبیل نوافلند که می سجده از زمین بکن خود  
 انجام می دهنده است بگویم آنچه آنها را تقریب الی الله تعالی بخود در کتاب  
 نموده اند و بر خود لازم کرده اند و چون بدین انتخاب و التزام  
 وجود ایشان در میان است فاعل ذات و کس است و جهت طاعت  
 در جهت حقیقت فایده نمیدهد بلکه نتیجه آن نیز است که قور و عباد  
 جوارح وی عین حق کرده بآن منکر که جهت حقیقت بر طاعت غالب است  
 و جهت طاعت مطلوب و معتبر کرده و یا از قبیل نوافلند که حق  
 آن اعمال و عبادات را بر بندگان اکیب کرده است و ایشان زیاده  
 است شال را در کتاب آن می کنند و چون وجود ایشان درین ایجاب  
 و از کتاب در میان نیست نتیجه آن فاعل ذات خاک و کس است و کس

جهت طاعت است در جهت حقیقت و این را قرب و ابرار گویند  
 و درین قرب حضرت علی بن ابی طالب فاعل و مدبر است و ساکنان فاعل  
 و جوارح و اعضا خود نمیزد است و اشارت برین مرتبه است آنچه  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که ان الله قال علی لسان  
 بنی اعداء و عباد الله لمن احسن لیسرتان یا صاحب قرب و ابرار  
 و یا صاحب قرب و ابرار و یا جمیع بین القربین لی تقدیم کنی و لی مناد  
 که کما هر کس باشد و هر دگر بگویم که هر دگر و در مقام آن شخص  
 و این را مرتبه جمیع و قرب و سبب و مقام کمال خوانند  
 و است ان الذین یأمنونک انما یأمنون الله فایده  
 اشارت باین مرتبه است و یا جمیع یک ازین احوال را کما مقتضی  
 باشد بگویم ایشان را است که هر یک از قربین ظاهر شوند  
 و جمیع مبینا نیز با تقدیم جمیع یک ازین احوال و این را مقام است  
 جمیع و مقام او ادواتا مند و اشارت آیه کریمه و ما دمیست  
 اذ دمیست و لا کن الله و حی و انقیام با صلات فاعله تمام است  
 صلی الله علیه و آله و بوارت و کمال تعجب کمال اولیا را ازین مقام حفظ  
 تمام است **نظم** بود قرب نوافل ذات ساکن و تکرید و تکرید خود



از آن می شد قوی و اعیانش که غریق نبند در همه کاش بداند کورت  
 غیر دوست نامی رستی بهایش نیست کامی شود قرب فرایض را بهیا  
 ز سر تا پا شود آلت فلان پس آنکه جسم نازد کشف قرین نشین  
 در مقام قباب و کوشین و کرد و هیچ یک نین سر نه اند یقین خود را  
 با وادع رساند چهار اسیر آینه دان بهر یک ذره در صد مرتابان  
 که بهر نهایت جبراد بعد کثرت و هر ذره صورت اسبست از آینه  
 آینه که وجه آن اسم دران صورت نام است و هر سی از اسرار کینه  
 با جزویه صفت است هیچ اسم از برای که تمام است اسما بذات ابدیه  
 سخند و از یکدیگر متماز کفوفیات منب و صفاتند و همه منب و صفات  
 بالقوه لازم لازم در آن پس در وقت هر اسم مذبح باشند اگر  
 یک قطره اول بر شکافی برون آید و صد بحر صافی نیز از کثیر  
 از قطره ذایل گردند و از قیودش بر دلتا تا هر چه در باطن انقضیت  
 ظاهر گردد برون آید و کار یک شمار صفات آثار به ظاهر یکدیگر  
 و نقصان نیز است پلان زیرا که حقیقت سر هیچ شئون و صفات  
 و نسب و اشتبارات که حقانی همه موجود است در حقیقت هر موجود  
 ساریت و لهذا قبل کل شیء فیه کل شیء یکن از صفت انوار عاریت

در قریب از سواد روح الهی در هر جزویه قابلیت از پرست و این شاد و مجرب را  
 در همه چیز رتبات و است بهر جزوی ز خاک از بگری رست  
 مراد از آدم اندر وی مویست نیز بالقوه و سبب که بفعل آید حقیقت  
 همه چیز یک می باشد با وجود که خاک در ذات استیث و در کمال استیث  
 هر دو آدم علامه ممکن است و بیک حالت کمال آنم کانیات و میان  
 ایشان ناسبت است اعضا پیش هم چند طبیعت در اسم قطره  
 مانند غلیظت هم هر عنصری که بل طاعت پیش هم است و قطره  
 و نعل هر دو آب میخاست و در طبیعت آید متحد و اسما بصیغه  
 جمع ذکر کرد زیرا که در همه زبانها و لغتها هر دو را بیک نام می نامند  
 درون جبهه خرمین آمد به بی آن که جهانی در دل یک درین  
 آید فاما یقین جبهه و ازین میگذارد که آینه بالقوه دارند بفعل آید  
 در وقت جبهه است که اگر او را بجا بند و قوه بجا آرند برود و هو  
 هزاران خرمین که پس مکت نامند هر اکثر بین که چون قوت  
 اشغال بر اشیا و نهایت کونا کن در درون جبهه و دلیت و همه  
 بهر پیشه در جوی جانی درون نقط چشم آسمانی به بی آن  
 اشیا و اگر به پیشه باشد حقیقت صفت و در ملک در که باشد

نظر  
 در این کتاب  
 در هر جزوی  
 در هر جزوی  
 در هر جزوی



نقطه ایست بواسطه عظمت آن حقیقت جرم بزرگ مثل آسمان درو  
 نظم از خودی و بزرگی مظهر: کرد و مختلف هستی ظاهر: جو قدرت با همه  
 یکسان تفاوت کی بود در خلق رحمان **بدان خدای که آمد جنبه دل**  
**خداوند و عالم رست منزل** جنبه دل نقطه خون سیاست که در درون  
 طم منوری که در اجزای او دل میخاست میباش و طاریات و مشا  
 روح حیوانی اوست و از وحیات و فنی همه غضا یرسد و با  
 آن خدای محفل طهور عظمت و کبریا می خاست و مرکز تصرف دل  
 است که در کونی وجود مطلق است و دل مظهر اسم العالی  
 و اعدل النفس و بدن و جسم قوی نفسانه و روحانی با و منوط است  
 و صحت و فساد همه با و مربوط جان که در حدیث آمده است که در آن  
 گوشت پاره است که اگر آن بصلح شد همه بدن بصلح می باشد  
 و اگر آن بفساد آید تمامت بدن بفساد می آید و آن گوشت پاره  
 و است که کل تعلق حقیقت آدمی است و لهذا صورت ابدیه جمع  
 بیان ظاهر و باطن اوست و بدین سبب مظهر جمیع شئون است  
 الهیه واقع شده است و احداث و تقابلات را جامع گشته **نظم**  
 جود لمرات آسمان الهیت: طهور لطف و قهر از در کمالیت

بود و قیسه یقیب رحان: بیان اصبعین حق فزاد: کمرات آسمان  
 کهی غالب بر حکم جلالت **درو جمع گشته مرد و عالم کسی ابلیس**  
**کرد و گاه آدم** چون در لوح دل آدمی جنای عالم غیب و شهادت  
 بنامی مظهر شده و تمامت آسمان متغایه جلالت و جلالت در و کتب باطن  
 طهور مژده و مظهر بحسب تعاریف احکام آن آسمان باشد دیگر مظهر  
 لا جرم کاهی حکم غلبه آسمان جلالت ابلیس مکرده و و قهر و کبر مقتضای  
 آتا را احکام آسمان رحالی آدم میشود و نه در ساعت یک ماست و نه  
 و و لحظه یک منوال **نظم** دل کو سیتن مظهر آقام: جهان کرد و نه  
 رام: کهی سوز و جوش و رخ فروز: کمر ساز و جود و کینه  
 سوز: کهی با در پرست اندر فزایات: کمر در کعبه باقی در حاجات  
 که از کون و مکان بر تافته روی: کمر و نقطه اسفل و علن جوی که از جام  
 است افتاده رست: کمر در کور سوا بر شده است: کمر بخت  
 ایوان آله: کهی محسوس قید بطن مکر: سبق برده بوقر از فرشته  
 کمر در خلق شیطانی سرشته **نظم** بهم بهم چون: دانه و به  
**نیمین کا نرغی و مومین** چه هر حال را جلالت و در پس برده  
 هر حال را جلالت مستور است که شیطان در میان خوشگمان بود چنان

نسخه خطی  
۷۵ ۹



منظور است در عالم آفاق و انفس از اوج سماک حسیف خاک عقل و  
 و روح و طبیعت همه بر یکدیگر مرتب اندکی الفاظ و همه از مقتضیات  
 ذات الهی اند که هیچ جمیع اسما و جلال و محالیت کما فی **عما هم**  
**هم چون دانده و بر نه مو من کافر و مو من ز کافر** یعنی همه عالم  
 بهم مرتبط است چون خرد و شرف و نفع و ضرر و سبب و ذلت و کمال  
 همه یکجا که محصل از خشم حاصل است و خشم از محصل و عقول از علوم  
 و علوم از عقول از نوع پیغمبر علیه السلام کفایت پیدا میکند و از آن  
 ابر چشم ۳ و از عقل انفس و انفس اجسام لطیفه و از لطافت کثافت و از  
 بابت مرکبات و از مرکبات است آن که اکمل همه آنهاست چون کل قاف  
 وجود اگر کل سبب غایت **نظم** ز غایت رسته فار و کل سبب  
 که از ابر و ابر از بجز غایت **حیث** شاخ رخا رنگت اشمار **ایمان**  
 از شمار همان اشبار **را** ز مرده زنده و از زنده مرده **بر** چون او و  
 کلش سبق برده **هم جمع آمده در نقطه حال همه دور زمان**  
**روز و ماه و سال** بلکه زمان امتداد بقا و وجود است متباین  
 و انفس متباین در بقا و حقیق لازم ذات وجود است و ممانعت  
 هستی یک امتداد ظاهر متوافق چون امتداد و در آنکه وحدت

متباین نقطه گشت و از روزه انقضای مجذبات سانسب است  
 حلی صورت است و باز از تجدد لغیر محلی جسم پیدا کند و از تجدد  
 جسم حرکت صورت و از قیاس متوافق زمان در جسم است  
 و کثرت موهو که غیر متباین موهو من گرفت کسلب بقیت  
 الظمان ما رحتی اذا جاءه لم یجد شیئا **نظم** تغییر نیست  
 وحدت نقطه گردید یعنی نقطه یافت تجدید **سر** سیر الانقضای  
 آنها **از** از آنها صورت حفظ شد موهو **یعنی** رخت چون  
 موهو **پیدا** پیدا در آن سطح موهو **ز** تجدید تغییر را جسم **پیدا**  
 شد بعد شکل و بعد اسم **ز** تجدید تغییر را جسم **مصور** گشت  
 حشوها در او **م** ز قدر حشوها جسم مذکور **زمان** در جسم **م**  
 شد مصور **به** بین یک نقطه را که غنایات **بگونه** است  
 چندین نام و بیات **و** مشهور است نزد جمیع که زمان مقدار  
 ملک عظمی است که اسرار و کات است چون این حرکت و مقدار  
 او را اعتبار کنیز و وجود قطع نظر از آنکه در حرکت است از آن  
 ابتدا بود و نه انتها و چون اعتبار کنیز محاذات آفتاب مرقطه را  
 از هر نقطه که باشد اعتبار سال در فای آنکه هر سال عبارت است



از رسیدن آفتاب بجز آنکه خافه خود که قطع میکند بان حرکت اجزاء از آن  
 بان نقطه دکان امتداد و در نقطه باین دو که آفتاب مفصل شود پس بان  
 مفصل شود عتبار قطع آفتاب هر بروج را به سه دور و سه دور عتبار  
 وصول آفتاب بنقطه اول حرکت یومی بایم و بایم بیانات و ساعات  
 بدقیق و دقایق بول و مجازان کان که در زمان غیر که نقطه مفصل  
 در خط بی پایان و بعضی تغییر کرده اند از آن زمان حاضر که کاه تری  
 از زمان و ششم بنویس از غایت مفرود در آن کان و کاه بایم را  
 اطلاق میکنند بران اجزاء مجاز عتبار لکن هر یک جزو غیر اند  
 از زمان و اقرار لایم است که با طول آن که بدان می نمایند معنی زمان  
 و چون حرکت ملک و بحیثیت هر تغییر که در مفروض میگردد و نسبت  
 به بعضی تغییرات سبق است و نسبت به بعضی دیگر باین وجه  
 در بقایا است همچنین جزو مفروض در امتداد زمان که ازین حرکت  
 بدید می آید اجزای سابقه ویرا که نیست شده اند حاضر گویند و اجزای سابقه  
 ویرا که هنوز نیامده اند مستقبل نامند و آن جزو مفروض را حال  
 و آن خوانند که نهایت حاضر و عتبار مستقبل است و تدریج اهل گفت  
 و حال نقطه حال عبارت از صورت الهیه عتبار حضور امتداد زمان

بجای اجزاء و الطباق جمیع حوادث غیر متناهی که بتدریج از مرتبه  
 علم بعین می آید از انزل تا ابد بران اجزاء است رسیدن که هر آن اورنگ  
 باشد که اگر آن رسیدن از پیش چشم باشد که مدتی محاط شود که هر یک از آن  
 در کمال هر یک که برابر نظر او باشد اقل از موجود و اند و هر یک که از پیش  
 وی گذشته باشد هنوز در نظر او نمانده باشد از امداد و مبادی  
 نسبت به بعضی از آن در کمال حاضر باشد و بعضی مستقبل و بعضی  
 در حال کلاف که در مدتی و حال که در کمال تواند نمود و در یک حال  
 که نسبت به بعضی در حال حاضر باشد همچنان هر چه در مراتب عالم  
 برود و هر چه ظهور می آید همه یک حال دفعه واحد در صورت  
 حضور و غیاب و آنجا که مفصل است و نه استقبال و نه تفرود  
 زباج و شام و نه سهو و اعوام بلکه این امور نسبت به آن نیست  
 که در کشای زمان و مکان محسوس اند و گرفتار در عالم محسوس **نهم**  
 نشان مقدار جنبشهای کرشمه زمان را امتداد است امتداد اخرون  
 که حاضر و مستقبل کمال نمایند نزد محجوب به سال و در و در  
 اصحاب احوال حاضر و مستقبل حال ضعیف حال علم ذات کون  
 که عقل اند و حال او در کون **اول عین ابد است و با هم**

بکشند



نزول عیسی و ایجا و آدم ازل عبارت از اولی که خستام آن از  
عدم افتاد باشد و ابد در بقا بماند آن آخری که خستام آن بعد از  
بود پس هر فردی از موجودات ممکنه از لیت است عبارت از عین ثابته  
خودش در علم حق و ابدیت را بسیار وجود دارد که منتزاع است بآن  
عین ثابته و ازل ازل عبارت است از بقا و وجود مطلق و آن مسبوق  
بعد نیست اصلا و عا هر است که در علم حق تقابل ازل و ابد که عبارت  
از اولیت و آخریت اشیا موجوده است جسم متخدد و در  
حضور اکیسج تقاضا دارند تا غایتی که در ابتدا و آخر  
ظهور بخود و آنچه در آخر الزمان خواهد بود و مانند بقا و اولیت  
در حضور و شود **نظم** جا را اول و آخر عدم بقا ازل و ابد  
تا ابد در وی جسم بقا **نقطه ازین دو مسلسل بزاران شکل**  
**یکر و شکل** با بقا گذشت که شان اکثر و امر تدبیر در بقا بقا  
نقطه آخر با اول فرج حرکت و دور مرتب و هر مرتبه از مراتب  
وجود در آن دایره بشان نقطه اند از نقاط آن دایره و دور  
عبارت است از آن دایره که از حرکت دور و دور صورت  
می بند و بهی الدوام از شرف فیض عالم تا مرتبه انسان که آخرت را

و تر آن بسیر و جرمها علیان این دایره را نور می نماید و هر نقطه  
در آن که موجود است کما مشتمل است بر جزوایات لی نهایت و هر  
متخلک کرده و به شکل نهایت به فعل کل منسوب می شود بقول لاتین هر نفس  
کل بقولس جزوئیة لا یخیر و افلاک مشتمل دارد بر حوادث جزوئیة غنی  
مستأنیه زمانیه که بتدریج ظهور می نماید و همچنان ماضی و حال را نشان  
پایان جسماء جزوئیة که در اضافه اشخاصی ظاهر می نماید  
و اسما کلیه که در مراتب کلیه ظهور دارند مضافات واحد و پخته  
درین دایره و مثل مقبضاتی حب ظهور و اظہار این شئون است غیر خست  
از ترتیب علم بجزئی می آید و باز خود باطل می آید و بی نهایت و هر سر و در  
دارند و در روز و کون هر یک را بر صورت دایره می شمارند و نقطه  
از مبداء تا بان ذرات آن مبداء است چون دور نمایان در روز  
موجود است کما که دارد و مذهب از ان شاخ است همه اسما جزو مضاف  
جسماء از عام خاص از خاص ظاهر و کثر هر عام را مظهر بود خاص که هر یک  
شده از اشخاص بود و اشخاصی که در مراتب و می پدید آید دم تا  
زهر یک نقطه دوری گشت دایره محمود که محمود در دایره  
چون باز گشت شهر باطل خود است پس جزوایات هر یک بان کما بر



ناید و از ظهور و خفا و ابره و ابره بدید آید همچنین از جری هر فرد از مرکب  
 بعد از انحلال ترکیب بصل خود و از جری اسرار جزو به باطنات خود که اسرار  
 کلام و از جری اسرار کلیه به دست حقیقه الطلاق از هر یک دایره مقصوره  
 و چون اشیا با هم دایزند و اسما بذات پس مرکز این دوار و دایره  
 و در دوارین دوار همه او باشد **نظم** کجا باز کرد و جلاش می که کجا  
 آمد اصل و فرع شد خاص شد و راجع بجز و خویش هر کل درین گشت  
 نسبت بر اصل آمل و لا اذ باز گشت جمله اشیا باصل خود شود و دور  
 جوهریت در هر ذره صایره یا با غیر دور و دوار اگر یک **ذره را**  
**بگیری از جای خلل به همه عالم سر پای** جوهریت و نظام عالم تحقیق  
 حکمت محکم و قضای بریم است و هر مرتب معلول و مربوط با فوق  
 خود است و علت و رب ماکت خود و ربوبیت و غلبت من  
 کل الوجوه محض است بلکه معلولیت و مربوطیت مطلق فاعله آن  
 بی اشتباه که معلول آفرین است و در همه مکانات و احوال در مرتب  
 پس اگر یک ذره از عالم محض شود همه عالم بعد از رود به عدم معلول  
 واحد و پس که ستم عدم تمام علی ستم است و معلولات لازم  
 در آن ستم دیگر جنب حقیقت یک ذره و محسوس عالم کیت اگر محض

شود همه عالم بعد از رود دیگر آنکه محسوس اجزاء عالم را تر فکر و واقع است  
 و صفات خاص و هرگاه که یک ذره را از جای خود برگیرند آن وضع  
 نسبت به اجناس و اشخاص پس ترتیب واقع محض گردد و همه عالم کل  
**نظم** جو ذات ذره آمد ذات هر ذره اگر گردد و عدم عالم شود  
**همه سر گشته و یک جزو از ایشان برون ننهاد و یا از حد امکان**  
 سابقا گشت که بعد از آنکه بر توشور و وجود مطلق بر کمال استقامت  
 مرکب و مبسوط و طلب از و بر سر تحقیق و طهوران استقامت یافت و این  
 میل و طلب و خواست هر چه همه عشقها و حمیه مایه همه محبتهاست  
 همه عشقها و محبتها و مودتها و ملبها صور تعینات و مراتب تعینات  
 آن است چنانکه همه حسنها و جمالها و فضیلتها و کمالها فروع انکال و  
 فروع نوران جمال است **نظم** جمال هر ترزان روی زیباست  
 نقشش در ازل عشق بر خاسته همه سر گشته عشقش کجاست  
 جام بنان و بر ستمند و لا مشوق کس نبود بجز حق اگر چه وی  
 حسن مطلق و فضا را فاضله و استغاضه موجودات از یکدیگر  
 عشق و محبت است تا همه بر سبیل توفیق بسوی مرتبه انسانی روند  
 و بعد از سیر بسیار و تصالح خداداد حجت انعام و نیت را در مظهر



حقیقه فایز شوند و هیچ جزو با وجود ظهور وجود مطلق بصورت او پان  
 هذا مکان پرده نیست و نه در این مکان لازم نیست است نیست  
 بنامی مکان و همه عباد و اگر کلی واجب جذب یا تصفیه گاه انتقال  
 تمام میسر می شود و بلکه در آن بین تغییر ایشان و حرکت ذات ایشان  
 محو می شود آن محو و در نظر شود ایشان است نه در واقع خاک که گذ  
 سابقا چه میان کرد و بعد امکان ممکن که لازم را جدا نیست مگر نه  
**تین بر یکی را کرده مجوس** **بجزویت ز کلی گشته تا بوس**  
 چه تغییر نیست گذارد که در عالم اطلاق سیران کرده عارف شوند و حقیقی  
 که بصورت هم غیب آن تکلی نموده واقف گردند و بجزویت خود  
 از وجود کلی مطلق نویسد یافته روی از ورینته اند و خود را  
 خود گرفتارند و در ماندن نه اق بار چون نقیضات لب و مو  
 اعتبارند و کج بقضای اتی برعت تمام برگز خود که عدت  
 سارند فرمود تو کو بی و ایما **در سیر و جسد که پوسته میان**  
**خلع و لبند** حقیقت شری از اشیا نظایات خود برتر است که بر عالم  
 وجود عمری از فیض وجود وجود مطلق تر کجب قابلیش بر و ترار  
 میشود قال الله تعالی اولادینک را انسان انا خلقناه من قبل

یاک شتیا و بعد از با قتر از هر که او را صفت بحکم کل شیء وجع الی  
 هر دو در اصل خودش که ستر است بالذات علی حال می شود و سب  
 این دو عتبار که یکی با ذات خود دارد و یکی با موجود و هر آن  
 روی بعد هم می آرد و انداختن رحمانی او را معدوم نیست گذارد و خود  
 کویم از نقا و زمان قرآن و صحت حقیقی در محل ظهور آثار اسم بر  
 انظار هیچ جز را بهره از ثبات و قرار اصلیت متر زمان متعارف  
 موصوم الانقال را که مغز تقابلی ملاحظه آن تصور کردن نمیتوان با خود  
 کویم خاک که گذشت که تجلیات اسما متقابل جلال و جمال مقتضی است  
 که این ضلع و بس واقع باشد و ایما کجسج و قتر از ایشان متقطع  
 نیست اثر موجودی و خالق حق تعالی کویدا ایما در جسد نظریا موجود  
 حق جل و علا حسب ایشان از وصول این اثر آگاهی نیست کما قال  
 تعالی **بل فی قلب من خلق جدید** جبرست وجود با هر ممکن  
 در هر آن مختلف است و مقید زمان و مکان بدان نه ثابت است  
 و نه واقف **نظم** جهان تا صفت ستر بر گردن ز جیب غیب جهان  
 بر گرد **حکم** او که مبدی و معید است بهر آن ضلع و بس هم مبدی است  
 اگر چیزی بود ظاهر یک حال بقا بود بود و کج بر پیشال **حمد در**



جلیش و درایم در آرام نه آغاز یکی پیدا از بحب م یعنی عالم تقاضای را  
 نمیکند بجا نبی عدم و در اینجا با وجود نفس در همان در مقام هم قرار میدهند  
 و هیچ کس نمیداند اصلا که است که یکی از این مراتب کی بوده و نهایت  
 کی خواهد بود و ما اوتینم من العالم الا قلیلا **عنه از ذوات خود**  
**چونست آگاه** و از آنجا راه برده تا در کاف علم و حیات و سایر کالات تابع  
 وجود است بآن منزه که حقیقت را که وجود است علم و سایر کالات که از آن  
 وجود نیست و تفاوت علم و غیر آن بحسب تفاوت حقایق است  
 در قبول وجود و در وجه کمال نقصان پس آنچه قابل وجود است بر وجه کمال  
 قابل نیست آنجا و آنچه قابل وجود است بر سبیل نقصان قابل نیست  
 همچنان و مثلاً این تفاوت در همان غایتیت و مغلوبیت احکام  
 و جویت و امکان پس دران حقیقت که احکام امکان آنجا غایب  
 بود و نیز که او را بحسب عرف علم و حیات گویند و در این مقام غایب  
 چون شخص مغلوب و اگر چه علم غیر متعارف در این پیدا باشد چون آب  
 که نیز میکند میان بند و سبزه از بندر عدل میکند و یکبار سبزه را در خود  
 و در داخل جسم متخلف نفوذ میکند و طایفه جسم متکاثف را تر میزند  
 و میکند و غیر آن تا درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است

**نظم** صفات حق جوذ اشتمال بر ساری دران خبر که شسته است  
 و لا اوصاف پایش در مظهر **بقدرة** قانیت کشته ظاهر مظهر  
 که چه مطلق بود چون ذات **مقیه** شذیعت است باریات **چون این** مقدر  
 روشن شد ظاهر است مغفرت تا ظلم مدش نره که هر ذات و نفس در  
 جبهه خود است و آنستند هم در آن متر مطلق است که عام و شتر از  
 خاص است **نظم** زمره حقا که اندک شایسته دران متر مطلق شسته  
 پیا بر پرده مر ذره پنهان **جمال جان فرای روی جانان**  
 هر آنچه مستر می بود راه بود آینه حیا را نه **در طریقه که آینه**  
 نقابت **ز آینه جلیش در جلیات** **حشش** در غیرند بیت پنهان  
 بود و غیر پنهان نمایان **چون در نظر آلا اشارت فرمود سابق**  
 پان صد و در کثرت از وحدت و ملازمت وحدت و در کثرت اکنون  
 جهت تنبیه غافلان و تشویق عاقلان ترتیب مقدم نمود که موقوف  
 علیه موقوف تا نه است و فرمود **تا نه** در اشارت بکنه مراتب ظهور  
 حضرت حق سبحانه و تعالی و معرفت حقیقه موقوف بر اطلاع  
 بر مراتب کتیه در مراتب و عالم در عالم شهادت اکفاری ندارد  
 بلکه آن در جنب عوالم غیبیه معنویه نموداری پس نیست و قیاد معنی



هر یک ظهور و اظهار کردگار است **تو از عالم با بگو همین لفظی شنیدی**  
**بیا بگو که از عالم چه دیدی** پشت گذشت که عالم آنست که با چهر  
 و استه شود پس مجموع اشیا و هر فرد را از آنها عالم خوان گفت خبر  
 علامت و وسیله ادراک حق میگردند **چه دانستی از صورت یا از معنی**  
**چه باشد آخرت چیست دینی** و بیانش آنست که کس که در این است و عالم  
 نفس نفس بر بدن و آخرت نشانه جزا و کیاست که بعد از مفارقت دو  
 از حق چون غرض تحریر طالب است بدین سخن غیر محسوسات که ادراک آن  
 موقوف بر تصفیه قلب از کمالات فرموده که **بگو سیم رخ و کوه قاف**  
**چو در بهشت و دوزخ اعراف چو در ناویل سیم رخ و کوه قاف**  
 سخن بسیار است در اطراف تا آنکه مشهور است نزد اهل حق آنست که  
 سیم رخ عبارتست از ذات و احد مطلق و قاف که قرارگاه اوست  
 حقیقت آنست که مظهر حس است همه اشیا و صفات چون قاف  
 که در افواه کوه است از غایت بزرگی که در عالم برآمده محیط همه جهات  
 و معرفت این موجب معرفت پروردگار عبادان است **مگر من**  
**عرف نفسه فقد عرف مرتبه و من زانی فقد رای الحق**  
 چنانکه هر که کوه قاف شناسد و مصل سیم رخ یابد و می شناسد

که در مشهور عبارتست از غنقا که رغبت معلوم الاکسم معده و کسم عالم  
 یا آدم که سمیت پاستا و از کوه قاف که مقرا و مست و جود مطلق  
 اراده نمایند که محل ظهور عالم و آدم است و محیط همه و سار و در عالم  
**نظم** میزنا نیست عالم سیم رخ قاف قدرت محو شده پیدا  
 و با از کوه قاف قلب آدم بیدار کند صفات اسم عظم **هر آن کس**  
 که کعبه کوه قافست **تغییر سیم رخ را و در طواف است** و بهشت و دوزخ  
 و رعمه عالمها مظهر است چه همان ثابته آنها در علم حق تعالی است  
 و عالم و دوزخ مثل حضرت علیه صلاست و حضرت رسالت **و در بهشت و دوزخ**  
**و در بهشت و دوزخ و در دوزخ فرموده که الدنیا یغنی المؤمن**  
**و جنة الکافر و درایت کریمه اوست و ان جهم لمحیطة بالکاف**  
**و باز ايات بهشت و دوزخ در عالم برزخ نموده که القبر هر حنة**  
**من ریاض الجنة او حفرة من حفرة النيران** و در عالم آن  
 که متخلف نحو کتاب رحمت هم وجود دارند بر مرتبه روح و  
 و کمالات ایشان عین بعینست و مقام نفس و هوا و مقتضیات آنها نفس و  
 و آخر مرتب مظهر آنها در عالم آخرتست که در مجازات اعمال **طاف** و اوقات  
 حسنه بصورت جام ظاهر میشود چون نور و تصور و صفوان و اشیا

طاف است که در آنها اعمال جمیع



و انهار و افعال قسید و اطلاق ذمیمه بصورت مالک و نادر و عقوب و وارو  
ما حد این آثار پدید می آید چنانکه مخبر صادق از آن خبر داده است  
و مشهور است در اخبار اگر در غلطی حضور نماید که اعمال و اطلاق اعراض  
و این اجسام جواهر مکتوبه اعراض و صورت جواهر مکتوبه و جواهر مکتوبه  
منزکاه عرض باشد و گاه جواهر و اعمال آنکه حقایق متناهی بالذات  
تر و ارباب نظر جواب آن باشد که آن اعمال و اطلاق شخص است  
نعم و جیم می سازند و بهر حال لازم اینها می بردارند و مستدلی  
حصول این جواهر میشوند چون غایت جواب باشد آن که موجب  
تجزیه است و زندان و ذرات شایسته ایشان که مقتضای صفت است  
و همان را که آن اعراض عین این جواهر میشوند و یک صورت  
عرضی و جوهری ظاهر می شود **نظم** عمل کرده عرض باشد و لیکن  
از و صافی شود و حرکت باطل بر وید صد کل تو حید از دل و رو  
کر و در پشت عدن حاصل بلکه میگویم که حقیقت وجود در  
ذات عاریت از همه صور یک متغیر میشود باری در صورت  
و در عین آن صورت باری دیگر و این صورتها اگر متغیرند مطلقا  
لیکن آن منزه که هر است درین هر دو صورت کتب اختلاف

مواطن یک چیز است پس بگویند که یک ماییت در موطن است  
بصورت عرضی و در موطن دیگر بصورت جوهری مثل آنکه در حکایت  
میگویند که ماییت جوهری و در موطن عرضی است قایم بدین دو مقام  
جوهری است قایم بنفس خود و مستقر از محل با وجود آنکه نزد اول  
کشف و در میان عالم محسوس اعراض مجتمعه است در مین واحد که  
حقیقت وجود است لیکن بعضی از آن صور در واقع متبوعند و  
تابع اما محبوب صور متبوعه را جواهر میگویند از این سخن خود قایم  
میداند و روشنست بدانکه یک ماییت که هر دو میشود و بر هر  
بصورت تعیین کننده جواهر ماییت شش صور ماده و محاذات  
و در بعضی خصوص عدم حجاب و مایه اینها و وقتی دیگر همان ماییت تعیین کننده  
میشود در حقیقت بصورتی که مشابه آن صورت است لیکن آن شش  
در مین هر دو حال آن ماییت واحد جز این ن قبول کرده است  
کثرت را کجب اشخاص فلان جن صورت زید و عمر و دیگر غیر آن  
عبادان آن ماییت در عقل کامل میشود بیک شری که آن کثرت را قبول میکنند  
و آن افراد مکتوبه در صورت مبره و تمیز میگردند و این صورت  
عقلیه و محبان صور عقلیه نیز متغیرند و در قبول کثرت جدا نوع مکتوبه میگردند



در صورت جنس خود و اجناس مقیده در صورت جنس در بین جنس  
 جنس الاجناس که همه در صورت آن جنس متحدند پس هر یکی شایع است  
 باشد چون شجره و مثل همه در آن صورت متحد میشوند بصورت پس  
 ظاهر است که صورت اگر چه عقیقه باشد بر حقیقت است بلکه صورتها  
 حسیه و عقیده همه لایس مخلقه و مظاهیر متنوعه یک حقیقت اند کجب  
 اختلاف شاعر و مدبر و آن حقیقت با وجود وحدت ذلالت و کمال  
 در صورت کثره تنه لفظ در حکام چون صور اشیا و وقتی در صورت و  
 چون صور انواع و اجناس و چنانکه دو امر مختلف در صور درو نظر متحد  
 میشوند در صورت در موطن دیگر همچنان گاه یک از دو چیز از انواع  
 اشیا در موطن ظاهر میشوند بصورت خاص و آن دیگر در همان موطن  
 بعد از آن هر دو ظاهر میشوند در موطن دیگر بر عکس آن در صورت  
 غیر اول ظاهر میگردد در موطن دوم بصورت ثانی و ثانی بصورت  
 اول چون فرع که در غاب ظاهر میشود بصورت کرم و کرم بصورت  
 فرع چنانکه زوشتن برای تغییر از کل و مرجع کلام التبیان علی  
 والسلام النور اخ الموت و مرجع کلام وصیه علیه التحیه  
 و الا که الناس نیام فاذا ماتوا انبهموا و از اینها هویت حقیقت

قول رسول الله علیه و آله که الدنیا موزعة لثلاثة زمر که  
 نخست ماده انجیست که می رود یکا دوست که همیشه بعد از این  
 هنوز بچوید بصورت شجره و غصان و اوراق و اشجار همچنان اعمال و احوال  
 یکتبه در دنیا و غدا ماده حیات اند و نار و ظاهر میشوند در موطن  
 اخوت بصورت موعوده و در شریعت و از این تحقیق کفایت در آن اعمال  
 عباد و حشر اجساد بصورت اطلاق غالبه بر افراد و سه قول حق تعالی و انت  
 جهنم لمحیطة بالکافرین بر این هر آیه که بر دلالت دارد بر احوال  
 جهنم بجا و آن درین جهان و همچنان است بر احوال ذویله و عقاید  
 که محیط است بایشان جهنم است و از جهت فطری و اصل است  
 کفایت و قلب آن ظاهر است اینها برایشان بصورتها موعوده  
 در حدیث و قرآن اما بر کرم که لذت موت ارادی پشیده  
 و با حاطه محباتی و قلب آن در صور کجب موطن رسیده آن  
 صورها امروز جان است چنانکه تراشغل نیاز و موطن از موطن  
 و شایع از شایع کجب احوال و اوقات چنانکه در حدیث آمده است  
 که یغیر من الله علیه و آله در نماز برابر با حیات و نار را بپذیرد  
 احوال آنها رسید که بعضی نماز را شایع آن موطن ازین موطن حسی

ظاهر شد



شغل می گرداند چنانکه آورده اند که اولی بود و در نواحی فارس روزی یکی  
 اهل دنیا پیش روی درآمد و او در حال خویش مستغرق بود چون بوی نظر نمود  
 بکدام اثر فرمود که بیرون کن این چهار را چون اذان حال از آمد خادم  
 و پیرا خبر کرد اذان کفار فرمود که مکتوم مرا آنچه دیدم و وقت بنوم  
 بر آنچه میگفت **نظم** که گزینت دل میت **عاری** جهان پیش بود چون  
 نزار بی **درون** طور های نزار بی نه پذیرد ذات بخت ساسی  
 و بیک چشم بندی بسطنیت که لذت آتش مذاب بسطنیت **یرالذ**  
 دنیا سر **که تا کردی** غلام از اول محشر **و اعرف** جسد عرفت  
 بنظر مکان نفع و بر اطراف شرف و انبیا مقام سابقان است که **و لا تنفون**  
**الشا بقون اولک المقربون** که بر جسد جمع رسیده اند و  
 در هر مرتبه بعضی صورت دیده و مقام شرف است بر اطراف  
 زیرا که هر پندی را چنانکه هست می پندوی دهم که و علی  
**اعرف** رجال **بعون** **کلیما هم** **نظم** مقام سابقان شکر  
**اعرف** که است آن منزل شرف بر اطراف **کز آن** مرد حق کرد  
**شش** **سا** **را** **اول** **هم** **از** **طوری** **ما** **اگر** **به** **کلام** **با** **طایب** **شید** **دین**  
 مقام **اگر** **چون** **از** **اصول** **ایمان** **بود** **و** **سلام** **شده** **را** **از** **دن** **مردم** **آیام**

مرد و سرشته انما تحقیق این مرام بعون الملک السلام که هست آن  
**جهان** **کویت** **پیدا** **ک** **یک** **رویش** **بود** **یکسال** **نجا** **آن** **جهان** **عالم** **است**  
 که در وسط است میان عالم ارواح و عالم جسم و در زبان شیخ آن را  
 بر رخ نام اند که صفات است میان غیب و شهادت و جامع حکما  
 ظاهر و باطن و این عالم پیش محققان تفسیر است بعضی ازان آنست که نور  
 و مانی در ادراک آن شهادت است و آنرا خیال مفضل فواید و مقامات  
 و عجایب آن درین عالم است و بعضی دیگر آنکه در ادراک آن قوی و مانی نیست  
 و آنرا خیال مفضل گویند و تحت ارواح و ترویج جهاد و تحش اطلاق و انهل  
 عباد و مظهر معانی بصورتی که جسدانی و شایده ذات مجردات و صور  
 اشباح جسمانی و درین عالم است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
 بر صورت وجهی که درین عالم دیده و ارواح که شکستگان از این عالم و  
 که شایخ در صورت اشباح شایده میکنند درین عالم است و صورتی که در دنیا  
 و چیزه و صافی بنمایند همه از صور این عالم است و هر موجودی را درین  
 عالم صورتی مناسب این عالم است و آنکه در دنیا از کمالان شکل بشود  
 بغیر شکل خودشان و همان می شود که باین اشکال بر بعضی کسان از جهت قوت  
 استیلا ایشان از بدن و عباد از تعالی از دنیا نیز هم درین جهان است

در هر مرتبه بعضی صورت دیده و مقام شرف است بر اطراف



دانش آید الان که چون یکی از ایشان در جای دروغ می آید چندی  
 بر صورت خود به بدل خویش در کتاب می گذارد و در عالم حسابی تقیه  
 بزمان و مکان و بگویند و درازی و سبالی و ماه بواسطه کثافت و  
 در جنب کثافت کمتر باشد تقیه و ملاحظه بعد بیان مبادی و معاد و ازل  
 ابد کمتر باشد و ملاحظه علم و کثافت معلومات بیشتر و از غایت است  
 که یک روز عالم ربوبیت هزار سال نیست که اق یوماً عند ربک  
کالف سنه معاً فوعدون و این امتدادات ربوبیت را در یکروز  
 و آنرا می پیماید بعد تمام که هزار است از مقیاسهای زمان یک  
 روز عالم الوهیت بنامه هزار سال است که تخرج لللائکه و  
الروح الی یوم کان مقداره خمسين الف سنه  
 و در حضرت احدیت ذات تعین و تقید را راه نیست تا تقدم او بر  
 واحدیت که مشایقات و نسب است اثبات کرده است از برای  
 وی از نسبت ازال و این امتداد بقای حدیث از ازال ازل تا ابد و  
 معبر است بسنه سرمدیه و مفضل میشود به امتدادات اسمائی که اندک  
 حضرت الحقیقت و واحدیت است و اسمائی مفضل میشود به امتدادات  
 ربوبیت چون الفضل زمان که امتداد و ورطت بسنن و شهور و ایام را

!

که امتدادات و تفاوت و حضرت احدیت و روز نیست و نسبت  
 و چون دل قیامت ابتدا شد ابتدا یافت سال که هر روز از پنج هزار سال  
 و چون حضرت ربوبیت با سهاست ابتدا یافت سال که هر روز از  
 هزار سال است از دنیا و از امتدادات حضرت ثلث ظاهر شد و غرض  
 آنکه گفت انا اقل من دجی بسنتین **نظم** بود بیک روز بر پنج سال  
 و سال این جهان مختلف حال و از عالم ارواح یک روز بود سال  
 از خبیث جان سوز و یک روز صفات ذات یکتا که شد بخیر  
 هزار سال دنیا و سرور تفاوت این سالها است که چون حضرت ثلث  
 بیک عالمیت که مستدعی حیات است تحقیق صفاتی ایمان بود و ظهور ایمان  
 مستندم قادریت و یس شده بر ایا کثیثت اولیبت بر مراد  
 علم او را شایسته از کجتاب کن و سببیه او مرد و راهش را طلب  
 ایا و بروجهی کثیثت تعین نموده که کسی است لغایت اولیبت  
 وی برای بدین آن ایمان بر صفات متباینه تا باین هفت کسب  
 که حی است و علم و قه و در مرید و شکم و سمیع و بصیرت است و یوم  
 بر سر دو واسطه در ربوبیت رب مطلق و رب السجود است که است مقدم شد  
 بر حضرت ربوبیت که در شان او است آیت کل یوم هو فی شان



و از این آیت مقدار است بعد از اسما و همتها و خدایت  
 اگر چه لا تخفرت اما بحسب کثرت منقرضت درین وقت اسم گویا و  
 این اسم سبعة حبیب دوام تاثیر حسن تدبیر و درین عالم تبدیل و غیر  
 مفتنی و بطلی دیگر شدند چون کواکب سبعة و افلاک سبعة و  
الشمس والقمر والنجوم مسخرات باحوجه و چون اندک از این تدبیر  
 آسمان زمین کما قال الله تعالی یدبلا من السماء الى  
الارض و من ثمره یخرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنة  
 متابع خدای و سما برقیقی که سماعت بود هر سبب مقداره  
 و نیا هفت روز شد از ایام ربوبیت که یک هفته باشد هر یکی از  
 ایشان روزی باشد از آن که در دوره نامه است از او و از زمان  
 که هزار سال و در آسمان است و از اینها مکتف تر اتفاق و قیوم است  
 بر پیغمبر زیرا که لغو آن سبب کل در روز جمعه بود که روز آخر هفت است  
 و لغو آدم در روز اول و در قیام ساعت بگذشتن روز هفتم و در وقت  
 تعلیم جمعه در شریعت آنوقت بر همه مردم و لهذا آنوقت فرمود که اگر  
 است من استقامت داشته باشید از یکروز است و اگر نه نصف  
 روزی و چون ایام آنوقت ایام الوهیت است که مدت است از ابتدا

ازین

ازین ازال تا انتها ربوبیات طول شان ایام ربوبیت که ممد میشود  
 اشعار لغوات زمانی و چون ربوبیت حاصل میشود و هر کسی که باشد و آنوقت  
 تمام نمیشود مگر با کمال تسبیح لاجرم ربوبیت سبع الوهیت باشد پس ایام  
 و بنا که ایام ربوبیت است سبع ایام آنوقت بود که حاصل است از روی  
 ایام دنیا و در حد و آنکه اسما که آن چهل و نه است و با آن روزی از ایام  
 ربوبیت که موطن آنوقت خروج ملاک و ارواح است بجزت عزت و منق  
 میشود و روی همه معراج بقدر در ذات تعالی تمام میشود و بنا بر آن  
 و متحقق بیک روز و منقرضه تعرج الملائکه و الروح الیه کان مقداره  
 خمسين الف سنة و این روز قیامت گویا است و اقول موطن این  
 روز موت است که قیامت صغری است و او طلعش بایر موطن  
 محققه چون موطن سبع و موطن فضل و موطن که در آن لایزال است  
 ذنبه الف و لا جان یغیر نیستند از گناه خود هیچ آدمی میری  
 زیرا که شناسند اینها و موطن که در وقت میشود و ققوه هم  
 الهتم مسئولون یحسب کنیث از او و شش که پرسیده بود  
 شد از اعمال و عقاد و موطن که در وقت باشد لا یفطقون لغزین  
 مگویند از دست و حیرت و کنش که ترکه کرد و بسوی حقوت و عدیت فرج



از انام ربوبیت بایم انیت در سوره مدیه و کس که رسید بجهنم شد  
 در زیر قدم آورد و اوقات عدو را پس کرد بد وقت او واحد و  
 صاعدا از هر کس ناقص و زاید **نظم** ز قیاسی خود کفر صریح بود وقت تو  
 خوش و در از معاصی ناز و زنت که در از و کاه و کاه ناز و زنت از غم  
 کم آگاه **قال الله تعالی فلا أقسم بما یبصرون و ملا یبصرون**  
 و آن عالم که بدید نیست و میبصر شود عالم لاموت و حیرت که عالم  
 ذات و صفات که آنرا عالم احدیت و واحدیت خوانند و عالم اول  
 که عالم ربوبیت نامند و عالم ثانیست که برزخ است میان عالم محسوس  
 غیر محسوس چون شان عبادت انسان مقتضی آن بود که بر همه مطلق شده  
 حال همه بدانند و حکم و علم آدم الاله اسماء و کلمات اسماء بر خواند و فرمود  
**که باینجا که جابلقا که است جهان شهر جابلقا که است**  
 در تواریخ مذکور است که جابلقا شهر است بعایت عظیم و در شهر تواریخ  
 شهری بعایت بزرگ و مقابل آن در مغرب و اصحاب اولیادین  
 سخنان بسیار است می نماید که اول اشارت عالم شال باشد که حضرت  
 میان ارواح و شعیب و واهست و در جابلقا شرق الدواح و دوم  
 اشارت عالم برزخی بود که بعد از صفاقت حاصل است از برای الهام

معین بود جهان که در وی  
 نه عالم نبیند و نه نشانی

و اوقات در باب مغرب اجسام و سوره اعمال مکتبه و اخلاق حمیده  
 و ذمیده و رانگ است و اول لطف و صفتی است بر خلق تهنید و دوم محب  
 اعمال رزیه بیشتر آنست که مصور بد تصویر مقلد اگر چه اکثر برزخ که آن دو  
 برزخ یکیت اما حتی آنست که غیر از برزخ که مراتب ثلاثت وجود و  
 او در رست و در شود و برزخ اول از مراتب ثلاثت و دوم از مراتب  
 معارج و ترقیات و سوره ارواح در و سوره اعمال و ملکات و شیخ اکبر  
 شیخ محی الدین علی بغیرت بفریح کرده در رفوعات و اقل الغیب  
 امکان نام نهاده و دوم را غیب محالی زیرا که صور اول ممکن است  
 که در شهادت ظاهر شود بخلاف ثانی و بسیاری از صور اول بسیار  
 از مکاشفان ظاهر است نماید و میدانند که در عالم از حوادث چه بوقوع  
 می آید تا بر اول مونی کم کسی اطلاع می یابد و بر تو گفت قبور بر کم کی می  
 و می تواند که شهر جابلقا مرتبه الهیت باشد که **حسب الجون و حوسب الجان**  
 و مثل بر صور همه اعیان و محیط است باینکه و باینکه و در پیش  
 و در بین ذات فی فاصله و هفت و ستاره همه از مشرق ذات  
 و مشرق به مرتبه ایشان بود که محلی کل است از اقبالیات و جوی  
 و امکانی و هر چه از مشرق ذات طلوع فرموده و مغرب است از مغرب



و در تین او مخفی گشته و این دو سواد عظیم و غنی در برابر نظم  
 عالم شریک است برین که با عبادت جنت با زرد و رخ بود  
 در زمره اقل زیار و اح دوم بعد از فراق بن رن شجاع و یا اول بود  
 شهر صفایش که طالع شد از شرق و از ایش دوم چون  
 عالم هستی آن که شد در غولش کوبن جهان **مشارقی با غارب**  
**هم پیش** **چو این عالم ندارد از یکی پیش** بد که هر مرتبه نسبت  
 با کت خود مشربیت که با کت فیض نواز و می باید و باز موجود  
 کله با جزوی مشربیت که نیز کسی از اسرار الهی از وی باید و با شجاع  
 و دیگر آن موجود مغربیت که در یقین اول و آن هم مخفی شده و جوا  
 لانور او مخفی گشته و دل آن لکب است و جوی و امکان شارق  
 و غارب بی نهایت دارد و هر ساعت خوشی اسمی از اسرار نهانی  
 در وی روی شبنم یا غریبی آمد **قال الله تعالی فلا ایتیم**  
**یترک المشریق و المغرب** با وجود آنکه عالم محسوس از آنها را  
 از یک نوع پیش بر عالم را محسوس بدان و یک پیش بدان که  
 اسماها و اقباب و ستاره را در عالم لطیفه اصل و مؤثر دین محسوس  
 کشف **نظم** شود عالم محسوس محسوس سفر کن در جهان غیر محسوس

مد آسمان پر کوکب که از ایشان گشته بد بس عجیب ز افلاک  
 ستاره عالم جان شد و این جسم و افلاک کروان **مراتب**  
 در جهان مثل شارق که از ما فوق خود گشته شارق و جود  
 هم شده و دان که از آن اسمی که سعاد شد در رخا **و در هر یک**  
 هم مغرب بود **نقین** کرده بود **هم** شود **به** این جسم بعد از برود  
 این **مشارقی با غارب** بعد از آن **چون** اگر طلاق را قایت  
 شنیدن تجلیات آله خود و نمود **بیان مشرق از این عباس**  
**شعوب خورشید را یک شمس** **مرویت** از این **عباس** رضی الله عنه گفت  
 لود کربت تفسیر قول الله تعالی الذی خلقت سموات و من الارض  
 مشاهیر تنبیل الامم بینک لمرجونی اوقالوا الله کافون اگر  
 تفسیر این گفتار از دنیا که هر روز کار بگویم و تحقیق آسمانها و زمینها  
 و در دل امریان آنها در افق و نفس بیان کنم هر سیه مر سیه  
 یا زبان بلفظ من گناید پس کجه حقیقت امر است اکثر اهل عالم  
 نمی دانند و بنا بر عدم قایت از عارف محقق شنیدن هم نرسد  
 و اگر اینها مستمع شوند بطبع و اسرار بر فرزند بکه در مثل و کفر و کفر  
 و در او با حق و باطل آرند و از این داری نپارند فضل است که زبانی



ایام بیزاید از رحم و الاکرام و در ازاده نوبت پرورن کردن از بطام که  
 طاعت و زهد و آن زبده ارباب تحقیق میفرمود که خوشا شهری که  
 پیش از یزاید باشد و اکنون همه مقتدر و پند و خرد را از دست  
 گرفتند و سستی تمام است بسکت و خاک و آن غایت نیست  
 با روح پاک قال الله تعالى يا حسرة على العباد ما ياتيهم من  
رسول الا كما كانوا يستهزئون تو در خوابی و این دیدن چنان  
مر آنچه دیده از وی مثال است چه عالم را در حقیقتی غایب و غریبی  
 می بیند و مبدائی که هر چه در نظر می آید غیری که غایت و خیال چنان  
بصبح خیز چون کردی تو بیدار بدانی کان همه هست و بیدار  
 چه در جاست همه محضیت برضای برضای خواهد شد بگویم بلی  
الشرکاء و یثابرون که مراد بصبح مشحون ارادی باشد که  
مات فقد قامت قیامت و چون قیامت که موجب غفلت  
 و غفلت است مرتفع شد و حیدر را مکرر دید و موت ارادی که بشا  
 صحبت که برزخست یا ن شب کثرت و ظلمت و روز و موت  
 و نورانیت میداند که وجود غایب و هست و بیدار و ترو و صاحب  
 دل بر کفایت شدن بحدود طایفه طایفه بعد از موت ارادی کامل گشتی است

عنه  
 ممکن نشان آن و خبره  
 که از این زبان می آید

بسم الله الرحمن الرحیم

بنیاد و سبکی که او در میان متناها حیدر و جعلنا الله نورا  
 میخی به فی الناس یفرم و به بر کجیل و عدم و انانی پس زنده  
 کرد و ایندیم او را علم و قیام چه بر خیزد خیال چشم احوال زمین  
آسمان کرد و مبدل قال الله تعالى يوم تبدل الارض غیر الارض  
و السموات و بهر و الله الواحد القهار بصبح خیز که  
 از اجتماع متفرقات و کثرت و انطکاس کوفین در روز موعود  
 و عدت زمین و آسمان کرد و مبدل خیز زمین و آسمان باشد آمان  
 آن زمین و آسمان اول جهان خیال که در شب عمر کوایب غفلت بید  
 که علویات و صفیات عزیز است بذات متعال بصبح خیز شود  
 که همه عزیز بود و در خیال چشم احوال فرموده نظم مر آن کس که بخت  
محال است از و هر دو جهان یکس و مثال است چه بر خیز و بخت  
از پیش بصبح خیز از پیکانه و کوشش مر آن کس که دیدی غریب  
نما پیش چشم بین و تاب چه خیزد شید جان بخت چهر  
نما نور نامید و در و هر بصبح خیز کتاب نما در  
 علم مالکستی بن پر تو اندازد همه ستارها باب نور قاهر  
 ابد و عدم و بیدار و مرده که اذ القصر کورت و اذ القوم الکات



**نظم** شود در بیان نجوم از اوج افلاک : روشن کرد و زایشش که بر خاک  
 و علامت قیامت کبری ظهور آید و حق بصفت اطلاق قیام نماید  
 ظهور این صفت قیامت قیام شود و غرضی جزی در نظر نمود و نیز  
 دیگران آورده اند که **فقد یک نایب از آن پرستش ناره شود**  
**چون چشم رکنین باره** آن سنگ محبت که افق یا انفسی کوشم  
 و کبریا به سوره که و تگون الجبال کالعهد للنفوس به قیام  
 قیامت که مقتضی است قیامت و معبدت از اسماء سبحان ظهوری است  
 درستی که کل من علیها فان **بدان اکنون که کردن می شودانی**  
**چون توانی به سوداگر که دانی** به تحصیل کالات و این است به پس باید  
 که دست ارادت در دامن مرشدی زند که او را اجازه ارشاد با  
 از مرشدان تا فایده یمنان و حوز را در دست او در همه حال بگرداند  
**کمالیت فی ید الکنشال** و به هر چه اندام شود به باشد بلکه عظام  
 و عادت نماید بصیق احوال و افعال و بر وفق تربیت قیام نماید به طاعت  
 و عبادات در همه احوال و از همه کثرت عبادت نفسانی و بگرداند نفس را  
 از رذایل اطلاق و تعالیس اعمال پاک گرداند و مامورات را از شکاب نماید  
 و از منکرات و اولاد و تفریط در عبادات حسبنا بگذرد و هر چه باشد قیام

او بود که بکایت حق از خود و در اندازد و گفت کلام در نام و طعام و ذکر بدو  
 و در و شمار خوش سازد تا ایستد دل وی بنور محبت و عبادت روشنی آید  
 و چون قطع خلق ازین عالم ظلمات شد با روح او پرواز عالم علوی در آید  
 و عروج بر بالای عرش نماید و مناسبت پیدا کند با روحانیات و ملکوتیان  
 و انوار الهی در دل پاک او تابان گردد و در حشران و در میده عزت بقا راند  
 که غایت مقصد او یار الله است چنان گردد و بحکامات الهی نوازش شود  
 پس ای عاقل فرصت غنیمت شمار و مظلوم که به آن مخلوق شد  
 بدست اگر چه سود از زمان که صغیف شود و نایوان و از ملوک بازماند  
 یا بعد از وفات که اسباب تحصیل کثرت بهیج کار شوانی و نشانی  
 که فارجعنا نعمل صالحا تا موقوفون پس در مرت و مذات بها  
 و آن عذاب دیگر باشد مابود **نظم** زهر حسرت که در دروغ  
 منیده طلعت ز پایش مرکز نه امکان طلب نه قوت کار نه دست  
 افتاده اسباب بیکار نه آن حسرت دل و ان مذات عذاب  
 دیگر آمد در فیت **چه میگویم حدیث عالم دل ترا ای سر**  
**نشیب و پای دکل** یعنی پای از علو مرتب روح با سفلی آن نین مطالب  
 حسابان که با بی سیر نور کل لذات نفسانی مانده وایت و مان نعم باو



بروز خوانده و جزو اعیان حصول مال و منصب گشته گردانیده و از آن  
 عجیب و مرآت غریب و معارج عوالم لطیف روی برگردانیده **جهان**  
**عاجز به آن تو توانده چیران ز تو محروم تر کس دید مرکز** به غرض از این  
 هر دو جهان معرفت و معرفت شریحه و جودت این عالم مخلوق  
 شده باشد بطیف اوم چه کمالات و اسباب و نیت و ادوات  
 کتاب وی قال الله تعالی یا ابن آدم خلقتک لاشیاء و لا جلتک و  
خلقتک لاجلی پس اگر از دور و زده لذت قانع گردانیده بودی  
 محروم تری زیرا که دیگران بکیت آنچه مخلوق شده اند از کتاب و ذکر و نیت  
 و بکیت عدم قایت از عوالم کمالات معذور **چه مجوسان یک**  
**منزل نشسته بدست عجز پای خویش بسته** به در منزل تقدیر و طبع  
 و زخمان هوای نفس و مخالفت شریعت گرفتاری و از غایت افراس که  
 که از برودت هوا و اوجس داری چون طبیعت زمان بپای بر جای آن  
 بلکه چون جان مرده که املا و ارت عشق و دوق و کشت محبت و شوق  
 و نوریت **نشستی چون زمان در کوی ادبار غمخیزاری ز جمل**  
**خویش تن عار به در مقام بد بخت فریفته رکت و کشته و کحل جو کرده اند**  
 کتاب کمالات در گذر گشته **دلیان جهان خسته و خون تو سر**

**پوشیده تنی پانی پرده** چه در بران بکیت محاربت نفس و شیطان و خوف از  
 کمر و کسبه انیان و کمال قدر و منصب و ران در فاک و خون علقان انداختن  
 زمان برده بقیه بر سر انداخته و در فاقه طبع و موافق گشته از عجز  
 مبر نمی آید و از کید نفس و شیطان و عذر نمی نمانی **نظم** زهر دهن منتر بکیت  
 بکیر که بکدم نیت محرم با کرم بر نشسته بی عشق مرده **ادبار غمخیز**  
 خود از جمل مرده **نه با اعدای دین کرده جادوی** نه چون مردان زعفران  
 کشت وی **چه کردی فهم ازین دین العجایز که برخود جمل میداری**  
**تو جایز** بجز از دست علی که بدین **الحال** بفرم کردی یا پهلوی  
 دلستی که بکفر و مروت آید ممنوعست و باطل تا چون عجز که بر استلال  
 قدرت ندارند بجز تقلید اقتدار نمای و پرامون ملوک و تصفیه نیای  
 با و بکفر محض نیست که در جمیع احکام شرع و دین باید که بوی  
 انقیاد و متابعت سید المرسلین و عجز از باشند و بصل و بوی نفسی  
 بقرینه عجز دارند ولی بفرزت تا و یکی خلاف ظاهر است بر زبان  
 نیاورند که حکمت دین بجز و فصل خورده بی مددک نمیشود و نه اگر طلب معرفت  
 بعجز را بگذرانند و خود را از عجز بکشتارند **نظم** جنیزان بفرز دین العجایز  
 که در دین نیت فرستیم عجز **نشاید** امروز دین ز طایفه سوز و لب



آرد عقل و قوه که عقل و درین کز حکمت دین **یا بدان مقصود از عقل فیه**  
**زانچه در ان اقصای عقل و فیه جوامع و ان دره ایشان که میزند**  
 ضایع در حدیث آمده که هفت اقصای عقل و الذین به که هر روز  
 برابر که هر یک مرد است و میراث برین یک مرد برابر و زن و در  
 وقت حرم و نفاس با قط است از ایشان طاعت اکل و شستن  
**اگر نه ای بره نای و نظری که بر پنج آید به پیش از که کن**  
 هر چه از مراتب دینی و عقلی که تر است و انرا از انسانی قابل از همه بگذرد  
 و هیچ مرتبه و منزلت نیست که در وی حق او و مجربان راه و هدایت  
 و با کمالان کوی حقیقت گفته اند که حق عالی سالک در راه طلب  
 میسباید که زبان باشد در هر روز و شب که اگر مراتب و مقامات  
 تمامت کمال بر و عرض کنند بگویند چشم نگاه کند و ران و اگر  
 خود باز نماند و نیز از وجود حق مطلوب بماند **نعم الکرمات عرفیت**  
**یا اسم ز تو بجز از تو می من خود اسم ان الله لا یغفل ان**  
**فیشرک به و بعضی مادیون و انک لم یکن شیئا و یا سائران**  
**اندر مراحل مشهور و قوت همراه و سواصل مکرر کجای که مرتبه او**  
 باشد که ان رتبه ملوک را برین مرتبه و بهوای نفس معشوق

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 ۹۲

جان من و دیوانه باشد که در منزل اند و از آسایش و رستگاری نشانی  
 و نه گشایش نه کاروان خواهد و نه همراه و نه از وکیل و نه از بزرگان  
**نظم** زبان باید ز شوق طلعت شاه که بهشت است و مجنن سالک  
 راه **فیما از نظر از گوشه عین ز غمت بر فضیلتها کویین** **قاده روز**  
 شب در خاک و خون است **و عالم را از عشقش داده از دست**  
 نیاماید زمانی در سن نعل که تا کرد و بدید ز خویش **مسئل** **عجب روشن**  
 ولی بطریق تابعیت بی می باید فرمود **خیل آسای و حق را طلب کن**  
**شبی را در زور و زنی را شب کن** **فیر سخن** **بسم** **عزیز علی السلام**  
 مقید بتقلید نا وجد نا ابا ناسو و نیز را طلب و در یابیت  
 مطلب مروه **ان الله تعالی و کذلک ندی برهیم ملکوت**  
**السموات و الارض و لک کون من المومنین فلما اجبت**  
**علیه الالباب** **کوکبا قال هذا دبی فلما اقبل قال لا**  
**الا ظلمین فلما رای القربان قال هذا دبی فلما اقبل قال**  
**لن لک هدایت دبی لا کون من القوم الضالین فلما**  
**رای النبیان غل** **قال هذا دبی هذا اکبر فلما املت قال**  
**قال یا قوم انی بری مما تشرکون انی و جئت و جی للذی**



فطر السموات و الارض خيفاً مسلماً و ما اماناً من المشركين  
بغير محبان که دید حضرت ابرهیم صلوات از در مسنونیم ابرهیم را  
پادشاهی و عجایب آسمانها و زمین و تابش از ارباب یقین کردیم  
آنچه گفتیم پس چون در آنکه برابریم شب و غلام بود بر طلب و بد  
ستاره را گویند که زهره بود و نمود این پروردگار عزت پس چون  
باقی و روش گفت دوست من دارم آنها را که متغیر و آفل باشند  
پس چون دیدناه را بر آئینده گفت این پروردگار عزت پس چون  
شد فرمود هر گاه اگر راه نماید مرا پروردگار من مرا رساند  
از گروه کمالی پس چون دید آفتاب را بر آئینده فرمود این پروردگار  
عزت این بزرگوار است پس چون روش گفت ای گروه من بدرستی  
که من بزارم از آنچه شریک میکردند از ابا جدای تعالی بدرستی که  
من خالص گردانیده عبادت خود را از برای آنکه او بیدار آسمانها  
و زمین را حال آنکه ما نم از دینها را بل و نیم از مشه کان قابل **نظم**  
فیصل آن ز شوق ذات انوره ز کثرت سوره و عدت دور آورده  
مگردان دور زل نفس اغیارا به بن و در جمله نوز و در دل را هر غیر حق  
بود غافل و آفل کجا عاقل باطل گشت با **ستاره باره خورشید کبر**

**بود حق و خیال عقل انور** آنجا او را بر همه متابعت سبب بخشیم  
لا خطه نماند اغیارا بر همه نفس قدر بخشیم ظاهر شده و فراموش  
خاصه که کمال قرب است بحضرت عزت و دفع آفت از بر طریق نصیحه  
و تکیه و توجیه تام و التزام طلوت و ذکر مبدوم و قطع از عوام غیر  
اصحاب جذب را حاصل نمیشود بخلاف بعضی قدیقه اغیارا که ایشان  
صفت ارشاد استیلاج غیر منت اعلی اگر چه گاهی ملک و همه مشهور  
و چون دل آن بنو مدتی منور گشته هر چه هست در دنیا و آخرت  
مشکل با کمال محسوسات مشاهده فرماید و گاه بس که مذاق تعالی  
در عالم مثال متلبس با کس ظاهر حسیه بر و طاهر گشته و در تکلیف  
اناری ضایقه سابقاً تفصیل گذشت و این حال را در اصطلاح نمایش  
حزانت که دل سالک بدان آتش میگرد و آنکه موجب نجابت است  
می پرورد و چون سالک الی الله را فرست که هر جمیع مراتب  
شرکات تصور نماید و آسمانها و عرش بیدن شالی و گاه بی بدن  
عروج فرماید تا بمقام اطلاق در آید و در وصول سیر او عالم مثال  
قوی و روحانیات را از عالم ملکوت تحت بصورت و مثالیت میبیند  
لاجرم شمع ناظم بمناست روی حضرت ابرهیم میفرماید که اگر کسی



است و در کاست آن صورت شکر است که قوت اول است  
 از قوی طبعه و ماه در عالم شال صورت قوت خیال است که در استغفار  
 از عقل استغلاب ثبات قوت است نسبت با قیاب و آفتاب صورت  
 شکر عقل است به قوت عاقل و نور علم سبب تنویر هفت قبل است  
 و مالک را در شاده این صورت اگر قی باشد در نظر از کلیات نامی  
 بود و اگر در نظرش همین صورت باشد خشیاج به تغییر دارد و نیز این  
 صورت در گذرند و کمال در نظر کنند که کدام منزلت است که تنبلی  
 باین صورت و چون در آیه کریمه اشارت بصورت اخیر بود و محتاج  
 به تغییر فرمود که **یکم در آن زمان عمای راه رودی همیشه واجب**  
**الافلین کوی** زیرا که چنانکه اعراض واجب است از حجب ظلمات  
 واجب است از حجب نورانی زیرا که تا از سر محسوس و معقول  
 در گذرند مجرای برسم علیه السلام شاده کوزالایار که انوار محسوس  
 و معقول در و محسوس با تمام توانست و تا بمرتب اطلاق و در  
 حقیقه رخسار در و این هفت تمام مرکز شد و محبوب از  
 خیار محبوب **نظم** حسن و کسب و عقل و در سفر کن **نظم**  
 دل در آن طلعت نظر کن: زیرا که در صورت باطن عاقل که قوت

مطلی شودی در جلوه سایر **نظم** چون شاده ذات و در مراتب کلیات است  
 آسار شود فرمود **و یا چون نویسی عمران و این راه بود تا بشوی**  
**الافلین کوی** نیز در برسم علیه السلام و در از مظهر افاق  
 که در سینه تو قبه عالم اطلاق کن و یا حکم الظرف الى الله بانقاس  
 الخلاق محو بر سر عمران در راه خالق حیدان برو که جمال ندارد  
 صورت مظهر حسیه شاده ناسر و از کلیات که در سینه تمام بود  
**نظم** که هستی پیش نیست **جواب لفظ ارفی لن ترایت**  
 چون بپوش شاده هفت نور در طالع صفات و اسما لا برسم  
 برسم کلیم محسوس شد به مکالمه مقفول نیست است و چون  
 از استیاق تکلیف ذات بر شفت لا ابا و ابرکت هفت ادنی  
 اظهر الیک نیز ذات خود را بمن نماز در تو نظر کن هفت عزت  
 در جواب لفظ ارفی و مودلن توانی یعنی مرکز تو را یا به غیر  
 تو بر تو باقیست که حجاب کله مد رنگی موهوم مالک است و در  
 راس و در سر محسوس است و در کشف و آله غیر کله مالک که لا  
 بری الله الا الله و در بفرست خدا لفظ ارفی لن ترایت و خدا  
 که بازگشت آواز صاحب صوتت تا رب است کبوه نیز صبر



طلب رویت از موسی با وجود عدم قابل ترانی واقع است از خدا  
**حقیقت که با ذات تو کام است اگر کوه قوی نبود چه راست**  
 نیز کوه تویر که تیرت سداه تو شده دماغ رجوع مقید مطلق  
 کشت چون محو و انظار من ترانس عینا و مشهود اجر تجلی الهی کثرت  
 فرمود تجلی که صد بر کوه هستی شود چون خاک هستی رستی  
 به اقتضای محبتی ذات حق قاهر قای کثرات و مظاهرات قال  
الله تعالی قال للزقانی ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه  
صوف ترانی فلما تجلج له ربه للجبل دكنا وخر موسى  
صعقا فلما افاق قال سبحانك تبت الیك وانا اولك  
 المؤمنین نیز چون صورت موسی دیدار در صورت کرد اگر  
 گفت طایقی قال شواله دید مرا ای موسی و لیکن نظری بوجه اگر  
 قرار گیرد بر جایی خود کوه بشکوه پس نمود بود که نیز تو را  
 آگاه که ظاهر شد عظمت خست حق تو را مکره را که در این  
 کوه را با برین جانی خاک و بر و افشا و موسی بر پیش و پادشاه  
 پس چون بهوش باز آمد گفت منزله میدانم ترا از آنچه نیست  
 باز گشتم بپرتو تو من اول یقین کنسند کانم و این اشارت مکن

ان کوه صورت من موسی بود که سبب بهوش روی گشت و تا مالک از  
 همت خود در گذشت بخت و از او را مقصود نشد پس بدین بخت  
 رویت که اذیت است مقصود نشود و حکم لایق نیست مطلق بدین  
 سخن که ای که گفته اند خدا را نمی توان دید از وجهی صوابت نیز در جبه  
 القات و دیدن جسم صوابت از وجهی غیر من حیث الاسماء و الصفات  
**نظم** حجاب رویت آنقدر تو که آن نسبت اصل ترقی جو کرد و جو  
 آن تری بکار نیاید در نظر خبر روی دلدار یعنی کرد که مؤمنی  
 رانی است عدم را چون بستی شناسیت که ای که در آن جذب  
**شای** یک لحظه ده کوی بجای آمده در دیشت فواج کون  
 که جذبه مزجذبات الحق توازی عمل الثقلین به بقا یکایت  
 از مرتبه محمی برسد مقام محبوب و تعظیم بخت آنست که حاصل  
 استعداد جذبه نه اکتفا بعمل و کردار و وصول به مقصود و کار بر او  
**بی خواجده با سری** تفرج کن همه آیات که برسد به حصول  
 کمالات و جهان بتابعیت صورت ختمی محمدیت علیه الصلوٰه و السلام  
 را دوست بقیقت فواج نام و دیگران طفیل ذات اشرف و سب  
 و عظام و اسری که شب برداشت اشارت بآیه سبحان الذی







اولیای عروج ایشان بر و عاقبت و بدن شالیت کمال یافته و مروج  
 عبارت از عروج شخص از عالم سفلی به عالم علوی بصورت جلالی از جهت  
 شایسته آیات خدا و مجایب آن عالمها بواسطه قوی ستر و روحانی و این  
 مروج نیست نسبت به قدرت حضرت عزت و نه بفرمانی که  
باشد در عالم غیب و شهادت کما قال سبحانه و تعالی  
فی السموات و ما فی الارض جمیعاً و مروتیت از آن پیش  
 که دید ما است آدم را در آسمان اول و کیم را در آسمان دوم و در روز  
 و کیم و عیسی را در چهارم و موسی را در پنجم و ابریم در ششم و ادیس  
 و یوسف در هفتم و علیهم الصلوٰه و السلام و در اکثر روایات خبر است که  
 در آسمان دوم است موسی و ابریم و ادیس و در چهارم و  
 یونس و عیسی و موسی و ابریم و یوسف و این اشارت  
 بر اینست که نسبت رتبه ایشان و آسمان باین آسمانها و تفرق  
 اخفوت و سایر انبیا و اولیا در ملک و ملکوت واقع است  
 و تدریجاً شایع چون اشفاق قر و رد آفتاب از برای ادای نماز  
 و طی ارض و مثال آن از معجزات و کرامات فرزندان و ملکوت مروج  
 صورت داده از اجزای و انوار ملکوت و وصول کجوت عزت

و کلا

از احوال و اسرار

و کمال رویت بالاتر آسمان و ارواح روحانی و روح جبریت  
 و در آن جبر اهل لبت شایسته می کنند همچنان بدیهه حسن و خیال عقل  
 و قلب و روح جبریت عبارت است از جمیع روح حسیه و قوی  
 اگر چه پوشیده است بر اکثر عقلا و معراج منور عبارت از عروج شخص  
 از عالم نفقانی به عالم کمال جبریت با علم و عرفان و دفع و وصال  
 ممکن است در حق بعضی از مؤمنان بقدر استعداد و قابلیت ایشان  
 و نهایت آن عروج است از عالم کثرت به عالم وحدت عبارت از  
 در مقام مرعلوی و سفلی و محو وجود مجازی و وصول به وجود حقیقی و ذکر  
 براق و جبریل و تندی کردن براق و مدد کردن جبریل و بازماندن  
 براق بر رسیدن آسمان هفتم و بازماندن جبریل و یک دفعه که  
 بعضی روایات مذکور است اما جبریل نزد باب تاویل عبارت  
 از عقل نقل که افاده عالم غایب و تکمیل ارواح بشی معوض باوست  
 بکلمه خاتمی و براق و کس طاهر و باطله است علی الاطلاق که کلیه  
 و صومند مطلوب بر سبیل اجمال و تفصیل و تخریب ایشان قرینت مکرر  
 و معاونت جبریل بطبیعت این قوی بایست بلذات دنیا و کزانی  
 از عالم بالا لیکن معاونت این قوی منتهی میشود تا عالم محمولات

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و صلی الله علیه و آله  
 و آله



بگو تا عالم ثابت نزد محل انس به تاثیر ثواب در عالم غایب خدا ظاهر  
 نیست مثل تاثیر سبب باره و در ظرف اخضر که نور آن بر نور افشان  
 غالب بود و فرو گذار شده مذمت بهر دو آن حضرت را بر آنجا برشته  
 تا بهوش رسیدند راست بجهت که محض مومنت است نزد تقوا  
 معادنت جواس که واسطه است بخوبترین وجهی در عروج اهل کمال  
 و آن جذب الکبر که از مغنویت برتری که در قایت زیالی است مقصود  
 و باز آمدن جبرئیل بر مذمت حق که کمال آدمی اگر چه بدینجهت است  
 زیاده میشود بر کمال فرشته اگر چه دفع جیبی است ظاهر است تا اول  
**نظم** و راقول جبرئیل ارحم مدکر **د** در آن فرزند در ره زان شرف  
 اگر چه هست و بر اقرب در کاه **د** ماز و در مقام سبع اوده **د** و آنکه کشت  
 می کشد لکان در کمال معرفت زیاده اند بر این میگوید که سوره  
 فرمود که آن رزق اخضر که می بروی بودم کاه مرا می پر سب و کاه فرو  
 می آور و خدا که کان بروی که مکر فرو می افتد از بالا و این حالت شایسته است  
 با که آدمی را شرف و منزلت میباشد در آن کمال و کمال فرشتگان مقرب  
 ثابت است بر یک حال پس جبرئیل را مصاحبت نباشد در مثل این احوال  
**گذری کن رکاف کج گوین** **نشین بر قاف قرب قیاس**

غیر از عام صورت و معنی موجب فایده نیک بگذر تا بمقام محضی بری و قاف  
 قرست و عریان تو بر یک رند از اقرب قرب بقاب کوشین زیرا که  
 چون بخواند که مع و مانده میان دو طایفه از متفهمین و مرید  
 ایشان می استند و ندان هر دو طایفه در برابر پس بزرگ هر طایفه از  
 اسب بزرگ می آمد و میرفت در آن میان تا آنکه می رسیدند یکدیگر را  
 که زده کان هر یک از ایشان می رسید بزه کان آن دیگر را که یکدیگر را  
 در کنار گیرند و غایت قرب میان ایشان این می بود و این راقاب  
 و نشین می گفتند و حضرت حق قریب بهر احوالات ایشان  
 بیان نمود تا آن شود بر ایشان فهم مقصود و واقف گردند  
 از قدر و رتبه آن ملائکه و جبر کما قال تعالی معدنی فیکمالی  
فکان قاف قوسین افادنی و مذکور شد مکر را که بر این  
 وجود در موجودات ثبوت دایره است **نظم** بر که حقیقی بایر  
 حقیقی که آن دایره بخود عمر میان ایشان بدو نموده و مرتبه را تو  
 گردید و مجموع قوسین بهر مذبحش و جوب و امکان که در حقیقت  
 کلیت همه بر معنی مطلق است با قیدی و قید امر بسیار است  
 موجودات از مبداء و مرجع باین چون دایره است **نظم** بر که



که متحرک باشد بجز که و منفرد آید در آن و در هر یک و در هر یک  
تساوی نماید و بواسطه انحصال است که صورت عالم گوی است که اصل  
اشکال است و اگر ممکن بودی حسن از شکل مستدیر بر سطح عالم  
صورت واقع شدی از صانع صبر و وجود حضرت محمدی صلوات الله علیه  
بهست بار تزلزل و صعود و در علم و صبر و در مقام فنا و ارتفاع خط و میزان  
عین باقی نمی ماند مگر وجود واحد و ازین ترکیب اعلی مقام او اول است  
چنانکه مذکور شد سابقاً **نهم** بگویم از حقیقت مرکز خاک **برکات**  
اوج هفت افلاک **۱** از روح جسم فانی منقطع شود **۲** کین فطین و از  
حق منقطع شود **۳** جو باقی کردی از بعد فنا باز **۴** تمامی می شود غیبی  
راز **۵** از رویت چون شود و خوار حق **۶** شش لیس آنکه عاشق یار  
خود بکشد **۷** بهرستان محبوب بگذر **۸** همه عاشق ازین سرخس  
کوب حق دیده رو بیک هر که دیده **۹** زهر من نبور حق رسیده **۱۰** نباید  
در است شرح این کلمات که آن رتر ز کفایت بسیار **۱۱** از آنکه  
کز و توان شنیدن **۱۲** زبان آتشش باید برین **۱۳** اگر خوش بشود  
مزن دم **۱۴** سخن کوتاه کن و الله اعلم **۱۵** **حق برتر از امر چه خواهد بود**  
**نمایند همه اشیا کما** **۱۶** جو تحقیق مقام و هدیت و بیل

و صفات جزو صفات **۱۷**  
و صفات که متفرد است که آثار و احکام حسیج اسما و صفات اکثر  
در خود پسند کما هر محب اکمل حبس الحزن و حجب و امکان کرد  
و مود را همه عین مینه و بر است **۱۸** **قل اللهم اذنا الاشياء کما**  
**۱۹** **هی** حقیقت همه اشیا بنا بر آنست لوی نمایی و ابواب مخرج غیب بود  
کشاید **۲۰** **قاعده** در بیان تطبیق کتاب که حامل صور است و فزونی الهی  
با کتاب مثل بر حضرت فاتم که قرآن عظیم است **۲۱** **بند آنکه چنانست**  
**در تجلیات** **۲۲** **همه عالم کتاب حق تعالیست** چون ملک بود  
فنا و بقا در مقام قاب و حسین که مقام و ابدیت است شکل گشت قوی  
در هر مرتبه تجلی با هر وصف ترافش باشد **۲۳** **کما یسیر هم عالم است** کما  
کتاب بهشت که مشتمل بر حبس احکام اسما و صفات اکثر و هر فردی  
از موجودات کلمه از کلمات است که دلالت دارد بر مظهر فانی از آنجا  
بزرگوار که بواسطه نفس را از باطن نفس متفرد گشته از غیب  
پیدا شده **۲۴** **عرض اعواب و جوهر چون حریت** **۲۵** **مراتب تجو**  
**۲۶** **آیات و حجت** **۲۷** **لغیر فایز** **۲۸** **عزنی تابع جوهر است** و این نمود و شامد بر مر  
در کتاب عدلت جوهر از بواهر و اخوانی حاصل شده اند جوهر  
که جهت موجودیت در خارج محتاج به کلی معلوم نبود و عرض آنکه محتاج بود



و همچنان اعواب تنج عروفت و این هر دو شکر بر سر سوره آیات  
 و حکایات از ایشان بطور آمده و مراتب کلیه موجودات هر دو  
 مسجود آیات و وقوف قرانت که بآن وقف نمایند و کلامها  
 متقل نمیکند و انهم میگویند و آیت عبارت از کلمه جنبیه است  
 اجتماع که بیان آنهای باشد و بر کلمه و صفت اشتمال دارد که افزا و خوی  
 شامل بود از هر عالمی چون سوره خاص یکی زد و فائده آن ذکر  
**اخلاص** میخواند سوره آیات جنبیه است از قرآن که شتمل است بر احکام  
 و مراتب و احوال جهانیان همچنان هر عالم مرتب جنبیه است از مراتب  
 کلیه که در تحت هر یک از آن اسما اسم جنبیه مختلفه الاحکام است  
 یکی از آن عالمها چون فائده اول است انان کتاب و دیگری مثل فائده  
 قریب بر افیر آن خطاب و مابقی در بیان اینها مقابل سوره و اینست  
 که روشن است بر ظاهر کتاب کونین **مختارین آیتش عقل کل آید**  
**که در وی هیچو بای بسمل آید** در مصرع دوم آید می باید خواند  
 که اما فایده درست آید بآنکه فایده که **بسم الله الرحمن الرحیم**  
 اشتمال دارد احوالا بر جمیع قرآن کلمه بر جمیع کتابها که نازل است  
 از آسمان فائده وارده است در اخبار که صد و چهار کتاب فرو فرستاده

از آسمان

از آسمان فائده وارده است در اخبار که صد و چهار کتاب فرو فرستاده  
 از آسمان حضرت آفریدگار و علوم هر را بود و حیت بناده و درین چهار  
 نوعیه است و تجل و زبور فرقان و علوم اینها حاصل است و فرقان  
 و علوم آن در سوره فائده کریم و علوم فائده در **بسم الله الرحمن الرحیم**  
 و علوم سبله در برابر او که جامع است مرتبای حکمتها را از تنزیل حکیم همچنان  
 عقل کل نیز بطریق اجمال شتمل است بر جمیع مراتب عالم تر و اهل کمال  
 مرویت از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که فرموده است **انما**  
**الفظة تحت المیا وسم گفته است** اگر فائده **بسم الله الرحمن الرحیم**  
 با کریم هفتاد و شتوار از لغز یا بسم الله و چون الف بمثل که ذات  
 اقدیت بود که از نسبت او هر یک از حروف و ظهور او بصورت آنها  
 حاصل میشود و کثرت و موسوم میگردد و در مراتب آن حروف با سماء  
 ایشان چون ظهور حق و آمد بصورت ایمان و موسوم شدن با سماء  
 بی پایان گردید و باینکه حضرت و آمدت که عبارت است از ذات  
 عیسی با سماء و صفات هو الا و لا خوالا و الظاهر و **الطین**  
 و مراد بنقطه حضرت خلیه ربوبیت است که ظهور است بصورت در  
 خارج بطن که اشارت است باین آیه الحمد لله رب العالمین



و هر حرفی از حرفت نوزده گانه کلمه است اشارت است بجای از نوزده  
 هزار عالم که نوزده می شود با عالم آدم و پیغمبری یا وقتی از این سی  
 سیم اولی العزم و او سیصد و شصت و شش که آن آدم پیغمبر است و نوح  
 و داود و موسی و عیسی و محمد و علی و حسن و حسین و زین العابدین و باقر  
 و صادق و کاظم و رضا و تقی و فخری و مهدی علیهم الصلوة و السلام  
**نظم** حرف نوزده چون نوزده بود **بر فتنه های گشت**  
 هر عقل کل و سبب نفس کل دان **بود** همیشه همان عویش همان الف کران  
 لاش میخ کویان **برین** ترتیب بیم افزان **بود** در دهن هفت  
 چهار آمد غامد **بر** مولود و در گهات **ن** در آفر **همه** با عقل و نفس و عویش  
 کر **همه** بایست نوزده که باز بر سر **دوم** **نفس کل آیت بود**  
**که چون** مصباح شد در غایت **نوز** **نفس کل** منظر و ادب و علم  
 و عامل حکام **نفس کل** من عقل کل که منظر ادب است و عامل حکام  
 و از نجات کرد این **نفس کل** را بشارت **ایست** الله فوالسماوات  
 و الارض مثل نوزده که مشکوة فیها مصباح للمصباح فی فضا  
 الیه حاجه کاتها کوکب ددی نوقد من شجرة مبارکة  
 ذیونک لا شرقیة ولا غربیة یکاد ذیها یضی و لو لم یسه

**مثال**  
 نار فو علی فی لیدی الله لنور من نساء و یضرب الله  
 للناس و الله **مکمل** شیء علیکم فی سبانه و قال لذلک استعانه  
 زمین است و استان نوزده چون روز نیست که نازد باشد  
 در دیوار حبس باغ دلا که می سازند بخت منبسط و بیع انواران  
 مشکوة بود چراغی آن حبس در یکینه بود که بایستاده است بخت  
 روشن افزوده باشند آن زاهد بایست آن مصباح نازد و خبر بسیار  
 نافع که درخت زیتونست نه یال بخت شرق و نه بخت غرب  
 هر که زینت آن زمین شام است و شام و سلاطین همان نزدیک  
 بود و روغن آن که روشن شود و اگر چه بر سر بآن آتش نوزست  
 بر لوله بر زبانه و ساقه است نوزده چراغ را صفا و روغن و خوشین  
 قندیل و منبسط کردن مشکوة شمع را بهت شدت لایزال که بسیار  
 غذای بران نوزده هر که را میخواند و بید می کرد غذای قالی که بسیار  
 برای مردم و غذا بهیضی داناست و چون همه اشیا بنور افروز  
 و نفس کل را تدبیر نیست و مشکوة جسم کل در زجابه عالم ارواح  
 که بشاید کوب و حشمت در آسمان علویات انورست و افزوده  
 شده است آن چراغ از شجره عقل کل که اولی و سطر منظری دیگر نوزست

آن آینه



لا جرم از اهرام و جیات نفس کل است که بر مراتب عالم خفته و هر یک بقدر  
استعداد از نور و شئی باقیه و میثاید که تا اول آیت این باشد که حضرت  
الوهمیت نور آسمان ارواح و مجردات و زمین اشباح شایسته  
و مادیات و مثل آن نور در مراتب ظاهر مانتد مکتوبه ابدان است  
که در مصباح ارواح درخشان است و آن مصباح در زجاجه بلبل است  
که ستاره تابان این کمال است و روح باطن اوست و بدین نور  
و بواسطه صفای خستیده می که دارد آن زجاجه برافروخته می شود و نور  
بار که نفس که مرکب دل است و شرفیت تبه آدمی بر بهار احوال است  
و این شجره نفس رسته است از زمین ابدان و شایسته می از قوت  
مفکرة و مدستیه مدستیه در رفتی دل رسیده است با آن جان  
و زبونی است زیرا که مدركات او اگر چه بوی است و مقام بلبل  
مادی چون زنجیر که ملائکه او با ستخوان و فیزان سخن است تا کمال  
غلبه نور قلب و روح بر وسوسه اشتغال است نور نفس از مشرق  
ارواح است و نواز مغرب اشباح بلکه متوسط است میان آنها و بحسب  
برجینیت اهرام هر دو در و ظاهر دارد و میتواند مکتوبه همچنان  
ممن باشد و مصباح دل و زجاجه نفس که مرکب دل واقع است و نور

دل از و لایع است و شجره مبارکه روح که در شرفیت و نور غلبه کمال از عالم  
مجرد است و زیت کمال استعداد اشتغال از نور ذات و طهارت  
که بر این دل و سطح تن از نور روح برافروخته و کسب عشق و صفات ظلال  
نفس سوخته و دل غلبه مدیع و غور شید لایع شسته و اشتغال کند  
که این امور بخانه که مشغول است و زجاجه و مصباح و شجره زیت شایسته  
باشد بقوی بخانه مترتبه مبارکه متوسط است با آنها عاشق و معار  
به وقت سانه که در مرکب محسوسات است جو کسب طهارت و شرفیت  
که شجره است و آنکه در ظاهر و شرفیت آن بقوت لایع است نه بذات  
و قوت نیاید که حافظ صور آن محسوسات تا غرض کند بر قوت محقق  
هر وقت که خواهد مثل رجا به است در قبول صور مدركات از جوا  
و ضبط آن در مراتب و قوت عاقل که حقایق کلیه را در یک میکند  
حس و صبح است که روشن است با در کلمات کلیه و معانی  
الامر و قوت مفکرة که ترقیب میکند معقولات را از برای کتاب مجبور  
مبارک شجره مبارکه است که نور مفعول اثرات پنهان مدتی ارواح و  
زیت است که ماده مصباح است و نه شرفیت و نه غلبه کمال و قوت بیان  
صور و معانی و شرفیت در هر دو طرف حس و روح و قوت



قدس که فراموش بود بر آب از جبروت و او را مکتوبه و مخفی است بسیار  
 و او را مکتوبه است زیرا که او به علم و صفات و شدت و کمال  
 نزدیکی که روشن شود معارف به آنها به شدت نظر و تعلیم  
 و الله واسع علم **شعر** بود چون جسم کل مکتوبه مصباح زجای عالم  
 تا بان ابرواح نهال عقل که قوه صوره انوارت بواج الفضل کل مکتوبه  
 افروخت و یا به مکتوبت ابدان که در دست حسیع کل  
 و نشان نهال این مکتوبه کل افروخت زجای نفس دور انوارت  
 جهان جان که در از غریب شوقست بود جگر نور و نور  
 عن نوره ال اندر کل کتب و در طلب نور علی نور  
**سیوم آیه در دست عرش عین چهارم آیه الکافی می خوان**  
 یفرکت الرحمن علی العرش استوی و انیر که وسیع که سینه  
 السموات و الارض و اعمت در انجا و انیر از یکایت در هر دو  
 مصراع نوعی فرمود که اشارت به دو آیت است از آیت کتاب  
 عالم و قرآن اعظم **پس اندر هر دو یک است** که در وی  
**سوره یس** است یفرموده فاکم که کبرایت او در برابر یک جهان است  
 از سموات سبع المذا در برابر کواکب سبع السموات و سما سبع

آفریننده بر مکتوبان که بسیار بسیارند و گذشت در مصباح که کتاب  
 و فضل مکتوب اسم حق اند و شتر خورشید مکتوب علم و ستر طبیعت انسان قدس  
 و عطارد و مکتوبان از ان مرید و زهره و جسم کل از ان مکتوب و نور و طاعت  
 از ان سبع و مریخ و ارکان از ان صبر و بحران سبع المذا و در برابر  
 اقلیم سبع المذا که آفتاب بر ترتیب کواکب سبع و در سینه سما سبع  
 و طوالت سبع و بحیم سبع و ایام سبع و غیر آن از سنجیات  
 روحان و سموات چون غرض تاثیریت ترتیب لازم نیست  
 میان آیت جهان و آیت قرآن **نظر کن به این دو جرم غایب**  
**که هر یک آیه هستند بهر** یفرودن **پس از ایشان بود جرم**  
**سوم بود که خواند این آیه** بعد از این پس از غایب را به مکتوبان  
 که جاد است و نبات و حیوان و از غایب زاید اندیش و انواع  
 اصناف و افراد پس این سراسر نیز تمام است و انوار از حد طوفان  
**با فکرت نامزد افلاک میانی که بر ناس اندا فو ختم قرآن**  
 این از یکایت مکتوبت غایت تقدیم شرف و علم بر عالم است و انوار  
 به سینه است که منتخب است از کتاب عالم و عالم نسبت کوسج  
 اجزا است و جزو در نور بر کل مقدم است و آنچه در مکتوب



آدم است که آدم را روز جمعه بعد از عصر آفرید و روز شنبه این بعد از  
 هیچ نیافرید اشارت به بیغیر است و لهذا هم قرآن بقوله  
 شده که من الجنة والناس جوهری ن بعد مقصود در عالم  
 شاکر از همه در علم اقسام این روایات و آفرین قرآن اشارت  
 شد بقبل و بعد است از قرآن حرف اول و آخر است همین  
 نیز این پس از هر اشارت شده که نام با زبان حسین پس این قرآن  
 است یسین زیرا بین اشارت است که آن شامسین و  
 نون یکسان که نیز ظاهر و باطن در مقام موافق و در شایع است  
 هم **قاعد فی الفکر فی الافاق** نیز یکم در  
 الاطلاق که قاعد بود ایا و فی الافاق کما کن نظر  
 در عالم افلاک و ستارگان و اختلاف سیر و مکالمات  
 و اثرها که از ایشان عالم نظایر است تا کمال قدرت الهی  
 و تدبیر نامتناهی او در نظام عالم معلوم شود و در علم و فعل او کمال  
 احکام و حکم شاهده شد **مشو مجیس اركان و طبایع**  
**بمونی اركان و طبایع** اركان غار است که هر یک که در فضا است  
 در ترکیب تولید و طبایع و ارات و برودت و رطوبت و یخبندان

درین عالم که حاصل است در هوا یکسم **نظر کن تو در خلق سموات**  
**که تا مدوح حق که ای آیات** همین اندیشه کن درین امور  
 محسوسه که یک کیفیت از عدم بوجود آورده و متحرک و ایستاده  
 هر یک چگونه مختلف کرده بطوریکه از حرکتش این به اثر  
 و خاصیتها بطوریکه درین جهان تا مدوح حق شایسته آیات  
 قرآن که آن در خلق السموات و الارض اختلاف فی الالوه  
 و التفاد آیات لا اله الا الله الذین یدعون الله  
 قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خالق السموات  
 و الارض و یتفکرون فی خلق السموات و الارض و یتفکرون فی  
 عذاب النار یعنی بر سر و آتش آسمانها و زمین و آتش  
 شب و روز و ای هر کس که لالهات بر وجود و مدانت و  
 علم و قدرت حق تعالی مرموزند و در آنرا که یاد میدارند خدا را  
 در حالت استادن و نشستن و برپا شدن و اندیشه میکند و در  
 آسمانها و زمین میگویند ای پروردگار ما یا فریدی این آفریده را  
 بی حکمت و باطل یا کافرا و کفر را که دار از عذاب نار و از محنت  
 خلق ایشان است که مباد وجود و سبب معاش ایشان اند و او را



دالات می کنند بر معرفت و عریض می سازند بر طاقت تا برسد بیکتاب  
 وسعادت سرمدی **نظم** خدا مراد کثرت راستود بر و ادواب علم  
 کشوده که تا از کثرت راضی بسوات بر و رده تا جویم قرب آن دات  
 و ران خبیثه اسرار حسم بدانند کثرت غنی و د عالم **بین کیم که تا خود**  
**عرش عظم** چگونه شد محیط سرود **عالم** بعزیز ملک الله که ملک  
 الافلاکست و محیط بهمی اسم و نهایت مراتب عالم حساب کل محیط  
 بدینا و آفرت روایت کرده اند از حضرت رسالت مبینان که زمین  
 بهشت کریمیت و نقش عرش رحمان و از و انهار روان آفت  
 و رحمان و چون بهشت در اندرون عرش اعظم است هر که در  
 وی حواهد بود و منبع سم **چه اگر ندانمش عرش رحمان**  
**چونست دارد او با قلب انسان** بقدر ذات و حدیث عرش منسوب  
 بر حان و بقلب آن کافل سید ولد ادم قلب المؤمن عرش الله  
 اعظم بدانکه رحمان اسم حشمت عیسی با رفعت بسیار  
 الهیه و افاتمه وجود و کمالات لازم وجود بر موجودات ممکنه و مظهر  
 این اسم در شهادت آفاق عرش است چه بجز عرش امین و امان  
 و اصناف و اشخاص بنیات از امتزاج عناصر اربعه در مرتب موابد

نمته متکسین پس وجود کشته ظهور می آید و در جهان افنی قلب  
 انسان که هر خطه رحمان در دل یومین ظهور و تجلی دیگر است پس در  
 تسبیح عرش بعرض الرحمن آن است که مقتضای اسم الرحمن که  
 عرش بدید می آید بی نقصان بلکه ظهور کالات رحمان مدخل است  
 زیاده است زیرا که قلب آدم بر عظمت میان غیب و شهادت  
 شغل بر احکام هر دو عالم و محل کنای جبار عظم **جواد جنبش اندازین مرد**  
**ما دام که یک لحظه نمیکند آرام** قال علیه الصلوة والسلام  
 قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء  
 زیرا که شان الهی قاضی و نام ظهور میکند و در هر خطه نور کل یوم هو  
 فی شان در افاق عرش رحمان است و در عرش آن که در میان  
 و و اصبع است از اصابع رحمان و حرکت دایره مقتضای جلالت  
 بحیث الالهات تعاقب و معالیه غیر محصور **نظم** مومنین عام بود از اسم  
 رحمان جبار شکل و صورت مدبران **سر اسحق و نوح و**  
**حسن بسیار** جنبشهای عرش آمدید بار بآن قلب آن که در  
 و در و طر شود مردم بعدشان از قلب اصبع رحمان و دام که  
 تا و است که در حرکت و غم چون حرکت عرش دور و دقت و حرکت

نش عرش عظم منزهان  
 برید از گردن این عرش رحمان



و در مرکز زانج است و نمود که **کرده که عرش بیست**  
**که این چون نقطه دان و محطیت** جسم بیست است که مرکب از اجسام  
مختلفه الطایع باشد و بنا که عرش حضرت آفریدگار از جسم رحمت  
نقلب دل جسم در اطوار از اصابع رحمت است **برآید در شبها نوری**  
**کاهش سر پای تو عرش ای بر درویش** یعنی عرش پشیمان نوری  
نقره یا یک نوبت طواف سالک خانه خاتم با تو با آینه نماید و گرد  
بر می آید که لولای که خلقت الافلاک و ارباب که میفرماید که افلاک  
می گرد و در عالم باغافس نمی آدم و شیخ محی الدین عربی رحمه الله می فرماید  
که الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل مع علم الملک و الادب  
سبحانه و تعالی ترفیفا و تنویرها بانفاسه الفلک و شیخ ناظم  
عرش تره کاهش از اجنت فرموده که یک دوره عرش از یک شب  
روز کمتر است بمقدار حرکت غریبه فاضله آفتاب در بنیت **از**  
**و جنبش اجسام مدور** چو گشتند یکدیگر **بیکر** و حرکت  
یومی که حرکت فلک ارض است و شش قسبت بجز آنست و قسبت  
موجب جسم کروی حرکت از افلاک و کواکب یکین عرش بدان که  
محرکت بالذات و سایر اجسام مدور با بعضی و سبب این است

که نفوذ حرکت عرشست برتر رسیده در وقت تاثیر که او را با هر  
در وقت از افلاک ثانیه و کواکب متحرک میاندکسند **در شبها**  
عرش در وقت قوی بود **از افلاک** را حرکتیک فرمود **از** در وقت  
یومی برابر **از** آن هست دارد سیر دیگر **از مشرق تا مغرب** **بمحو**  
**دولاب** همه کردند ایمانی خود و خوب **از** غایت عشق که است **از**  
تحقیق کمال که برای مخلوق شده اند سجود و لایب کرد است و بکانون دل  
مطیع امر و متقا و فریاد **بهر روز و شبی این جرح عظم کند**  
**دور تمامی کرده عالم** مشهور است در افواه که مسافت این دور شده  
هزار ساله و کسری را است آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند  
از وقت نماز پیشین سوال نمود در جواب فرمود که لایتم پیغمبر از معز آن  
استفرا نمود و فرمود که در وقت سوال هنوز وقت نشد بود و گفتم  
لا و درین مقدار زمان که لایتم آفتاب یا نصف ساله را قطع کرده وقت  
نماز پیشین در آن گفتم نعم **و زو افلاک دیگر هم بیان** **بمحو**  
**از رسمی بهشت کردن** یعنی بعضی و سبب خلقی زمان کرد و نشد  
جرح آنها خاسر باشد کمالا یخ و لی **بر عکس دور جرح اطلس**  
**میگردان این شست بقوس** **از** در حرکت یومی عرش مشرق این شست



ملک را حکمی خاصه ذات است از منزه بشت برین بخلق و ملک و  
 و افلاک را معشیت گفته یعنی مکان نیست زیرا که کسی از دنیا دارد و هر  
 قسم است بعد سها پس معشیت باشد آنها نیز فوس و فوس که در  
**معدل گری ذات البروج است که در آن تفاوت مذکور است**  
 معدل آنها را وایره است عظیم بر ملک اعظم که محیط ملک البروج است این  
 ملک از کواکب ساده است و در آنها اول ملک ظهر و غیره کواکب نام نهادند  
 و قطبین این ملک را دو قطب عالم می نامند یکی شمال که در افق اکثر معمره  
 و دیگر قطب جنوب که در زیر زمین است و منطقه این ملک را معدل آنها  
 میگویند زیرا که چون آفتاب سافت او می شود در تمامت معمره شب  
 و روز برابر می باشد و ملک دوم که در زیر این ملک است اکثر افلاک  
 البروج میگویند و در آن شرع او را که سر می باشد و بروج اشرار در  
 موقوف است و معتدرو این ملک ششم ملک ذوات است که کواکب  
 ثابته غیر از سیاره تمام در ذوات است و منطقه این ملک منطقه  
 البروج میگویند و با معدل آنها متعلق است بر دو نقطه یکی که چون آفتاب  
 بجهت خاصه از او بگذرد که در شمال است و از معدل نقطه اعتدال میگویند  
 که نقطه اول میزان است **علم** جو کر سر را نقطه با معدل در نوبت بر دو نقطه بود

که نقطه اول محل است و نقطه دیگر  
 را نقطه اعتدال میگویند که نقطه اول میزان است

معدل جو معدل شد بدین دو سیر و در شب برابر شد نه در کمال با و به  
 ازین رو هر دو نام معدل است که معدل شب و معشیت فصل است  
 یکی را اول برج محل و آن دو را است که در برج میزان خریفه آمد این و آن  
 بر سر است بهار و پاییز این دو طبع است جو هر از نقطه اول گذر کرد  
 بهار از حجب و در آن سه جو کرد و جو یکدشت از دوم نقطه دوم  
 عالم فصل با بر شد بدین و می نماید که مراد از معدل ملک الافلاک  
 باشد چه معدل با بر ملک نیز اطلاق میکنند پس معشیت این باشد  
 که معدل چون محیط ملک البروج است کویا سه جو کر سبت که ذات البروج  
 نیز کر سران ممکن است و این ذات البروج را نه تفاوت است یعنی  
 به او از معدل دو روز شود و نه فوج زیرا که میان این فلك و فلكها  
 نیست بلکه سه جو توای باز سهیم تقطع با اگر در و فوج نیست و فلكها  
 و فلكها نه اند به تر و فلكها افلاک سه قابل فرق و استیام می باشد  
 یعنی از سه درین و سه آمدن و شش شیخ نجی الدین عربی شاه عرش  
 و کر سر قابل نیست لیکن نزد وی عرش و کر سر را قبضه و فلكها افلاک  
 ملک ثابت پس فلكها سه سیارات یازده باشد و چون  
 ملک ذات البروج ششم بعد از ده قسم فلكها و فلكها و فلكها و فلكها



برجی بود اشارت بناهای آن بروج کرده فرمود که **حل با نور و با جود**  
**خرچنگ** بروی **پنج شیر و خوشه آوینک** یعنی این بروج که حل  
 شود و جود از او است بر ملک البروج می رسد و سبب او گشت  
 شده اند او گشت بمسببت خورشید که گشته **دگر میزان و عقرب**  
**پس گمانست** ز جدی و دو موت **انجامست** هر برجی را این بروج  
 نام کرده اند بکسم صورتی که از کواکب باشد که در آن برجست و موسم  
 آورده اند و استبار کرده اند این بروج اشی را در دست م ملک  
 اعظم که در از آن ملک ششم است تا مقابله حركات ثوابت در  
 بروج و لغت و اشغال آنها از برجی برجی میگردند **ثوابت کواکب**  
**و چهارند** که بر کسی مقام **خوشش** دارند یعنی آن ثوابت که کما  
 کرده اند و طول و عرض آنها در خط علم آورده و در زیجات ثبت کرده  
 انصفاست اما مشهور هزار و پست و دوست چون ثوابت را پان  
 معز که حرکت ایشان در غایت بطوست چنانکه در ربع واقع میکنند  
 در عقاب و بال و تمام دوره را در پست و پنج هزار و دویست سال فاصله  
 یافته اند بر عدد مائة و از جهت ایشان ثوابت میخوانند بکسب  
 الگه اوضاع ایشان نسبت بیکدیگر علی الدوام بر یک و تیره ثابت است

که گفته  
را

اشارت کرد بکسم سیماره بهنتم **خرچ کبوان** به سبب است ششم  
**برجس** جای **و سبب است** کبوان زحل است و برجش تری و زحل دور  
 در سال تمام کند و شتری در دوازده سال بود **پنج ملک** **مریخ**  
**جای** **انجام آفتاب عالم آرای** هر روز روز از وقت ظهور  
 زمان و ماه و سال حرکت او موقوف است و نشود تا بسیر او در موطوع  
 دور را در دوازده سال یک ماه و نیم تمام کند و آفتاب در یک سال **سیم**  
**زمره دوم** جای **عطاره** **قمر** **برج** **و نیا گشت** **و اند** **زمره دوم**  
 در عدد و سال با تمام رساند و عطار و نیز بخان اما قمر در دست  
 هشت شبانه روز و شش تمام گرداند چون بروج اشر و خفاها رسیده  
 ستیاره اند اشارت بتفصیل آن نموده فرمود **زحل با جدی و او**  
**و شتری باز** **بعوتس** **موت** **کرد** **انجام** **و آغاز** **در هر برج که قوت**  
 کوكب زیاد تر است از افغانه آن كوكب گویند زیرا که از هر قوت  
 حال که دارد بهتر از آن نیست که در غایت غلبه باشد و غایت صفت  
 در بر صیت که برابر غایت بود و همین برج مقتضی و از او بال کوكب فاند  
**حل با عقرب** **آید** **جای** **هرام** **اسد** **خوشه** **را** **شد** **جای** **آرام**  
 آفتاب و ماه هر یک یک خانه بیش ندارند و هر یک از آن پنج دیگر که است



حشره متحرکه میگویند و وفاته دارند و آفتاب و ماه مثل دو پادشاهند هر یک  
 از بروج دارند از هر یک تا جدی از آفتاب است و از دلو تا سرطان از ماه  
 و فاته هر یک در نیمه اوست آن برمی که در طبیعت موافق با اوست  
 از آن آفتاب در اقل نصف است که اقل است به هر دو قدر پس اندو  
 از آن ماه در اکثر نصف که سرطان است و چون متحرکه را در یک سر فود و طرف  
 بود هر یک را و وفاته شد یکی در نیمه آفتاب و دیگری در نیمه ماه که موافق  
 باشد در طبیعت و بر یک بعد باشند از فاته آفتاب و ماه و است  
 کرده اند بطور ذریکه بسیار دور می شود از آفتاب پس او را فو  
 باشد در پهلوی فاته ایشان که جواز او سبب است پس بزمه پس  
 بر یک پس شری پس بر یک **چون در میزان ساخت کوش**  
**عطا در وقت و جواز خوشه قمر خجک را هم جنس خود دید ذنب**  
**چون پس شد یک عقده کزین قمر و سرطان محسن یکدیگرند زیرا که هر دو**  
 و ترند چون در آفتاب در سمت منطقه البروج است آنرا منطقه البروج  
 گفتند و ما را مدار دیگر است که در دو موضع مقابل با مدار آفتاب تقاطع  
 میکند و آن دو نقطه تقاطع را عقدین و جزمین میگویند و آن عقده را  
 که چون سر اندو بگذرد در جانب شمال شود پس فاته و عقده دیگر

که چون

که چون از دلو بگذرد در جانب جنوب رود ذنب فاته زیرا که در مثل بر  
 از آن می افتد و غیره تا هر شده که راس صعود است و ذنب محسن  
 و اینها را نیز حرکت بطریقت محکوس **قمر را بهشت و فاته مایل**  
**شود با آفتاب آنکه مقابل** و و از ده برج را بهشت و فاته  
 برابر و هر یک نیز از آن مایل است و هر روز در یک یک باشد از آن مایل  
 فاته چهار اشیا معلوم است در فاته و نور ستر مستقفا از آفتاب است  
 و بر او در غایت سرعت و شتاب است و چون با آفتاب در یک درجه و او  
 میشود در شعاع آفتاب محسوس کرد و چون مقدار دو از ده درجه بیشتر شود  
 دور میرود و ماه نمی شود اگر به یک طرف ماه برابر آفتاب است یکی همان که  
 وی چون کان روشن بین نماید در نظر زمینیان و هر چند که دور تر شود  
 بیشتر بیناید تا آنکه که برابر آفتاب می آید و میان ایشان شش برج تمام  
 که چهار در منزل بود و مایل می شود پس در آن بین آن طرف وی که برابر آفتاب  
 برابر مایل می آید و در بین نماید و آنرا نقطه تقاطع میگویند **پس از وی همچو**  
**عرجون قدیم است از قدیم عربی کو عظیم است** یعنی پس از آنکه از مقام  
 در گذشت و نور او روز بروز کمتر گشت تا آنکه باز تحت الشعاع رسیده  
 و طالع گردید و درین عود مسجور چون قدیم میگردد و چون بقیه درج



حاصل خوشه فرماست که بعد از قطع خوشه خوا غنجل مانده و قدیم  
 بفرمان بقیه جوب قدیم که و القدر قدرنا ههنا ذلک  
 العرجون العظیم و این اختلاف احوال از تقدیر عزیریت که علیت  
 علم کامل و مکتب شایسته که ذلک تقدیر العزیز العظیم ذلت که  
 در اطوار این زل خشیاری حاصل است و یا در ضریق حاصل است  
**از فکر کردی مرد کامل** **هر آینه که گویی نیست باطل**  
 بلکه اختلاف حرکات این کواکب و امتزاجات پهنایت آنها در مراتب  
 مبسوطی بر یکجهت است که اطلاع بران از طرق بشری برون است و از  
 عقل افزون و آثار احکام ایشان که فاعل می شود درین جهان که بقدر  
 الامور بدیده است نه بدان کیفیت است که بخوانی اتفاقا در این جهان و  
 که از حکم صادر شود و در به حکمت حضور جبهه را باین عظمت  
**کلام حق می ناطق بدین است که باطل و بدین از ضعف تصور است**  
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَا خَلَقْنَا الْمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا  
 بِالْإِلَهِ ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا قَوْلٌ لِلَّهِ خَرِيفٌ  
 مِنَ الشَّيْءِ بَعِثْنَا فَرِیدیم ما سمان و زمین را و آنچه در میان آنهاست  
 باطل این کان کزیت که کافران و جاهل بسبب و ایل حاصل است و کافرا

الذی

او کشته و زخ و دواغ خیز است در بعضی از نسخ که باطل و بدین از ظن  
 آن نیز اشارت بآیت ظن الذین است بلکه اگر بخوبی  
 چیزی را تفسیر باشد برین بهتر است **و جوبش دارد حکم خام**  
**نباشد در وجود تیر و برام** یعنی آن کار را زوده در  
 و با نصیب از اعتبار آنکه باشد و غیر ذکر کردن که و فی خلقکم  
 و ما یلقث من دآیة آیات لقوم یوقنون و چون کبر و در اصل  
 این کار فکرت را بر این اندر کم جبارانه که تا شریک است و در عالم  
 باستقلالات خشیاید بلکه که مجبور کم آئینه و سخن شنوات است  
 و برکت و بدی که بر زبردستان میرود و زبرد و امیر و سپاه چون یک  
 همانند پادشاه است **نخستین چون ز ایمان بد نصیب است اثر**  
**کوید کزین شکل محرم** میگویند که نجوم را موثر حقیقه فاعل و فاعلک و  
 کواکب و اشیای آن فاعل است و غیر من الممن بالمعجم فقد  
 دارد است در روانی کرده و با فبر و الاسکر خواص است  
 شد هلا **شعر** مجسم را موثر چون کجاست از ان شیء من  
 رجوت زمل کس که بر می نامند کس که منصف نام برام  
 شناسی شریک را بعد از شد و در اسم سعد صغر عطف و دا

متن



مخوست با سعادت بخش و سعد کرداند زیادت زانظا محبت  
 مردا کند سعد و در بخش از نظر از نظر از کواکب پنج داند از  
 از نظر از نظر از نظر از نظر از کواکب نظر از محبت و در  
 از ترس و از استیصال انجم عداوتها شود افزون از مردم قران  
 با سعادت از سعادت و کجاست بخش کجاست سعادت و سعادت  
 بدین گونه حالات بدوران هر مرد است شد ز حالات ازین رو  
 خبر ایمان کنیم یقین چون کفر محض است از مردم و مومن نمی دانند  
 که در سعادت نماید از نظر از نظر از نظر از کواکب به سعادت  
 بعد از سیح غالب نه آنکه طبع اشیا را موثر باشد در اثر هر  
 اگر کار هر مرد در دست افلاک کجاست که در توده خاک چاره  
 در کمال شب و روز و دل پریشان و بی برادران از دور است  
 نه هر روز که محض مان و در کمال شب و روز و دل پریشان و بی برادران از دور است  
**و حقیقت آنست که لا موقر فی الوجود**  
 الا الله است که افلاک و زمین و هر چه از این است به و تاثیر آن  
 تا خبر غذای مختار است و غیر از او کفایت نه ذات و نه صفات و نه  
**تمت** در بیان آنکه فاعل سیح اشیا و جبر علی است و افلاک

و کواکب

و کواکب است و وسیله اند در ظهور افلاک و آثار افعال حق که از این است  
 همیشه ای هست کردن کار به **تو گوی است این افلاک و قوا**  
**بکرش و در شب چون جرج قمار** یعنی آنکه جرجی که طرف سفاین مبارک  
 چون کار و کوزه نیست هر روز و هر روز حکم قمار همچنان است این افلاک  
 دوازده روز یک حکم قمار مختاری قدرت و استیلا **و زود در لحظه و اما**  
**و در ز آب و کل کند یک طرف دیگر** حکم کل ایوم هو فی  
 شان هر ساعت از غام و ارکان طرف قیامت استیلا می نماید و در  
 و به تخیل و تخیلات می پردازد و همه افلاک و غام مختار آن قادر است  
 و هر طور که می گرداند میگرداند **در زمان و در مکان**  
**و یک سواد و در یک کار** که غیر از حق فاعلی و موثری نیست و دلیل  
 بر این استیلا و کفایت است که کواکب که همه اهل کمالند  
**و در لحظه در نقص و با کمال** بطریق اضافی یعنی هر که در آن باشد  
 و در این موقر حال نمی باشند همه در جای و سیر و لون اشکال  
**و اگر کشند آخر مختلف حال** و هر یک جرجی شد گرفتار و گرفتار  
 بنا شد پای رفتار کند در کمتر از روز سیر و در جرجی میری زمین کهن  
 و در اصل جرجی و در اصل و نیم احوال کند جرجی جرجی با یک سال به جرجی



نیت برام اگر استقامت باشدش کام به پست و هفت روز است  
 زهره سبک رود و از یک برج بهر عطار و هفتان در شازده  
 با هر قلاب عالم افزون و اگر یک سیه آمد ز کویان که بود آشتی و  
 سرخ الوان ز مخرجیت و زرد آمد ز خورشید و بجز از ماه و از  
 اسفند عطار و در او مخرجیت رنگ ز رنگ چشم این مخرج نریک  
 و اگر کویت در یک سیم مقدار بزرگ و نوزد و شکند تا به تمام اختلاف  
 این کوکب و دلیل شیب آمد به حب و همه درخت کشش تیره  
 بکای زمان بر هر امر مأمور چه که در حقیض و که در او جند کوی تنها  
 فاده کاه ز جند اوج لفظ است بر سطح مذتب مثلثات کوکب  
 که چون کوکب بآن میرسد بعد از مکرر زمین بیشتر از سه باید باشد و آن  
 موجب قوت کوکبست و حقیض در مقابل آن لفظ است بر سطح مقوسه  
 که چون کوکب بآن میرسد بعد از مکرر زمین کمتر از سه باید باشد و آن  
 سبب ضعف است و هر وقت که دو کوکب در یک برج و یک طالع  
 که حالت تقارن ایشانست زو جند و هرگاه که از هم فاصله باشد  
 و این همه آثار مملو و مجبور است و اینست **دلچرخ از چرخ آفرینش**  
**نشوق کیست او اندر کش کش** کوه آتش در درون کردوست

جمله

جمله سطح مذتب وی همس سطح مقوسه آن گردون است و هر ملک که شایسته  
 کرده است گردان و جندین توبه دارد و هیچ با غایت نیست در آن  
 کوکب کلک اگر نه از شوق با ناست پس برادر درون او بر کشش موزا  
 و بچسبند مکرر گردان و کداز است و در کش کش بران خلق زمان کرد  
 جهان برمی آید و بک زمان تو هفت می نماید **نجم بر گردان پیاده**  
**کوی بالاد که زیر او فاده** بجز سستار و بر گردون از کوی  
 و مطلوب پایاد و تبه و بر جایی با بر و دشت و در طلب کاه بالا  
 زمین و کاه شیب زمین بویاید و سه میران او را و تبه **عین صر**  
**باوه آب و آتش و خاک گرفته جای خود در زیر افلاک** و بالایی  
 و نیز دستی نمونهند و در کوی عشق و طلب سحر خاک را به پست  
 و حزار از شوق با روز و شب می کاهند و هم طالب و لالت  
**عازم مریکی در مکرر خویش** که نند پای یک فز و پس پیش  
 به هر یک در خیز خود بچسبند بی جنبه و در کوی نظر و کوشش  
 کمال انقیاد امر ربانی در اجتماع انداد بود و بصورت و عدال فرمود  
**چهار انداد در طبع و مراکز** بهم جمع آمده کس وید هرگز  
 به از غار مراد به آتش در طبع عاری است و بر بالای هواست بر



خود را در طلب است بر بالای آب و آب بار در طلب است بر خاک و خاک بار در طلب است بر مطلق و این اجتماع هر چهار وجه مذکور است و منافات بسیار نیست که از عدم تباين و مجاورت آنها در وقت امر فاعل مختار مخالف بر یکی و در ذات و صورت **شد یک چیز**  
**از حکم غیره** است ضعیف مطلق است و طالب محیط از اطراف و خاک ثقیل مطلق است و طالب مرکز و هوا ضعیف و منافات از ثقیل و منافات و هر یک را صورت و غایت دیگر است و چون به یکدیگر مخلوط شدند با هم فاعل مختار و میان ایشان کسب و حصول بود فعل و افعال و مرکب و این کیفیت فاعل که مزاج است و صورت و مدخل که صورت و فاعل حاصل از امتزاج بطور می آید که از برای آثار و جهت مختصه مناسبت می نماید  
**موالید سه گانه گشته زیشان** **حما و اکر نبات آنکه حیوان**  
 زیرا که مزاجی که عبارت از کیفیت تشابه و اثر و جهت از افعال عناصر مستقره الا با یکدیگر که مرکب است و آن مدیدی می آید که بر صورت فاعل شود که زمان معتد به حفظ ترکیب او نماید آن مرکب را حاصل و معدن می خوانند و اگر ترکیب باشد اعتبار او در مرکب مختص فاعل شود از جهت لاکر آن عنصر یا همیز وقت تعدیه و

اگر در باشد از افعال  
 چنانچه مرکب را پسند آن فاعل  
 که فاعل بود و فاعل شود

باشد فقط از نبات خوانند و اگر با آن حسن و حرکت ارادی نداشت باشد از حیوان نمانند و این سه مرکب را موالید از آن میگویند که این عناصر مستقره زایده اند و ترکیب یافته و بر اثر خاص بر هر یک نام **نظم** ز دور گردش و خورشید و افلاک با بر حق بگردانند و خاک رو و بالا را خاک از آب و کبر و گرمی و شد از مهر و تاب و بر می آید از اینها ابر و باران و جو و عدد و ساقه برق و نشان و کبر و خفا و قاف و کوهان شود که گردان و حاصل و باران و جو گشت از اینها بر صاف مخلوط از آن زمین شد اندر و در مسوط و چون از آن قوه شد زمین و کوهان پس در دور و در سرب از زمین و این اگر صاف و کبر و تربت احر شود بدان طریق نام آن زد و کبر تربت بهینه است و زمین و فزونی و قوه و حکمت حق و کبر تربت بدو این حق و من از تربت احر می گردون شود بدو همه اجزاء و دیگر و بقیل و حکمت و دایمی و دور و زو قوه و هر دو زایده پس از زهره و کوهان سرب آید و زمین و این فاعل شد از تیر کند و فاعل چنانچه سرب و کبر و خشن نباید آید و مرکب را هزاران کار آمد جهان شد بهر و غرض و در جهان شمار و دانه پدید آمدن هزاران و در باره فزونی شد اقداس و شد از حق و روح و حیات و حکما

خاک و درم



جو گوید از نفوس برده و افرو تمام ماده و زکشت ظاهر و جوید از زنی  
 شیدا از حیوان کشت پر هر که و صحرای جوید از این دو روح پاک بسم  
 کرد اعتدال جسم حکم خلق ساخت با وی نفس آن از نوشد زنده عالم آن  
 تن از جان زهر قدرت که از ترکیب امضا بدید آید هر از آن کوثر  
 همه بر حکم قاشته ظاهر شده مظهر امرت قاهره چون ظاهر بعد از آنکه  
 و افعال غیر از غیر و مکرر خلق صورت می کشند و همه با کس صورت و ایدیه  
 و آن صورت مخصوصه سابقه ایشان باقی نمی ماند و برین زمان ضایع  
 حکم نیست اندر این احوال ظاهر است نزد باب و ذوق و دیدن  
 که میوه لاریافته در میان ز صورت گشته قاریع صوفیانه  
 بهر چه جوهریت که محل عدت است و صورت جوهریت مال بدست  
 نزد ملک بیشتر در کب ازین دو جوهریت یعنی ظاهر و باطن  
 که محل است در میان دشته اند و در باین گشته و از صورت مخصوصه  
 جوید صوفیان پاک که نفوس ایشان را از روح غیر پاک مجوده اند  
 و صیقل ساخته اند و از کدورت آب و گل در گشته تا بهر آن  
 حکم آنجا و لباس صورت و ایدیه پوشیده است بجهت استعداد و کثرت  
 قیامت برکت و عدت برآمده و برکت این نیت هر طوار کل الجواهر

همه از حکم و امر و داد و اور بجان استاده و گشته مسخر  
 مراد از او عطایت که حضرت و بعد هر یک از اولاد و خود است و از او  
 قانیت و استقامت و نه خرد طوعا و کرها که آن کل من فی القیوت  
 و آله خدای الهی که چون عبدا بجا و ز قهر بر خاک اوقات  
 جات از مهر بر باد استاده یعنی کجای جبار جلالت است و لهذا همیشه و بیشتر  
 بر خاک مذلت سر نهاده است و از جود عالم شسته و آلوده است و چون دانه  
 و نبات از بر تو محبت فاحشیت که بر و رانفته بر باد استاده است  
 و منتظر دیدار و دل با داده نزع جانور از صدق و اخلاص  
 بی انقادی جنس نوع انقادی نزع اشتیاق حیوانات بکشت و طبع  
 برای نیل که از مقتضای حرکت قیامت با برکت طهور و الهام از نور  
 بسیار و فرا صدق و اعطای بواسطه تقاضای اجناس است و انواع و اقسام  
 هر اگر نیل نمودی تا به طهور نمودی پس از عیش شادی و عمل کنایه  
 و شرایط و قیامت آن بجای می رسد بر حکم داده و اقرار مراد را  
 روز و شب گشته طلبکار یعنی همه اشیا بکم و قضی و قیامت آن لا تعبدوا  
 الا آیه معرفت ظاهر و اندر بر و بیت الله و همه در سیر عبادت و طاعت  
 که کل لافانوت را معین و مددجویی آن بخارند که در حقیقت هر که

و میل نمی آشتیاق



هر چه روی آرد روی باقی دارد اگر چه بخاند و اشیا را بریندازد و همه اشیا  
 حتی عالم و عابد و مطیع می اندازد و عارف و نادان **قاعده فی تفکر فی نفس**  
 این قاعده شش تنی است بر بیان مابین انسان و برائی و در مراتب اولی  
 بدانکه مذکور شد سابقا که حقیقت این عبارت از تفریق اولی که در حقیقت  
 میان وجوب و امکان و فایض است از صورت الوهیت بی واسطه و متصفین  
 از اولی را بطور هر چه در آن صورت معلوم است در نتیجه این مرفوع است  
 بلکه بسیاری از محققان مرتبه الهیه را بعینه مرتبه عقل اعلی گفته اند  
 بی فرقان و این تفریق اولی از حقیقت که بواسطه اوست حیات همه عالم  
 بروح عظیم و جنبه با عدود موجودات بواسطه او مکتوب شده  
 کانیات در کتاب بطور عالم کوبیده اند و دیده شده است بقلم و از  
 رو که بذات خود مبداء خود و عقل دارد و کتاب فیض دانش او بر بر همه  
 می بار و عقل کل نام دارد و بواسطه آنکه آیات و کلمات موجود است  
 در و مرتسم و مرفوع است بآدم الکتاب موسوم است و کوبیده شده  
 از مبداء بواسطت اعیان و توسط او در افکار انوار بر سایر بنیاد و بر  
 بروح محوری تمام دارد و منظر حقیقی اند عارف این حقیقت را می شناسد  
 و باقی موجودات عالم همه مظاهری نسبت باین روح عظیم و دایره

وجود بوی تمام میشود **نفس** **اصل خویش** **یکه یک**  
**که با او را پرورش از مادر** نیز اصل و عقل کل است و در نزد عقل  
 بدرست و باز از او چیزی دیگر و درست زیرا که عقل کل در همه آنکه متصفین  
 مصدر ظهور نفس است بدین جهت و حکمت آنکه نفس کل از نورانی  
 بی تاویل و نفس کل است چون قوا که از پهلوی چپ آدم حاصل شده  
 پس در دم قوا را پذیرد و در جسم مادر و عصبانی دیگر و در  
 عقل کل برین دعوت و امکان است و وجوب جانب این اوست  
 و امکان طرف ابر او بی امکان نفس کل از جانب ابر او حاصل شده  
 لا جرم آدم حقیقت صورت عقل کل است و قوا صورت نفس کل  
**شعر** جو شد از عقل کل انوار لامع. گشت از مطلق نفس است  
 نورش نفس کل اصل شربش. مراور عقل مادر سم پذیرش  
 جو خواگوش از پهلوی آدم. بود از برای نظم عالم. که تا صورت  
 محسوس فایده. از عقل کل شود بر نور عالم **جایزه ابر و خویش**  
**می بین** **مرا آنچه آید با خویش می بین** در بیان مظاهر و بین  
 مرات ذاتی کسب اسماء و صفات اولاد علم و افراد غیر و غیر  
 که نهان بعد از و عیان نمود و باقی مرتب با سرای می و وجود و کمال



و نید و محمد بن زکریا و آل است وی لا جرم معصوم و اکابر و غلت غایبی از  
 ظهور ایمان و عباد معرفت این لید که در فضل حکم در آن فرموده اند  
 اگر چه بر همه سابق بود که بخیر الاخرون السابقون **نعم** هر آنکه در  
 اتفاق بدست. مثلش در متن و عبادت بود بدست. جو عقل متین  
 کل روح و دل است. همواره لفظه اک و کل است. طبیعت طبع  
 کل تن جسم کل و ان. و دامت عرش و کبر سر صدر و ابدان. بکانت  
 کرد و ن شد عالم. و درست و سرد و پاد و پست. جو معرفت اثر تو  
 هفت ارواح بر خوان. بناتی معنی بس روح حیوان. جو آناه است  
 توانم سینم. به است از علمم سم طعمه. و کز اندر دل افکار و کسب  
 و قار و علم و زهد و عبادت و کسب. بود برام قهر و خشم و شوکت که زهر  
 بود و ترین است و شوق عطار و شوق و فضل و محاسن. که ساق  
 سیاست آفتاب است. قهر و جوقی که دست آدم. کند جوه بلای علم  
 ده و در برج ده حس و در قوت که است آن و در غضب افکار و شوق  
 بشل با غرور است ز آدم. بر صفرا و سودا خون و بغم. بر بول و دست  
 سر قوت در آن. مژده پس هر که عیشم دان. جو آدم است  
 در و عباد از این قلب معور. در عفا معرفت چون معرفت از خیال است

و باغ و قلب و شش کرده و طحال است. و کز زهر و دیگر است و با  
 قور سبب آمدن زهر و ان. که چون نایب بس غایب و ان. بود بعد از مژده  
 که در آن. کند تو لیدش از لفظه پاک. قوی هذب و صمم و درع که  
 و باغ چشم و در معرفت پرده. جو معرفت اقلیم و رسم قسم کرده. و که  
 چشم چشمه رک جو انهار. بیان پیش آمدن روی بسیار غم و اندر ثبات  
 برست و فتنه. مکر و عدت و رسم برق چنده. و شسته کار کشت  
 مکر و زبان. که مکر و کار و در دست و شیطان. بهشت است اطلاق  
 حمیده. و موی عیشم و در شیده. محبت چشم و ششوی بهجت  
 و کز قوت عذاب بس الیمیت. جو ارواح و قور آمد ملاک. زمین  
 سیم معرفت از نام ساک. که ملب و خشم و علم آمد رک و بی عقل  
 استخوان که مکت و دردی. و کز بر با بزرگان بزرگیت معجز و عویش  
 در و در غیر است. که نادان جو زهر و زهر بار است. یکی چون شیر از کار  
 که و دیگر جو کز آمد و در زده. که چون کوشش گشت از غرض سینه. که چون  
 مکر پا غیرت و دوران. که خور و جری و دفع و عصیان. که به است در زهر  
 مکار. که مثل مکت از کبر و کتار. کینان صفت کان است است  
 جو حیوان بود زان و وصف صاب. مبین سوال کن تطبیق مشال



بیان نفس و افان اكمال در این فصلیت جسمش که شد از دست حق  
تغیر پیش برود دست لطف و مهر بران نمودا ساری باین  
ازین روایت فضل و شرف شد که عنوان کتاب می خرف شد **در آخر**  
**کشت بد نفس آدم طینل ذات او شد برده عالم** بدین  
نقطه آفرین قوتش نزد گشت و در دایره وجود و بابت قوتش  
در عالم شود و او است مقصود بالذات از عالم مجردات و محسوسات  
**در آخر طاعت غایبی در آخر** میگوید ذات خویش ظاهر و باطن  
دری ظاهر میشود مابین این دو چون این جهت آنکه آفرینش است یکبار  
او علفانی عسی بود و بین کسب حقیقت ظهور بود را حل نمود فرمود  
که **ظهوری و جوی صد نور** و لیکن **مظهر عین ظهور**  
اش رست بابت کریمه انا عو ضنا الا صانه علی السموات و الارض  
و الجبال فابین ان بحالها و اشقق منها و حلالها الانا  
ان الله کان ظلو ما جهولا یمن و یرتر عرض کریم امانت تکلیف  
و معرفت را بر آسمانها و زمین و کوههای سنگین استساع نمودند که  
بر دارند از او در سینه از ان و بر پشت آنرا ان بدست که او  
است ظلم کنند و برترک او امانت نادان معرفت راه دیا

مردیت که چون حق تعالی این حساب از عدم بوجود آورده در این فهم  
ملکی کرد و گفت بدین که من فریفته را فرنی گردیده ام و دست  
افزوده ام از برای کفر و فانی برود آتش و دوزخ را از بر کس که  
شود می گفتند ما منجم را کجاست و از اینجا هر دو آگاه که نه محل فریفته  
و ابریم و نه روی بر ثواب و عقاب می آریم چون آدم را با فرید بر دی  
همسایه سخن را باز کرد پس امانت را چون محل فرمود و بر نفس خود  
نمود زیرا که بر پشت بزرگ بر و محبت و در شمار و محال که بدید  
عاقبت آن کار گفت که غفور و رحیم بود که قوت خفیه و شوی است  
و شرفیت این بر روشنگار سبب این قوت است و حکمت  
این دو قوت حامل امانت شد عقل او بوسیله عبادت انوار  
آورد و از افراط و تفریط نگاه دارد تا آنکه غایت کمال حصول  
و بعضی است که عریان حامل و محمل است کسر این غایت که امانت را داد  
تحمید بسیار جان و ذمت خود را بری نکرد اندازان و همه موجودات را  
طاعت نمودند زیرا ان که از ان ایا کرد و از جهت خدایت تقصیر  
در عظم و جهالت آورد و کسب این احتمال است که هر موجود کمال که در  
بودیت بود اظهار نمود و اساک نکرد بخت مگر آدم که چنان کرد



بشیعت و انانیت و بوجه جهالت کمال را بخود نسبت داده و بر نفس  
 ظلم کرده و بداند که ویرانتر از تمام موقوف باشد و است و خود را عارف  
 بذات انکاشیغ ناممکن میسر بران خست که مراد از انانیت در آیت  
 موقت نامة است که نظر با کبر و عقوبت است و غایت و سموات اروج  
 و اراضی عباد و اشباح و محال شایسته اند از استعداد آن بوجه غلبه علم  
 تغیر و خربیت بر این و ظلمت و جهولیت غایت مدح است در  
 آیت اگر چه بدین می ماند در صورت و ظنوم مافوق از ظلمت است  
 قال النبی صلی الله علیه و الله الظلم ظلمات یوم القیمة  
 و شیخ محمد بن محمد اسد و احوال فی تفسیر آیت و لا تزد  
 الظالمین الا ابتاء و حیفا و یکه که فی مین مافوق از ظلمات باشد و از این  
 پس سبب است این باشد که چون این آیه از مرتب اعیان است که  
 در حدیثی نقل شده بود و فی الزبور علی مرتب آن داشت که حامل است  
 جبهیت شود این صورت عسفری و مرآت نور وجود و نور علم  
 کرد و بکلاف دیگران که هر دو طرف این محفوف بود و است کما  
 که ظلمت ندارد که و بیضه های قیامه مشاء و می نماید که ظنوم مافوق  
 از ظلم باشد و بوجه علم بسیار که نفس خود میکند در راه و کار و اول

باز میدارد از لذت این جهان که حیات نفس در آن موجود است و موقوف  
 و او را از حقوق منع می نماید و جای موقوف و جایی بسیار خوش زعفری  
 و در هر جهت نرسیده بجز از حق مطلق مستواند که حامل است  
**باز چو پشت آینه باشد که در نمایه روی شخص در آینه**  
**دیگر بدانکه شرط است در آینه کثافت و خلوت و صفات**  
 و محاذات و عدم بعد صفت و در این همه موجود است زیرا که بخوا  
 اخوت تعالی و محاذات و عدیت و خلوت و کثافت تمام دارد و کثبت  
 روح اضافی فاذا سوتیه و نفخت فیله من روحی استعداد صفات  
 و صفات تمام دارد و یکم بخن اقرب من جبل الودید و در نزد  
 پس تواند که مظهر کل اسماء آید و امر عام است با هر نوم اگر چه آیت  
 با بلاق اما خاص به نهانست کی و مرآتیت اولیت از جهت کثبت  
 و مشغول استحقاق زیرا که هر چه عام دارد خاص دارد از صفات حقیقی  
 بدین عکس که **شعاع آفتاب از چاهیم اندک نکرد و منکس**  
**جز بر سر خاک** هر دو بر ملک و سر عسفر با وجود و کثبت این با قرب  
 کثافت و کثورت که شرط انعکاس است یا لیت پس شعاع از این  
 معانی که و حواس که از شعاع و زمین بود می آید و در مواضع می نماید و



چو از آنجا و در تارض و آب پیدا کرده کذا اعدل می رسد و بسبب  
 نسیم عقل جذین آثار علوی و عقلی ظاهر یکدیگر دانند پس تریب زیر اعلی  
 بود از آنجا که از بسیاری از اشیا آفاق و فضاکی صفات نیست و صفات  
 ذات آفتاب میسر می شود از آنجا که از شعاع از او انعکاس دارد و کلیات  
 آن که بسبب بابت و صفات نام ذات و کسما و صفات  
 در او منوره می شود با تمام **شعر** شریک کرد و چون در اطلاق بهر شیا  
 جان شای در آفاق و در تریب آن که آفریده بود در آنست در تحت  
 مطن بهر جسمی شمع در منوره و نقاب از دوری شای که کوره  
 خود در ذات اندک جسمی جمع است و در جسمی هم آن جسمی است  
 در آن واحد که از جسمی بر شای بر یک جبهه هر یک شده تا این از  
 شای غایت اظهار جسمی که در در شای بود آن جسمی نبود  
 این نسیم در وسیع عالم و ملونی و جوی نه فر آدم بکاشن شای  
 با رانست که فانی کرده از راه دیانت شود بعد از قافون  
 شای کلام از او پیدا شود مقصود **تشیل** بود ذات اندک چون نور  
 آن شایون از جسمی صفاتی می مان که با بقوه در آن نیست  
 حاصل بفصل آید در افراد آن فضایل و فضل و علم هر شای که باید اگر چه

شایون ظاهر آید نشاید گفت عالم هست شایون که در محل گردان  
 و گرد و شایون ظاهر آید همه بر یکدیگر محمول آید توان گفت که عالم  
 هست شایون شود هر یک بر یک جبهه از آن افراد فرقی نیست  
 عالم بسبب آن شخص واحد ذات آدم از مخفی شایون است پس  
 شایون اول صفات بر تریب **توبه** می کشد **موجود ملکات از آن**  
**کشتی تو مسجد ملکات** زیرا که حکیم ات اللطیف الذی علی صفت  
 آن که در کسفات و صفات آنست و شایون جمیع موجودات و کلام  
 با نیت شایون پس هرگاه که او در تحت آرد و مطیع امر می شده حکیم  
 ملاحظه که از حق دارد و همه اشیا اطاعت و انقیاد او نمایند و بجهت او  
 و در کسند که خود در وجود بسته تا به کل خواهد بود **بود از هر تریبی**  
**پیش تو جانی و زود بسته با تو ریسمانی** زیرا که همه موجودات  
 مطهر حقیقت آنست و اصل اوست که ظاهر شده بصورت  
 عالمین پس نیز که جان باشد و جانین بنابر ابدان و ریسمان  
 و بارست از تعلق و ارتباط و زود بر یک جسم و جان و از تحت  
 آن می گویند و بر آنکه همه از تعلق دارد و تعلق اکمل مع از اجزا  
 از آن کشنده اوست **را میخیزد که جان هر یکی در دست مضم**



زیرا که بدن از برای این مخلوق است و متحرک است و متحرک لکم ما التما  
وما فی الارض جمیعا و متحرک لکم التفسر والحمد لله رب العالمین  
موجودات این بدن مسجود بدن بی عبادت که نه حیات دارند و  
علم و عرفان **تو مغز عالمی از آن در میان** **از آن خود را که تو جان**  
**جهان** آدم چون مغز در مرکز عالمست و عالم گردوی برآمده و بد  
جان وجود لطیف و نسی در آمده حیف باشد که جان جهان مقید شود  
به ذات بهیمر و هوای نفس از حقیقت خود بجزو محال با که بخت  
محال را متعجب است چنانکه مصالح کمال بدن از جهت **تو اربع**  
**شمالی گشتی کن** که دل در جانب چپ باشد از آن بد آنکه هرگاه  
که دایره عقل النهار را قاطع عالم فرض کنند کره زمین را بدو نیمه  
بیکر و اند نیمه را که در جانب قطب است که نزدیک است به بنات  
شمال منتهی است و نیمه دیگر را جنوبی می نامند و هر وقت که دایره  
افقی را که عظیمه است فاصل میان مرکز و غیر مرکز از آسمان قاطع  
عالم فرض کنند هر یک از آن دو نیمه زمین را بخش می شود و کره  
زمین را بین دو دایره متقاطع چهار ربع مقسم میگرد و در ربع شمال  
و در ربع جنوبی و از زمین یک ربع شمالی که بالای افق است سکون

و کور

و معمور است چنانکه مشهور است پس چنانکه دل در جانب چپ است  
این نیز در ربع شمالی میسر است پس آدم خلاصه و دل عالم  
باشد و چنانکه حیات و فیض از دل بحسب اعضا دایم است حیات  
و فیض همه عالم حاصل است از این کمال و جهان بوبرق است  
**شعر** جان جلالت این دل آمد در این هر چه خواهر  
آمد که این مرکز دور جهانست مدار جان مدیر است  
**جهان عقل و جان سرایست زمین و آسمان پیرایست**  
زیرا که عقل کل نفس کل که جان و حیات جان را باین فضا  
در این و بسبب این سرایه سود و معرفت الهی و ابدی گشته که  
و زمین و آسمان این پیرایه جهت رفیع و در دیگر مدبر است  
و در هر دو به یکبار و آورده اند و همه درش رخصت حاصل کرد  
**بین آن نیستی که بین نیست بلندی و تنگی و آن نیست**  
بیشتر به استیلا و تعجب بسیار نظر کن در این که از جهت  
امکان بیشتر است که علی ستر است به ذات و جهت وسیع اسما و صفات  
در و عمو و منصف با تمام مراتب به ظاهر است که نهایت لاغور  
کلیات و اختلافات ذرات ممکنات بر لوح ایتر است و نهایت



که روح عظیم است ذات نهایت پستی شده که حقیقت آدم است  
و بحیث ترکیب وی از غایت عقل مرکز و علی محله منظر است از برای  
نور بسید و افلاک و تقابلات و نقایص و کمالات همه در وصال است  
و لهذا با رمانت را عامل است **طبیعی قوت تو ده هزار است**  
**ارادی برتر از حد شمار است** قوت عبارت از مبداء را و افلاک  
چه هر فعلی البت مبدائی بخواند و طبعی در محسوس و عقلی ارادی و هست  
و اصل قوی طبعی سه **شعر** ده آمد قوت تو از طبعی کران  
بر همه ارکان رسیع، مژده غایب پس نامیسم، مصدوره با ذریع  
با نه منسم، ز بعد با سکه سسم و افق بود، بحر که مدد که سست بود  
و چون ابر قوی در انواع حیوان و اضاف و اشیا نفسی است نه باطمی  
یا بند و کج کمال می شتابند هر یک از آن هزار بلکه صد هزار می شود  
سپس مراد از هزار گشت بود و قوی ارادی از صهر روی است  
و از شمار افزون بود به طبع بسیار و خلاف ارادات و حرکات  
و افعال انشیاسی و ضابطه هر که حق است و اعداد است عتبار  
ذات و کثیر عتبار اسما و صفات مظهر نام نیز که ان است و اعداد  
با شش و کثیر است بقوی و عقل عجمان و لهذا منظر جمیع کلیات

جاء و بلالی است در بیان ایمان **و زمان هر یک شده موقوف**  
**الات** از اعضا و جوارح و در باطات اعضا و جوارح مترادفند و باطات  
جمیع رباط است و رباط سیاحت که مکت و دو باب را بران  
می بندند و مراد عروق و اعصاب در شب که موجب رباط و عضویت  
لعضوی دیگر و در سخن هر یک کمتر و فایده است خاص و هر یک موقوف  
عبد کار است در اشخاص و در هر یک کلیه است حق با هم یکسم خاص  
**بزرگان اندرین گشتند جبران** **و زمانند در تشریح انسان** بزرگ  
در لفظ و نفس طیب است و طاهر است که طیبان در تشریح بیان  
است که قهر است از علم طلب میراند و بود به طبع اختلافات بسیار  
که در آن دارند بر گردان و کما فی غیر هذا و تفصیل آن عمیق است  
**نبرد هیچ کس و سوختن کار** **بجو خویش هر یک کرده اقتدار**  
چه بجهان که کز طایفه هر که صورت اعدیت است از حیل ارادک پر دست  
که مظهر نام، کفرت نیز که این است از اعاظم علم افز نیست  
مکر و قهر که علم جزوی سالک و مسل و مقام بقا را بد علم کاف می شود  
و بعم حق حقایق همه معلوم وی کرد **و حق با هر یکی حقیقی و طبیعت**  
**معدود و مبداء هر یک با طبیعت** مبادی که مراد هر یک قوی و اراده



و حفظ و جوارح و رباعیات است تا باشد که بواسطه اینها نسبت  
 جمیع اشیا دارد و هر حق با هر یکی را کسی از اسماء جزو تبارک و تعالی است  
 می نماید و از آن اسماء روی ظهور می آرند و باز به آن اسماء  
 وارند و انیمیز شایسته آن حکم انفس است و می تواند که تعین  
 از هر یکی موجودات و نباتات افق باشد و مذکور شد و باشد  
 اینجا به نظر ادبیت بیان مباد و معاد و استعاران از زبان  
 مراتب عالمیان بیان نماید چه هر شریک است از اسماء حسنی  
 و معاد و مبدأ و بدان است و عارف به آن اسم و ایام و آن  
 جمیع اسماء زیرا که اول ضری که ذات بر تعین معلوم بود و ذات  
 احدیت را در علم با هر تعین از اسماء شایسته است و آن  
 نسبت اسمائیه گویند به هر نسبت صفیت و ذات با هر یکی از صفات  
 نسبت از اسماء مطلقه اسماء است و اسماء به نسبت ذات و صفات  
 و افضل صفتم است بذاته چون الله تعالی چون علم و صفات  
 فانی و ماضی آن که مخلوق اند از بعضی اسماء حاصل و شکان که  
 سبح و قدوس که بخیر است سبح و قدوس و تبارک و تعالی  
 شیطان که مظهر غریز و کبر است و از بهجت و بود که عقی و استکبر

از اینها نظریه است  
 و بعضی می گویند در این

و اینها هم  
 و اسماء

و در آن و مکر فیض تبارک لا غونی لهم اجمعان و مکر مخلوق بدو اند  
 زیرا که یا مظهر اسماء رحمانی اند چون ملائکه رحمت و ثواب و یا مظهر  
 اسماء جلالت اند شیطان و ملائکه عذاب و یا این مظهر اسماء که  
 ما منعك ان لتجد لما خلقت بینک هر شران اسمیت که بر مخلوق  
 او بران شرافت و لی آن اسم برله عدم شرافت و هر یک از حق مظهر  
 هست خود یا و اند که آن صفات است که ذات غیبی آن صفات  
 اسمی شده و باز گشت هر شریک از اسماء است از اسماء حضرت چون  
 کما بداند که تعودون **شعر** و ایک مظهر سبح و قدوس و علم  
 کل اسماء با یکس و عزیز و کبریا و رب العیسی و عزت و ذکر کرد  
 نبی و اسماء رحمانی شده و ملائکه رحمت و ثواب حق تعالی شد اسماء  
 جلالت و مظهر ملائکه عذاب و رب قاهر و یکی مظهر رب هر یک اسمی  
 از لطف و قدر حق بقرینه اسمی و خودم که هر دو است معبود برای اسم  
 عظیم گشت موجود و کز و ظاهر شود مجموع اسماء و از آنش که بود  
**اسماء از آن اسماء موجودات قایم بدان اسناد**  
**شیخ** و ایام زیرا که ایمان ثابته که معبود اسماء را که از معبود است بدان  
 اسماء ارواح ایشان و قیام همه بدان است از موجودات انفس و افعال



در هر یک از ابدان در تسبیح و تضرع روح خود است از ثبات هر یک ضد کالات  
ایشان است پس هر تسبیح و تضرع حقیقی که وان منتهی الیه تسبیح  
بجای **بیدار یکی زبان مصدر می شد بوقت بازگشتن چون می**  
**شد** بفرمود یک از ان اسما را که مصدر می شده اند که از وجود فعلی  
یا اتفاق صدور یافت به گذشت که اعیان ممکنات صور معقوله اسما را  
و حاصل از آنها اند و چون هر چیز را چنانکه بدست معاد و معانی بدین  
معاد آن موجود همان اسم چون در پیش که چنانکه در مبدأ از ان در پرین  
بود و لازم نموده باز از همان در رجوع نماید و اندرون دو و مخفی شود  
**از ان در کلام اول هم بدین شد اگر چه در محاش او در بدین شد**  
مبدأ مرتبه وجودی است و محاش مرتبه وجودی و معاد در مرتبه است  
بیدار یعنی در مرتبه وجودی از ان در اسما را از اسما المعانی لازم و در  
هم از ان در بدین را شاهد و باز بودت اعلا رجوع کرد که هر یک به ظاهر  
قوت باطنیت مبدأ محاش گذشت و دنیا است بحسب نظیر احکام  
گذشت او در بدین شد و بدین را معانی خود و انوش کرد و در دم بخوابد و دیگر  
هر قطعه بگوید و دیگر در هر یک که اشتغال بر تسبیح اسما هر وقت  
شد و لازم و در بدین بود و نفس کسب و تضرع و نوعی طوبه که در هر وقت

اول اشارت است باینکه بران در که مرجع نیست نمی آید و بدین شود  
وصول در می رود و غرض از این کلام این کلامی دیگر است می  
**شعر** چشم مردم از رویت خیالیت ز مهر دیدن مراتب و محاسن  
چو بوز جلوه حسنیت کرد مرا مردم فریاد شوق دیگر **از ان دانسته**  
**توجه اسما که سستی صورت عکس می شود زیرا که چنانکه فی باب**  
حسیع اسما را که در جزو نیست نیست است این نیز از آن حسیع اسما  
الکلیست و سایر موجودات نظیر یک اسم که رتبه است باین  
که مجموع قوی ماریع و احد است عارف تسبیح اسما است و هر یک از این  
آن قسم که مظهر اسمی اند عارف بهمان اسم ظهور قدرت و علم  
**و ارادت بهشت ای بنده صاحب صفات** به لازم صفات سببه  
و اسما را که که در حیطه بر سر ان اعیان و محتاج الیه اسما را بی باین  
صاحب صفات است که توفیق در ادب و محبت و برادر شد و محبت  
**حسیع و بصیر و حی و کویا بقادر می انداخته و لیکن از انجا**  
لغز صفات را بصیغه صفت ذکر کرد و بعضی دیگر بصیغه اسم آورده معلوم  
شود که صفاتی اسما صفات است به ذات میان حسیع اسما مشترک است  
و بعضی اسما بحسب کثر صفات و از جهت کثرت صفات آنها را بزرگتر می گویند







و پیوسته و معرفت خویش در مقام این و کمال پس همان بهتر که از بی معرفت  
 خود ز روی و گرفتار نام دانش نوی که بطریق افکار اطلاع حقیقت این کار  
 ممکن نیست مگر می باید که حقیقت حال بر حسب کمالی که مودید شد نیست  
 بحدی موجب و امداد غایت که کشف شود و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
 شود و او دور رود **چون انجام تفکر شد تجزیه بدینجا ختم شد**  
**بحث تفکر** زیرا که کمال معرفت اینست که مقدر القاع تغییر امکان است و آنست که  
 استعمال حکام نظر پس در مقام حال نشود مگر تجزیه بود به طریقی که اولیای آن  
 و صفات الهی و تنالی با رفقات انوار کمال میباشند و در هر یک از اینها  
 آثار باقیست و درین حال که فقط از باقی انوار است بر تو ختم شد  
 بکفر تا منت به کفر و کسر به حصول معرفت و درین حال که ظاهر و مظهر  
 محال نیست است و نه امکان غیریت و عارف و معرفت یک چیز است  
 در وجود و هوالت و در المشهور **خبر کمال معرفت انجام کفر است** و در آن  
 چه جای کفر و کفر است که تا فایده کفر و سالک راه که کجا معرفت میکرد  
 آگاه **چون از کفر به کفر شد پاید** شود و آنرا معرفت مطلق و غیریت باشد  
 حال سالک **و ز شوق رب زدن نشسته که سوال که با شومین**  
**مرا از من خبر کن چه معنی دارد اندر خود سفر کن** این سوال سیم آن بزرگ

فرامینست که مراد از لفظ کفر نیست و معنی آن سالکان راه حق و طایبانها  
 مطلق میگویند که در خود سفر کن چیست و کجا میرود چون مطلوب نیست  
 و حاضر و میان طالب و مطلوب بعدی و ماضی نیست در ظاهر **مرحوم**  
**و اگر در سوال زمین که چیست** **مرا از من خبر کن که کفر چیست** اما در سوال  
 تو چه تا هست از جامع مقال **چون است مطلق آید و اشارت بلفظ**  
**میکنند از وی میاید** نیز وجود مطلق حقیقت است بسیار است و اضافات  
 که است بسیار نیز از قیاس کسرت بسیار از آنجا که اجناس و اشیا می  
 مشار الیه است با شرا و تفاصیل نیز از آن مطلق متعین بلفظ میکنند خواه  
 متعین متعین روحانی باشد چه جسمانی باین هر موجودی را میگویند  
 گفت و اما از حقیقت اشعار است و اضافات نیز اسم را در و کجاست  
 و ز اشارت را بدو راه است **حقیقت کفر یعنی شمع معین**  
**تو را در عبارت گفته من** میگویند که کفر است و کفر است و کفر است و کفر است  
 اندر طریقت ازین رو که خطاب غیبت آگاه **پدید آید و کفر است**  
 بمن باشد بمعنی از آن ذات که گویا نیست جزوی در عبارت خود  
 با کمال است حاضر من طلبش ازین رو و ماضی **و اگر چنین تا**  
 از روی اطلاق **و در کفر همسم و نا بیان افاق** بلفظ میگویند از و



عبارت که او آمده است از اشارت من و تو فارض ذات وجودیم  
**مشکلات مشکوفاً وجودیم** یعنی تقریر فانی که عارضی و موقوت است  
 در این عالم و مقبرین و کوشته باشد روزنها مشکوفاً و موقوت در جهان  
 که نور مصباح وجود از هر روز زمان است پس وجود مطلق محض مصباح  
 در عالم است مشکوفاً که مصباح در روپهاست و هر تقریر مانند تقیه و موقوت  
 و چنانکه نور مصباح و مظهر روزنها مشکوفاً مکتومی نماید و در حقیقت یک  
 نور است همچنان این کثرتی که در ظاهر هر مکتوم مرئی و منظور نیست نیست  
 مگر بواسطه ظهور ذات واحد و وجود کثرت همین در موقوت ندر بود  
**همچنین نور و کاشف شمس و ابراهام که از آینه پیدا کرد مصباح**  
 یعنی انوار که از شکست مشکوفاً بقیات جسمانی و روحانی تابانست  
 همگی نور است که گاه از آینه جسم بدست و گاه از جسمانی  
 عیان مویلد است و کتب استعدادات مظهر ارواح مجرده و اشباح  
 مثالیته و مادیه آن نور و احوال مختلف بینا یک جسم در موقوت و جسم  
 در موقوت مانند اختلاف صورت شخص واحد و را میهنها و کائنات و معانی  
 این آیات مقتضی است از آنکه نور که سابقاً تفصیل مذکور است و مظهر  
 و بمقتضی نسبت معنای است از و احوال شمس است مصباح و جهاد و برکت

بجست اگر چنانکه صورت شخص مکتوم در یک نقاب از رخ مکتوم و احوال  
 ارواح در اجساد مظهر بینا نماید و مظهر شود و در می آید تو کوی لفظ من  
**در عبارت بسوی روح باشد اشارت** اشارت بر ذوق  
 حکما که میگویند این اشارت نفس مظهر چاکردی پیشوای خود حسره را  
**نمیدانی زجر و خویش خود را** زیرا که روح جزویت از این نیست پس این  
 عبارت باشد از آن بگویند پیش از کشف و ایمان عبارتست از حقیقت کمال  
 حسب حقایق تهت در ایمان و روح و بدن هر یک مظهری از احوال مظهر  
 آن و عقل و ادراک آن حقیقت است همچون است در ادراک معقولات  
**بروای خواج خود را نیک شناس که بنو فیهی مانند آنکس**  
 یعنی معرفت کشف از حکم من عرف نفسه فقد عرف ربه و مثال  
 فهم شناس که بیان واقع است و معرفت استعلام از سجدات  
 مرضی شکر و تشبیهات از حصول تقریر مدلل مانع است بلکه تلقی علم  
 و شعور با مورد برود و موقوت بود که حصول ملل و صورت معلومات  
 در اذهان چون علم زمین و آسمان و دیگری حصول ذات اشیا چون علم  
 نفس و کوی و شیخ و شهوت و غضب و محبت و عداوت بعد از انصاف  
 نفس با آنها و این علم بود فاعله و وجهان و سعادت عاقل و کرامت



و در جهان درین علم توان بود که حضرت حق سبحانه و تعالی بکم ان که کم فی آیا  
 و هو کم نفخا بر صاحب دلتی که از ابرار بکستد ادب و انصاف  
 روحانیت و در اوم توجه و افتخار موجب الا فخر قولها معوض  
 نقیض الطاف ربانی شده باشد بقیات ذلالت احتیاجی که کند و او را  
 با کمال از وسعت و کجاستی محبت ذات خودش بیاندازد او خود را محبت  
 بشناسد و از آنجا که سال برود و کار خود درسد و بداند که منیت  
 و آنکس که بدین محبت از تو غیر نیست **شعر** درین محبت نه رسد  
 حد می کند برای عشقتش محرمی که اگر چه گفتگوی عشق دارند و لیکن از محبت  
 هوشیارند جویشش نشنیده اند **شعر** میفرمای از روی ماند و بستان  
 دل رمزی که آید بر لبش زنده اش زبانه از دلش از دور است  
 افتد سوز حدش زهر او شود جانها بر از نور من و تو برتر از جهان و  
**تن آمد که این مرد و زاجرای من آمد** بهر وی تحقیق است شاکست  
 ادواج و ابدان و مرکب از روح و بدن بزرگ است از اجزای حقیقت توئی  
 در این **بلفظ من نه نه است مخصوص که ناگوئی بدان چنانست مخصوص**  
 چون اطلاق حقیقی بر وحدت الطائیه ذات و سه بان او در مراتب تعلیقات  
 و ظهورات موقوفست بر رفع تعلیقات کوانی و عروج سراج تو مدعیان

که یکی ره بر تو در کوان و مکان شو **جهان بگذارد خود و خود جهان شو**  
 این بیت با ابیاتی دیگر بعد از اشارت بحدیث بول و من غیر یکبار بطریق  
 سیر معنی از اسما و صفاتی که عالم مظهر است بالاتر شود و از سر صفات  
 بیرون رود و عروج نه مقام الطلاق و ذلالت شود از تفرق و لذت و صبا  
 فایده یافته شده میزند به عالم تو سر و کزمان من را بدانی و بر سر نهایت  
 مرتبه تو حد جانها چون ذات با ملاحظه اسما و صفات و افعال مقصود گشت  
 بود و نمود **خط و می های موتیت و جوشی میشود در وقت روت**  
 هویت ذات حقیقت است بسیار لا تغیر و او باین است بسیار است  
 بهر و درین مرتبه تعلیقات صحت و خیال و عقلی منطقی و معنی است و از غیر  
 معین صفات ملکی و محال است و ذات باین بسیار افعالی و صفاتی  
 دارد و دو بکسم باطن موصوفت خاکینه از حیثیت اثبات است  
 بکسم الله بر مودف است و ظهور و ظهور و حقیقت محمد نکه الله مع  
 و که هویت تغیر ذات مطلق است بی اشتباه و قهرا اسم اشارت  
 و ذات تا متغیر نمی شود و اگر چه با هر اضافی بودش را نمیتواند بود  
 که هویت سبب خلط و مرز بر جز که عارضی رسیده و دایره کار بود  
 که در کف نام و بدین دوشهر میشود و یک دو سیمایم هم باطن و ظاهر می بینم



بنا بر این که...

معتقد بسبب صفاتی که مثل غلو و غمرازی از آنجست که غیرت او جزو است  
 نیست و در حقیقت او بنی بر محویت نمود غیرت و حدت و کثرت و غلو  
 کثرت نمودی پس نیست **غلو در میان رهبر و راه چو نای موس شود**  
**بمقتضای** بفرق تفتت با محبت باشد که ذاتیت موسوی بسیار  
 و صفات محقق شود آن با دو چیز بود و در آن یک چیز که و غلو و غمرازی  
 مرتفع شود و عاقل و ملوک و راه در میان نماند و هم که نماید و از قید  
 شک خفته نماند **مشرع** محبت با تمیز ذات حق دان که از در تمیز  
 کشت ایمان محبت الله باشد و در آن غیر تمیز کشت پس در آن دو  
 از غلو و غمرازی که در دو موی از ذات و ایمان و در نیمه شد و  
 با محبت که فراموش جان و وقت و روست بدان با محبت که  
 کشت ایمان نه نیز غیر یک چیز و در آن سر امر محبت و کثرت کثرت با و اول  
 در وقت و قدرت بود **دستی بهشت امکان چو دوزخ من و تو**  
**در میان** اندر دوزخ غیر تفتت باشد بر دوزخ غلو و غمرازی که و موجب ضعف  
 فاضل است و بهشت لازم او که عبارت از ادراک ملایم و میان  
 امکان که صفت ممکن است و دوزخ که ادراک ناملایم است از لوازم  
 او زیرا که حبس مکرهات و عدم حصول مرادات و آلام عسایان و...

چون خفته در دوزخ و در میان  
 یقین که در وقت قیامت  
 تعیین آن با محبت  
 به بر خاست در مقام...

نقصان که دوزخ شایع است از لوازم امکان است و صفت این محبت  
 بر دو طرف و موجب امکان و محبت بر حسب احکام طریقی و دوزخ و ایمان پس  
 احکام کثرت امکانیه بر غلب شود و بصفا که بعضی صفات حق است  
 موسوف گردد و در دوزخ است و با فروع سلاسل و افعال از دایم اوست  
 و سیئات اعمال که در ادراک احکام و موجب و صفات کمال بر غلب است  
 و میل و شکر کثرت بجانب وحدت و موجب و بهشت با زوال امکان  
 از زمره لهم فيها ما يشاءون شد **چو بر خیزد ترا این برده از پیش**  
**نماند نیز حکم مذمب که پیش** به احکام مذمب که پیش که علت یکوست  
 مستغرق برین دلت و چون تمیز با کمال مرتفع شود حکم مذمب که پیش نماید  
 و صفت کمال سر کمال و در ظاهر و پیش و علت و دین و طریقت و بهشت  
 از ظاهر ظاهر که مبداء آن نبوت است در میان عباد و مذمب و وضع طریقی  
 خاص است که سبب آن اجتهاد است چون شرف رتبه است فی نصرت  
 مظهریت هم و قدرت و آفرین تقدر تکلیف بود و فرمود که **هم حکم**  
**شریعت از من نیست که آن بر بسته جان و تن نیست** عبارت  
 من است بطریق اضافی می باید عطف قافیه درست آید بدانکه تمام  
 مراتب از قوت لایزال می آید و بهشت و دوزخ است بخیل لوصول حصول

و در وقت قیامت  
 تعیین آن با محبت  
 به بر خاست در مقام...







ذات صاف گشت از کدورت کثرت ابری که حجاب است آفتاب است  
 چه غیر از لغت بجز ابر آمده است و عین بجز آفتاب چنانکه بمن ذات  
 و چشم مشهور است نزد اولوالالباب **و در خطوه پیش نمود راه**  
**اگر چه دارد او چندین مهالک** یعنی راه سالک مطلوب حقیق و دو کامش  
 عزت یکا که همه اشیا در شوقش غرق و وجود و اندک و دوم که محو  
 مجاری در روز و در شب و در هر حال که در نفس و عقل و کلام  
 گفته اند که میان طالب و مطلوب صد منزلت و هر منزلی شش برده مقام  
 مخفی است درین دو کام که یکسخت است از اعیان و سوتن یارین  
 تا قطع آن منازل بطریق حال غیر لغت اتصال مقصود گردد پس که  
 غایت عشیه و حقیقت و عرفان یکسان محو و من از حال  
 حقیقت ایمان و مهالک و عقبات آن دو خطفه از افق و لغت  
 نهایت است چون اطلاق ذمیم و اعمال سیه و افعال سیه که موجب  
 دوریت از صحت قرب ذوالجلال و سبب گرفتاری سلاسل و اعدال  
 و اکابر اقیات کلیات از انکشته اند اما که غرض دارد و در خط  
 نیندازد یکا زمانی **و بیت در گذشتن** **دوم صوابی** **سختی**  
**نوشتن** یعنی اول از مرتب قیامت و معبود بودن است و حق در مرتب

بدر

است بر شایسته و نمودن و این مرتبه غیر از غیر است و دوم گفته سالک صاف  
 صوابی است از طریق ملک و صغیر در نور و بهر چه که مستقیم است  
 و بیت محو کرده و دیگر بعد از تحقق گشته بر مرتبه است و در این وقت  
 و انداز این مقام حق یقین است و نهایت مرتبه و اولین میان باقی  
 که در مقام است نهائش منحصر در این دو کام است یکی بریدن از دنیا  
 دوم پیوند با هر رخسار و از این دو کافس بدخواب هزاران مهالک است  
 و در راه کمن بی بر قطع این منازل شود مجوس غلال و سلاسل زهرین  
 که شد بر غلظت بر راه میگرد و بر غلظت بر راه میگرد و در روی این  
 محو در دو عالم را یکپایه طی کرد و بجز خدایارش در نظر از غیب  
 غنی گویند آن غریب منار از دو عالم بر گزیده دو عالم داده و حق  
 حوزیه **درین مشهد کی شد جمع و افراد** **چو واکه ساری اندر عین اعداد**  
 یعنی در مقام شود که رویت حقیقت حق بی شکلی و بسیار کمیت که آن  
 یکی با اعتبار اسماء و اشیا است و از روی ذات و هدایت که کثرت  
 نور راه ندارد اما که کثرت است بارات موجب کثرت ذات عزت چون  
 واحد که سبب و در جمیع مراتب اعداد و حقیقت ظاهر و اعداد  
 صریح است بجز از اعداد که از تکرار واحد می نمایند که چنانکه واحد

در این مقام است نهائش منحصر در این دو کام است یکی بریدن از دنیا دوم پیوند با هر رخسار و از این دو کافس بدخواب هزاران مهالک است و در راه کمن بی بر قطع این منازل شود مجوس غلال و سلاسل زهرین که شد بر غلظت بر راه میگرد و بر غلظت بر راه میگرد و در روی این محو در دو عالم را یکپایه طی کرد و بجز خدایارش در نظر از غیب غنی گویند آن غریب منار از دو عالم بر گزیده دو عالم داده و حق حوزیه درین مشهد کی شد جمع و افراد چو واکه ساری اندر عین اعداد یعنی در مقام شود که رویت حقیقت حق بی شکلی و بسیار کمیت که آن یکی با اعتبار اسماء و اشیا است و از روی ذات و هدایت که کثرت نور راه ندارد اما که کثرت است بارات موجب کثرت ذات عزت چون واحد که سبب و در جمیع مراتب اعداد و حقیقت ظاهر و اعداد صریح است بجز از اعداد که از تکرار واحد می نمایند که چنانکه واحد



و شش را عداوت و کینه است از خبر و مثل و شریک محب است و عداوت  
 کرده است بر عددی اسم خود را و بقیه است بقا را و بجهان و غیره  
 مطلق محض و موصوفه است و بری از جو و مثل و شریک و محبت  
 و داده است بر موجودی اسم و ذات و وجود را و بقیه را و است بقا  
 موجودات و عقل کل منزله اشین است و نفس کل بمثابة شمس و طبیعت منزله  
 اربعه و هیول بمثابة جسم کل منزله سسته و کف بمثابة سبعة  
 منزله تائید و مواید بمثابة تسعة که از مرتبه اعداد است و ماعدن مثل عزالت  
 و نبات چون مات و حیوان مانند الوف جو خلق از است مطلق  
 بدله از حقیقت عاقل خود املا که یک ذات است و بجهت باریات  
 جوین نوع ساری در نهایت **توان جمعی که عین و وحدت آن توان**  
**وحدت که عین کثرت آن** نیز انان بحسب بیات اجماعی مورد و محال و  
 حسیانه در روح آن جمیست که بواسطه ترقیه و وصول بمقام احدیت  
 عین و وحدت گشته ممدود را دیده است و آن واحد است که بعد از حق  
 بقا را تداوم مقام احدیت و در مراتب اسماء و صفات شریک نموده  
 عین کثرت که عین است پس که است ن کای از مرتبه کثرت بر مرتبه  
 بمقام و وحدت انقال سینمای از مرتبه وحدت بسیرا تداوم ان تکرار

خود و یکی و دیگری و وجود و بروج و نزول تا تمام بر سه و شش و غیره  
 و امکان یکی میشود **کسی این شش شناسد که ذکر در نه جزوی بوی**  
**یک نفر کرد** نیز این سر که است ن کامل جوینست در عین و وحدت و واحدی  
 در عین کثرت کسر میداند که از خود در خود و در کثرت و از تفرید و کثرت  
 مطلق است یکا سفر نماید و بعد از آن خود را در همه شایده و نماید **سوال**  
 از تحقیق کیفیت سفر معصوم که موقوف علیه تو حید عبادت **مسافر چون**  
**بود در هر دو که است** که اگر کیم که او مرده است و برین است و طول  
 حاصل است یکی در تحقیق کیفیت سفر معصوم و اصل دوم در تفرید و کثرت **سوال**  
**اول که مشتمل است بر آن مخرج اول که تحقیق مسافر کثرت**  
**راه کسی که شد از اصل خویش** که بطریق بر و سلوک و هدایت که عین وحدت  
 که همیشه نایده بوده است و اصل و مرتبه با همیت آینه است که در مرتبه  
 شریک شریک این یکس نموده است و اولیت عین آنرا و باطنیت عین آنرا  
**مسافر آن بود که بگذرد زود** از خود صافی شود و جویش از خود  
 نیز فراگشت که از خاندان لذات نفسانه عبور نماید و از یکس صفات بر  
 متعلق آید و از ظلمت تفرید خود که محجوب اند حقیقت است صفایا به و چون  
 آتش از دود جدا شود و ضایحه و دود و پل است قیامت و محذرات نیز



کینی

و بل شتر از یک است و ساک مجرب است تا ملاحظه و بل سینه لا جرم  
 اشارت میکند سفر نموده میفرماید که **سلوکش سیر کشی دان را کمال**  
**سیر و اجب ترک نشین و نقصان** یعنی حرکت این مسافر حرکت کینی است  
 که افعال است از کیفیت نفسانی کیفیت دیگر بر سبیل تدریج یا حرکت  
 کشی است چنانکه در بعضی نسخ واقع است زیرا که آن ملک طریقت ترک  
 نماید احوال و اعمالی که نشین و عیب است و از اخلاق و صفاتی که موجب  
 نقص و تقصیر و عیب است دور گرداند و حصول مراتب بکاشد **شواهد بکس**  
**سیر اول در منازل روزه تا کرد و او نشان کامل** یعنی از ثمرات برده  
 روزه تا بر تریاق جان بگذرد از مرتبه الطلاق تا مرتبه الهی رسیده بود و اولا  
**قاعده** در توضیح سیر عروجی که عکس سیر نزول است و بیان آنکه ذات قدسی  
 در منزل هر چه بظهور ظهور یافته باشد تا مرتبه انوار و کیفیت افعال لفظی او را  
 بر وجهی که شایسته است از کل بیان **اول که تا چون گشت به جود که تا**  
**ان کمال گشت بود** یعنی بدان که پس از آنکه از انوار بجز فیض بود  
 و تامل آن که این کمال الخلق از مادر متولد گشته است در مرتبه اول  
 عبودیت بوده است و می نماید که وصف این کمال محبت آن باشد  
 که چنانچه عرض از انچه موجودات در این کمال است عرض از انچه

فی جسم در فرد کامل است که در شرفی بسیار ج و م است **در احوال جهادی**  
**بود پیدا پس از روح افندی گشت دانا** یعنی از کمالی که لفظ است  
 حاصل از خدا جل و جود در لفظ است با مرقی مثال و بعد از آن جل و جود در لفظ  
 و جل و جود در لفظ و درین احوال چون جهاد و کربیت که هنوز مستعد فیض  
 نفس نیست و بعد از گذشتن سه لایحه چنانکه در حدیث معلوم است آن  
 چنین مستعد می شود از برای روح حیوانی یعنی بنابر لطیفه که قابل حیات  
 و جسم حرکت از برای است و بواسطه روزه اعتدال این کمال بر نور روح  
 استانی در مرقی باید با دان حضرت اکبر و کار و کلام اهل با یقین به الذات  
 العلم از حضرت اسلم علم شجاع علم بر و بر توحی اندازد و او را قابل ظهور علم  
 و حیات می سازد و صورت انسانی فعلت کمال می پوشد می نماید که مراد بود  
 اضافی روح حیوانی باشد که با غایت و نسبت با الوار را بقدر ظهور  
 یافته است و نور ظهور احکام روح که علم و حکمت در مرتبه حیوانی بود  
 تا فیه و می تواند که روح انسانی باشد که محبت ترشعت می سجانه آنرا بخود  
 اضافت فرموده که تخفیف فیه من روحی و این جهاد است بدانکه  
 کمال می کند که جن لفظ در جسم قرار یابد مانند بیضه که و آید و اول آنکه او را  
 واقع شود و بدین است که هر یک قوت مصوره در لفظ در کمال می شود و کلی در لفظ



که محل دست و دیگری در جانب این که محل حرکت و سیم در بالا که محل حرکت  
و قوی و بعد از آن محل ف هو میانی گردد و برده بار یک پدایت که احوال  
صورت جمیع این نماید و از تقو قفا و غیر بگوید که اول فصلی  
که مکنون میشود و مانع است و دیده و مدت حالت اولش است تا مدت  
روز که درین ایام تصرف وقت مصلحتی است و در وقت ظهور در سید  
و حالت ثانیه آنست که در صفای که پوست تکلیف که کرد و لطف در آمده است  
مستحیل میگردد و لقا از بدیه بقا و موی و لطف مریه صورت مریه ظاهر میشود  
و مدت حالت ثانیه هر روز است تقریباً و حالت ثانی آنست که علقه می شود  
بعضی از غلیظ و مدت این حالتش روز است غالباً و حالت رابع آنست  
که مضمضه میگردد و بعد از آنست پاره و درین حالت اعضا رسیده که در مانع و در  
ظاهر میشود و مدت این حالت دوازده روز است تقریباً و حالت خامه آنکه آنجا  
پیدا می آید و اعضا از یکدیگر تمیزی شود و منافذ و مجاری در حالت غیری ظهور می یابد  
و قوی غایب و ناپدید می آید و مستعد و حیوانی شود و مدت این حالت دوازده  
غالباً و در بعضی در چهار روز دیگر بعد از این که فصل شده باشد محسوس می شود و بعد از آن  
چیز و اثر اطلاق بر نرسد که آن ایام ظهور از این مریه است و او سراسر در غایت  
فاخر جل و پدید آمدن از حالت کاست و مریه که در این مریه است و ایام ظهور آنکه

به حرارت ذکر شش است و آنکه در مدت ذکر است می نماید که این باشد  
که کمال این احوال در جنین ظاهر میشود مگر بعد از گذشتن سه ایام و الا صورت  
که واقع است در مدت مستطاب **شعر** خداوند لطف لطف خود بسته شد آن  
فون مضمضه از وقت بسته سه روز در جسم بروی جو بکشد و در وقت  
از غرض در جسم کشت جاری بود تا غایت در ظهور شد آنکه روح حیوانی  
بنا بر کس لطیف از جنس دل برای شش کشته قابل روان شد و در  
چون معتدل کشت بدو روح مجرد متصل کشت عبارت شد از روح  
که بود از طاعت اجماع حاضی که ذکر کرده خداوند اعانت از خود رحمت  
از محض رفت **پس آنکه جنینی که دوازده رت پس از وی شد حق**  
**صاحب** بعد از آنکه آنکه از حضرت می علم حیوة و علم یافت از حضرت  
صدیر بر و تافته کشت و در ویدای شود و اما قدرت در ویدای  
بعد از آن از مریه کلی واجب ارادت میشود و علامت صفت ارادت از  
مید می آید و از کفانی نماند رحم و غذای می نماید اراده خود و نفیای میهای  
عالم دنیا می نماید و از بطون لطف می آید و یکسان برسد که لطف مریه می در برسد  
ستاره است از سیم ستاره از زمین تا قریب اگر در راه میهم که در تربیت کشت  
به بنیشتا بیشتر آنست که بقایا بدید زیرا که قریب لطف و رحمت با مریه







بهشت بسوی جنب منفعتها و آنرا شوی خوانند دوم آنکه منبسط باشد  
 بسوی دفع مضرتها و آنرا غفیرا منبسطان غفیر و مشهور می آید صفات  
 و سیمه حق تعالی که خدا قاضی است بجز بر قدر ضرورت و توقف نمودن  
 چشم طبع بر باری و منع نمودن و منبسط است آن حریف از اولیاء شهودت رکن  
 بنی که منبسط است وجود که در اول بنی در رسم و زیارت و در آنرا غفیل و  
 بکبر و غل حال است از تقریر شهودت و مانند خورش که خدا قاضی و واقعات  
 بجز شایسته شکرش و در پاک نیازمند شستن و این خورش از اولیاء غفیب  
 بدای شود و این وقت غفیر و مشهور است بلفظی بسوی **بفعل الله**  
**صفیای ذمیه بر شد اند و در دیو بسیم** یعنی نفس بسوی همین  
 انانی غالب گشت و از سرکالات روحانی و مکنات و درختیل و طبیعت  
 و مشتمات لغایت قوت لطف را که نفس کلانی غنند است و وسیله  
 حذر دین جمع صفات ذمیه و اضافی که در دیو نمود و چون از عالم  
 علوی اعلام فرمود و توقیر با لم سطح نمود بحسب حاجت تمام صفات ذمیه  
 حیوانات از دماغ هر شایسته که بشبه در اثر از تسبیح و حق و بهایم بدتر باشد  
 و واپس تر زیرا که مدبر حیوانی صفات ازین صفات نمایان است و مجموع  
 دیگر آنکه همه از برای آنکه مخلوق شده اند مطیع و فرمان بردار و قابلیت معرفت

تا تفریت و در این خلاف این که بعضی میماند که با وجود قدرت و شایسته  
 لذات مطلق را یکبار از دست بیندازد و بی خوف از فری بخت غارت  
 کند و سر سازد **مزل را بود و این نقطه فعلی که شد با نقطه و صورت عالی**  
 و از جهت گرفته ای آسمانی و صفاتی و جوی و اسکانی همه از آیه حقیقت نشانی  
 انکس می پذیرد و منبسط خلاف را لغزب استحقاق میگرد **و شد اند**  
**افعال اثر بی نهایت مقابل گشت ازین بود بابت** یعنی چون آن  
 مظهر همه اسما و صفات بی پایان بود و مظهر مرکب از این موقوف بفعل  
 خاص بود و هر فعلی باز موقوف بآیات خاص و در اشخاص لا جرم از افعال  
 که آثار صفات کثرات بی نهایت و رسوت انانی ظهور کرگشت و ازین جهت  
 با و عدت حقیقه که افعال کثرت را در و کثرت نیست برابر گشت و هر چه در و  
 پوشیده بود و مرآت آدمی انکس نمود و از غیب شهادت ظهور نمود  
**اگر کرد و عقید اندون و ام بکمر است بود کثرت انعام**  
 که اولک کالانعام بل هم اضل زیرا که بهایم و انعام محسوب  
 از استعداد و قابلیت کمالات علم تام و معنورند و در این پس اگر انسان  
 با وجود قابلیت همه کمالات و صفات حیوانی محسوس شود و با کمال و شرف  
 و شهودت را من و تعلق و تفر و تکر نمودن که مرکب و اعمیت محسوس که شایسته



روح و مقید بدن و گرفتار نفس حق ساخته است که اشتغال نماید  
 از رجوع پیدا اسل محروم آید و بطریق شکاف و بی توجه بجا نسل  
 اتاقلین آورده هر کلمه ناقص تر و شنی تر کرده و از درجه با هم نیز برتری  
 افتد حق آدم را جلال زان فرستاد همه سبب آلاء پروردگار که در  
 کردار و انشود از طوبی بازی کند در کار مولی باره سازی نه آنکه سازد  
 استعداضایع زیاد حق شود و نباشد مع که کرد و گرفتار نفس با هم  
 بود مجبور پس من و طرد دایم زدینا ذکر حق ای دل می خواه ز کفای مجبور  
 نباشد آگاه که این دنیا و مافیهاست معلوم نکرد که خدای حق بخون  
 بر انگشتش گوشت و مال معلوم نباشد هم ز کلم من پرین توبت را ندان  
 از راحت قرب غم بعدیت بعد از راحت قرب هر آنکه شود بدکلیا  
 ز مقصود در اندم هست او معلوم و مطرود بدکاره خدا کردی  
 ملائک از رسم تیغ من و طری جو قرب حق بود آگاهی از حق یقین  
 بود که ای از حق ز قرب و بعد از حق قران ثابت می دهد یک یک  
 و زود جان هر آنکه هست از اسباب و نوح عقوبت بر کونان که بر  
 ممد باشند صورتها و دور مناسب هر یک در شکل صورت است وجود  
 غلامی هم بدینان سرار صورت قرب خدا و ان که هر یک صورت

پا

نورانی

باشد مناسب ز قرب من میوید و مراتب حق و جان و دم هم از  
 شوق قربانی در آگاهی و قرب حق بجزای زبان و حق اگر فانی کرد  
 کجا در راه آگاهی هر فرد که آگاه بود با و دیگر اگر خود را بکش و عشق  
**و کفر خوری رسد از عالم بیان ز نفس خیزد به ابر عکس بران**  
 نیز اگر نیست و نیست حضرت امانیت را بر کرده و دول و امور الهیات  
 شود شود از فین خیزد که طریق نبی یاد او نیست و آن عبارتست از آنکه  
 که در بدن حق بنده را بچشم غایت و جهات منزه آنکه با هیچ بنده است در  
 منزل پا نیست و گوشش بنده قابل و یا از عکس بران که محبت بار نیست  
 عکس طریق جذب که عدم استسار و سایل است و ان فاعلس بران تیار  
 بعین عکس جذب که بران است و می تواند که عکس بران آن که علم است  
 که بطریق انعکاس از جهت هر آن بران عارفان می آید و یقین می آید که  
 نفس غایبه بعد از معرفت بدن باقیست و اگر تبدیل احوالی و سیر و احوال  
 در بعضی عذاب می آید پس بدو که طریق عالم علوی می آید و نفس را  
 از ملکات خیمه مذمت میزند و این طریق ملک و علم است **سر** و از آن چون  
 شود و اما بر این کار با هر حق شوقناظر در کار از احوال اثر چون کردگاه  
 بر دوسی مؤثر از اثر راه که بی نیایی می شود شش که در به صورتی ملک

لک

و اینها جز شوق است

و اینها جز شوق است

و اینها جز شوق است







و نعل آن بفرستم بعد و همان بگرداند و از کتب لغت و طبیعت است و حکم  
 و آن منعم **آلادها** هم در صورت عبور بخیر فایز آید  
 و وصل بر لب ابرار و هر کلام که ابرار را کشف میشود و همان همه با هم است  
 و از شمه مقربان **شعر** نوز و چون طلفت امکان بیاید عنان از خوشی  
 نباید گذرد و دل از سوی دلار گردد و محجب نقش افروز برای دوست  
 گوید هر چه گوید برای دوست جوید هر چه جوید جوان پروانه کوزه جیسع  
 کند مترقادر صورت شمع تن و جان را از اسازد بجان فاکر و دین  
 و در میان اگر خواهد که بد و بد از در نیاید هیچ فز که ترا در **توبه**  
**متصف کرده در اندام شود در مصطفی از اولاد آدم** مقام اول  
 در راه سیر کلبی و ماتب توبه است و توبه بهتر است بیاب الاواب و توبه  
 و لغت رجعت و در شریعت مذمت عاصیت بر صراحت از روی  
 که عاصیت مثل آنکه از شراب از اکثرت جهنم است کند که در شرع منتهی  
 نه بواسطه آنکه در دسمی آرد و در از شراب آن دور دارد و هر کس  
 عزیمت بر آنکه با دیگر روح بکن صامت نماید و در حقیقت توبه اولی  
 از همه مطالب دنیا و عقب و توبه بجا بماند مولی چه توبه گفتار باز گشتن است  
 از جور و عصیان و توبه ابرار باز گشتن از اطلاق و میم و اوصاف خبیثه در کمال

دندان و توبه که ملان باز گشتن از غیر شکران و از بخت گوید که در پیوستن استغفار  
 میکرد و در روز صفای بار و چون فرزند آدم ترک همه عاصیات نماید و باب  
 توبه قلب و سر و در و جسد حقیقه بر فرد کشاید و وسوسه شبها از دست  
 است و در اصطفا از اولاد آدم صفت کرد و حکم الولد است ایضا بکلمات  
 او می رسد **شعر** درین فرصت که مرکب نیست دسان ز توبه کار خفته  
 جان سازد عصیان جذبه بخت از کفر باب از توبه لذت در روی  
 ملائک از کینه شده معصوم بود و دیوار کمال توبه جسم دوم معجزه معصومان  
 توبه بران عصیان بخت توبه نیافتد حرکت سینه بخوش زدن میل  
 کبابه بر آتش جو آدم دنیا کوی و طلفا از سوز سینه و از جان شیدا  
 بر آوردست استغفار اسما از زاری و تضرع گشته افکار که است عطا  
 حفظ پوشش کلاه خنیش و جرم پوشش لبست این گشتن و موعظه ماکه  
 سوزن مویش لبست این سفاکار در عصیان نیاید ز توبه رحمت و عفو  
 نشاید اگر آید یا رب بکایت خنیش توبه بر توبه ثبات جان از یاد و ده  
 مشغول دانش که نماید در نظر جز درین **شعر** از افعال که میمده شود  
**یاک** چو ادریس خی آید بر افلاک زیرا که عروج بر افلاک در آید  
 افق و محال با ملاک بختفاق میرفت بی تابت انبیا دارشاد و بیا



و اعتقادات صحیح و نیک و توبه نام و بیانات نام سبوح اسمی  
 پرشیت بنیست علیها سلام و نوعی مغانی بوده که قطع بدن نموده و  
 شده با اهلک و روحانیات اهلک و وقت شایسته سال مانده در آن  
 حال که هیچ کس ندیده و نرفته و متعز و دفعه مکانا علیا بهمان نام  
 که مقام قطبت بالا رفته **چون از این صاحب شانی** **شود**  
**چون نوح از این صاحب شانی** زیرا که ملک در مقام تعیین است کالات  
 معنوی بسیار چون ثبات و یکن از معنی نماید و چون از صفات بدست  
 غضب و کبر و حسد پاک آید چون نوح پیغمبر علی السلام در مقام ثبات و یکن  
 راه باید به نوح هزار کم نیا سال در میان قوم در یک دشت هرگز در وقت  
 طغی کنی از دست نکرده است و هر چند گوش ویرا امانت میکرد و باید  
 ترک دعوت میکرد و اصلا و معلول نمیشد و ثابت قدم بود در دعوت  
 هم در پیل غیب هم در غار شهادت که هر چه از دعوت  
 قوی میاد و قهارا فلم یزد هم دعائی الا فلها منجیان ملک می باید  
 در زمانت نفس و هوا هیچ حال تغییر و حال او بداند که لواقیل صدق  
 الى الله الف الف سنة ثم اعرض عنه ساعة فما فاته الا ثم فانا  
 نماز قدرت بخودش در کل **خیل آسان شود صاحب توکل**

تیرا که چون معلوم کردی که قادر متعالی غیر از حق نیست قدرت خودی که  
 خود نسبت بیک در قدرت کلی حق نموده مقام قاضیات او را حال  
 و سحر ابراهیم پیغمبر صاحب توکل شد که و علی الله فتوکلوا ان  
 کنتم مؤمنین که تمام امور را بر حق است کرد و از حق بیگم  
 والذی هو دیطعمنی و لیس فی و اذا مضت هو لیغنی و الذی  
 یغنی تو بحیثی و الذی اطع ان یغفر لی خطیئتی یوم القیام  
 او رده اند که در وقت که عمرها خفت را در آتش می انداختند  
 امانت و یساخت و پرسید که آیا حضرت ترا از غایت توکل  
 اسباب فرمود که اما الیک فلا جبه با حق غیر حق را ندید و لهذا جان  
 خود را بفرستاد و حقیقت توکل نزد الوالاباب پر من آمد است  
 از درایت همه و سابط و اسباب و از برای حق در فعل و صفت هیچ  
 شریک نداشتن و امانت صفات و افعال را به صاحب باز گذاشتن و  
 در میان ندیدن و خیل با از غفلت بستم تا بعضی صفت یا از غفلت نفع بجز  
 خصلت و آنوقت صدیقی بود و متعلق خصلت سینه و اطلاق صفت و شی  
 که در تسمیه و تخیل آن بود که در همه اجزاء و متعلق بود به یک چیز و شی  
 صرف بود یا اگر بعضی فعل باشد که او حکم است و مظهر و ظاهر متعلق و سایر



در جسیع مضاف بر **شعر** دلا با نیک و بد چون تا که با سبب جان پاک  
 بیفتان دست محبت از که دم دل از سبب برکن با فزاده فضل حق  
 کفیل انداز زاق تو گشت عیادت که در افق بخت بگذار کار خود جبار  
 کنین بهتر نمیسیم ترا کار بگردان از همه رو با فدا باش و دو بگزاین از  
 بلا باش اله عالم افزا و تو کل ز تو کل غار حور تو کل ز فیضت هر فرد  
 از کل اکا که کل زار تو کل ده مراد جوش شود از تو کل غم دل بستان  
 رضایم ساز یال **ارادت** بار رضا خنی شود **ضمیمه** **رد و چون مری**  
**اندر باب اعظم** غیر خفاست او بار رضای حق انعام باید و اهل بخیر غریب  
 حق از سرانجام نشنا بدو ارادت خود را از میان بردارد و در کاره روی  
 توجه و نظر بر رضای ماوراء که نه بخشش جزیر دیگر که ادجعی الی ذلک  
 ما ضیلة موضیة و درن آیت اشارت با کز میر صوبی مرشد و طاعت  
 برضا چون حضرت موسی که قصه در آن است با آنها دلیلت را که نمون  
 در رضا بدینا کما قالوا و ما اعجالت عن قومک یا موسی قال هم  
 اولاء علی انی و عجلت الیک مرتب لم ترض فی شتاب او را ترا  
 تو ای موسی که است زانیه اندر عقب من و شتاب نمودم سو صفت  
 تو ای پروردگار من برای طلب رضای تو گفته اند که ما عظم خدا حجت دیا

مقام رضاست چه رضای حق اواب با تو مقام است مد نظر عارفان که در شوا  
 ترین منازل پس مالکان راه و هر حق حقیقت دلیت که مالک انان  
 در که در می آید و ز غلوتی که قرب خدا و حقیقت رضا پر من آمدن بنده است  
 از رضای خود آمدن و در رضای خدای تعالی و در انرا شدن بهره او و اید که خدای تعالی  
 عندهم در رضوا عنه و بر مری از و کید اصلا اعتراض نماید که و عاقلان و ان  
 ان لیس آقا الله جل و علا و او را مصیبت جا که خوشدل میشود و وقت ندر  
 ابا در رضی الله عنک پیش حضرت امام حسن علیه السلام میگفت که تو من در شیرین است  
 از تو انگری و پیر بر سر است از تو و ترانام فرمود که حجت بر ما از با بقا تا  
 من سکونم که هر که کار خویش با خدا گذشت بر کار او نرود و غم مرا از که خدا را  
 او داشت چرا که چون خلق قدرت بعد و در جوار خلق اراده می باشد بر او  
 عروجی بر عکس سر بر ولایت در عبادان که گفت شیخ ناظم هندی مرید رفیع  
 و اصف بن علی را معتمد داشت بر دفع آهسته و القاف برضا اگر حق دوست  
 و قدرت و کت معتمد بشت بر حق ارادت و چون مالک نظر بر سر  
 میکشد اولای پس که هر که را از حق در وجود می آید پس بر حق حسیار نموده  
 با راده حق را رضی شود با وجودی که دین ترتیب رعایت زمانه  
 آهسته می که نسبت داده است هر یک از ایشان صفت که غالب بوده است



**سفر** قوت در شناختن این سببی که در محنت و کمالات است که هر که در او  
 گردون گشته خشود هر که در او چشم آورد جو غنچه در کوشش هر ستم  
 جو کل بسکفته خرم باشد و غذای غم مستقبل و اندوه بمنزله کون در ریاضت  
 باشد ایضا در مقام حاجت باب برده است رضا در روز و در عنوان است  
 بر از خویش بپندوها شود گفت در سبب قصه کرب است از مرد  
 خود فراخی نباشد بر دلت از بوی داغی هر که آید برت از مطبخ دهر  
 شود چون شهد شیرین که بعد زهر زینک و بپود بودم کشت و بت کرده  
 فری بر کرد مرادت جواحه همه باشد جو رحمت باشد کل بر غنچه  
 مذا یا چون کز وصف معانیش اگر از لطف خود رضایش رضایش ده  
 بهنگام ریاضت که یا بدین کلام ریاضت یا را کس بنم امان عیش  
 نه از جود خود در سبب معایش **در علم خویش تن باید و پای جو**  
**عیسی که در آسمانی** یعنی بعد از خود مدت و ارادت و در وقت  
 و ارادت حضرت عزت علم خود در علم که اگر می سازد و سبب  
 مریم با سبب العلم که امام آمده اسبک و زانیه است عشق باز و انشراح که  
 که مستلزم جهالت است بر مذهب کسان تو صد صفای بر آید و صفی  
 علم را بر موی نماید و دلیل بر فقه علم علیه السلام بیدار است مانند تولد و

که

که علم و حیات را غنچه است و گفتند او و حیزر تولد با در که لا یختر فی قد جعل  
 منکبت تحت مزب و در عهد که انانی الک کتاب و جعلی نیا و گفت  
 او با رفیق و منافق که و انقباضکم بمانا کلون و عاذا حزون فی یومکم  
 و آفرین بر که ستم عالی است و در کجاست ساک باذن حق طریقی با یوم  
 و تسلسل و تعید و ابرار که تقیه و ابرار اطلاق ردیه منوات و ابرار و ابرار  
 جهالت بکایت عیبه علم و معرفت باذن حضرت عزت و اذن الکرمات  
 از علم حق بر موی علم و حکمت با کمال در وقت موجودیت شرف طایف غرق  
 از و بدید می آید **سفر** حال حق جو غنچه است که بر از از در دست  
 استار نه بپند ویده الی جهالت بخیر از سبب جهالت مثل کرده  
 از درگاه اطلاق در نفس بنیض تا بان در افق علوم و فیش معنی جو  
 باید بر و جزو از وصف حق تا بعد برانکه کما در مرات اشیا است  
 صفات حق بعد کما با اودیت **در یکبار که جهالت تباراج**  
**در اید از بی احمد معراج** اشارت نهایت کمال اطلاق که توصیف  
 ذالقه است و مقام محمود نعم حق علیه الصلوة السلام که ساک در ان مقام  
 یکبار که مستلزم جهالت است بر مذهب کسان تو صد صفای بر آید و صفی  
 و غنچه صفات که از مقام محسن در مقام حاصل بود تا بر جمیع صفت علی







نیست بر عقول نبی چون آفتاب آمد و راهی که از راه دل می آید  
 بدانکه نبوت و اهل و رب نبوت بیان رسالت و ولایت زیرا که رسالت  
 اخبار است از حقایق الهیه که معرفت ذات و اسما و صفات و حکما  
 الهی با تبلیغ احکام عرشیه و تدبیر با فلاح جمیع و تعلیم حکمت و قیام  
 سیاست و این را نبوت تشریع خوانند که نبوت رسالت صلی الله علیه  
 ضم شده و نبوت اخبار است از حقایق الهیه خواه تبلیغ مذکور باشد  
 یا نه و اخبار از معرفت ذات و صفات و اسما مخصوص ولایت است  
 و استمرار نبوت بر نفس هر رسول نبوت است بدون عکس و استیفاء  
 نبوت است که هر مردن هر مردی مدعی نبوت نبوت بدو عکس و شیخ اکبر  
 فتوحات میفرماید که نبوت است که در حق خدا آید و آن وجه متفکر در حق  
 که نبوت خود پرستش آن کند پس اگر نبوت شود با آن شریعت نبوت رسول  
 بود و ولایت عبارت از قیام نبوت بقی قابل بعد از انقضا بواسطه آنکه قیام  
 موقوف و متوقف بر کار رسیده را و مکر دارد از عصیان او را تا وصول  
 بر ترقی و تقابله و هویت و الصالحین پس و لا یصل الیه غیر  
 و می نماید که نبوت علی باشد بطریق مبالغه یعنی نبوت موقوف و متوقف بر  
 و طاعت را بر نوال و تسامح و ولایت که بعد از نبوت نبوت می باید که تمام

با ذکر حقوق الله قیام نماید و در حفظ حضرت قیام تا نفس او احلا اقام نماید  
 و عصیان تواند نمود و قوت نبوت بحسب قوت ولایت است و نبوت  
 نبوت است و از آفتاب ولایت است فاما نبوت ولایت غیر نبوت است  
 از آفتاب نبوت است و نبوت حق نبوت نیست مثل آفتاب که از خود انوار است  
 کلمات دل که همواره است که از پر تو متابعت آفتاب نبوت است  
 و ولایت در مرتبه کمال نبوت که مقام ل مع الله وقت است مقابله  
 ماثل نبوت شود و ولایت بعد و مدت اطلاع پر تو و مدت نبوت  
 نبوت و تافته و هم رنگ و مدت تافته و یکم که ابد است نبوت  
 معادین مبارکشته و اسما از انقباض و بروز تافته و لفظ مقابله است  
 آفتاب و ماه اینجا آورده و صخره کاه و شاخه بهر اراده کرده نه مواجب  
 سبب نهایت بعد میان نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 و لایم از یک کایات از تبعیت کذب ولایت از نور نبوت  
 صاحب هدایت و از خود نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 عالم از آن چنین نقل است از آریاب نبوت که است افضل است  
 از نبوت مراد است کین وصف ولایت از اول نبوت نبوت نبوت  
 بود فاما از وصف نبوت که این وصف از ولایت یافت نبوت



ولایت نسبت قربت با حق نبوت نسبتی با خلق ملحق و با حق نسبت  
 وصف اول بود و نسبت با خلق افضل از آنکه افضل آید از غیر و آنکه  
 نسبت نبوت که تا به کعبه هرگز بشیوع و کره نسبت زوینت  
 و هر چند که در امام علی نسبت در جامع اندازان از مدح میرمندانند به اشتباه  
 چنانکه میفرمایند که نبوت در کمال خویش صافیست **ولایت اندرو**  
**پیدا نمیشود** چون ولایت کمال است نبوت ظهور یابد که نهایت الولا  
 برای الهیة زیرا که از مبداء فیض استقامت علوم و احکام نماید و این  
 دیگران نیست بدین نسبت بحسب کمال که لازم است مستلزم صفات  
 و مقتضای قوت تمام و مثل آنکه است که صورت ولایت که قوت قدرت  
 و خلق حق مدونمایان است و نسبت توان بهمان نسبت و در کوشه خفا  
 گذاشت زیرا که الهی مجوز که آنرا کمال ولایت بنز است و حسب است  
 تا باشد شود بر صدق و عین نبوت و صادق از کذب تمیز گردد در عین  
 و از کجاست است که گفته اند بنز است که در عین نبوت نماید و بدین است  
 بر طبق و عین مجوز که ظهور آید و مجوز امر است فایق عادت که صادر  
 شود از مدع نبوت و دیگر از عاجز گرداند از ایمان مثل آن که تا باشد  
 ندان که لاف و ادب حق است و متابعت او نماید بدین و ایمان و کمال

مقال آنست که چون غرض از این دو صفت تغییر نیست و موقوف حصول این  
 کمال بر دفع موانع منہیات و تحصیل مصادق مأمورات و اشغال امور  
 اسباب و نیوی و اهتمام در کتب اعمال افود و عقل و ایمان  
 در استیلا فیرات و در ولس حکمت الهی تقاضای آن که در هر یک  
 از دو مورد بدان محتاج باشد بشخص که احکام باشد از عیال و اما  
 استعداد اهل زمان و وضع قوانین حقیه نماید و تمیز علوم و دست  
 تعلیم ادب و تقیة از و ظهور آید تا بوسیله تا نسبت آن قواعد را  
 معارف و حکم الهی را قابل شوند دست و می باید که آن شخص من  
 عند الله مختص باشد بوجه و الهام و علوم لایزال ملک علم است  
 و اطاعت اهل زمان گردد و در این است که قابل علوم الهی  
 می باید که مخصوص باشد بزمید استعداد و صفات و کمال رساند  
 و آن شخص موصوف باین سیرت است به من و پیغمبر که بحسب ولایت  
 علوم و احکام از حق معلوم گرداند و بحسب نبوت کلمات را رساند پس  
 ولایت نیز مختص موبت است که بی وسیله کتب و عمل بر وفق حق باشد  
 از جهت عزت و شأن و علم بر آن نه ولایت چون عیال و اما  
 نبوت را شود پادشاه باریت که تا از حق بیز و فیض اخبار کج باشد

در کمال  
 کمال



رساییدن با خیار نبوت از صفات کسبیه دان کرد و نور ولایت کشته  
 تابان ولایت چون ترقی بود در خلق که کرد او معجزات الهی بر حق  
 کزان معلوم کف صدق دعوت که ما در کتب در امر نبوت  
 پس این وصف از منبر مخفی نباید که تا کار هدایت رست آید **ولایت**  
**در ولی پوشیده باید ولی اندر غیبی پیدا نماید** چون  
 است که عارف باشد بذات و صفات بحسب مکان و طریقت نماید  
 بر طاعت بقدر توان و مقتضای باشد از معاصی و منتهیات و معصی  
 بود از اینها که در لذات و شهوات پس اگر اظهار کرامات نماید  
 و فارق عادات ولایت از و ظهور آید ترقی خلق بکتاب و شکر کرد  
 تا که بحکم و لایم من حکم الله آله القوم الخاسرین موجب حصول  
 اخلاق ذمیر شود چون کبر و حب جاه و از قرب حق دور افتد در  
 طور که نفوذ با الله من الخو بعد لکون **مع کرامات** و لا حیض رفعت  
 کزان یوسف در ملک در و بابت از و پیدا شود صدق کلام نبوت  
 به کبر و عجب و حب جاه و نخوت نباشد این از قیوت معصیت  
 اخفا کردن امر ضروری برین شاه حدیث ادبیات و لا تحت قبا  
 کبر بابت بنوعی در کمال اعتدالت ذوق عصمت مراد بر کمال است

بعد از این از اظهار کرامات ذوق غایب کرده در مقامات ذکر به معجزه  
 دعوت است بدین سبب معجزه ظاهر نماید **ولی از چهره وی چون محمد است**  
**سبب را در ولایت محمد است** چندی در ولایت نبوت نماید در  
 احوال و ملازم مردم در رهت و طاعت هر از سبب که در مقام  
 الکرامات نبوت مقام محبوب رسد و محرم ولایت نبوت غایب نبوت صلی الله  
 علیه و آله فرمود که علی صلی الله علیه و آله و سائر ائمه در مقام نبوت  
 انکسرت تا هدایت برین مرتبه و حضرت عزت بطاعت شایسته غایب است  
 حبس کمال در دفعی ولایت را که باطن نبوت است باطن کماله و وجه  
 اقطاب و افراد و اوتاد و جلا و کبیا و تقابل علم ولایت را در عالم ارواح  
 و مرآت از عبد الله معبود که گفت رحمت الله علیه و آله و آله و سلم فرمود که  
 استخوان و کتف را در زمین سجده نفس است که قلوب ایشان بر قلب  
 ابراهیم است عبد الحجه والا کرام و هار کرامت که قلوب ایشان بر قلب  
 در شخص است که قلوب ایشان بر قلب میبایست است و یکی است که قلب  
 او بر قلب افاضل است چون این کفایت اینها را بگذارد ضایع  
 میل او یکی را از رستگاری یار و چون یکی از ایشان روح فرشته  
 ظاهر آتی یکی یکی را از هارستان بدارد و چون از اینها که عالم

از کرامت نبوت در غایب است  
 و کرامت در غایب است  
 و کرامت در غایب است



رود که از پشت شان قایم مقام او شود و چون از پشت کی و فاش نماید  
 از جل شان یکبار او آید و چون از ایشان یکبار او آید و چون از ایشان  
 یکبار او کرد و چون از ایشان فوت شود از عام یکبار او رود  
 فدا می نماید و دفع کند بلا را از علایان بیکت ایشان و آن دانه که بر لب  
 از افسان است در عالم قطب الاقطاب است و غرض از اینست و مرتبه  
 او اعلا از همه موجودات است و در حق تعالی و مظهر این نبوت است  
 و افراد می باشد که تحقیق یافته اند عجب خودیت بود بهیچ حجت متابعت حق  
 خاتم رسالت و از غایت بزرگال جاثاب فارغند و از دایره قطب  
 الاقطاب و اوتاد جاثابانند که ایشان را ارباب الغیب می خوانند و است  
 ترین همه سید شاد و ایشان را ارباب السیما می خوانند و این طایفه را ارباب  
 الصیام باقیند و ایمان **شعر** دلی از بی دوریاید سعادت گزان قاصد  
 بر مرق عادت توانا هر و طهر هر کرات که ظاهر شد به آفتاب  
 جوهر یک ز انبیا گو بود قادر که سازد معجزات جلوه ظاهر و بکین از  
 هزاران اندک را کرامت کرده حق هر یک را بنوعی نماید هر یک را راه  
 خلقی با الهی و قرب درگاه جودت بر همه بر جاست از حق که فرق عادت  
 آمد راست از حق جو کفر محض باشد و توانا که بر بعضی باشد حق

توانا هر چون الت کنند و اوست صانع باشد قدرش از هیچ مانع  
 هر چه آید و اوست مختار از و طایر هزاران گونه آید **و از ان گنیم**  
**نجومی باید او راه** **نجومی که از محب بکیم الله** **قال الله**  
**قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونی یحببكم الله ویغفر**  
**ذنوبكم والله عفوودجیم** عزیز کو با محبت اگر ستی تا که دوست  
 می دارد و طایر السیما به بگویند مرا تا دوست دارد و شمار اندک  
 تا و با مرز و بر شایگانان شمار و بر همه محبوبیت و وصول یابید  
 و بکم فاذا احببته كنت سمعه و بصوه برتره کمال رسید  
 مقام ولایت بزرگ تو صید ذلت شتاید بهیچ کمال متابعت  
 که مستلزم فاست و اتمام قایت **و انما نخله شر المحبوب کرد**  
**بخی کیار که محب و ب کرد** **خاکم در طوت را غیر محرم راه**  
 ندارد و در مقام محب بکیم الله که مقام اتکا و محبت و محبوب و نیز و طایر  
 غریب نر آید و دور از این مرتفع می شود و ایضا عزیز یا سکر **شعر**  
 دلی از بی در محب کرد و ز طایر و دل حق محب و ب کرد جوهر حق  
 کرد و طایر کمال عشق را با عشق دلدار که یارب چشم و گوش من همه تو  
 دل و جان عقل و محسوس من همه تو جان در عشق خود و محسوس نام که با عشق





از جان عشق بازم آید بر دمان غنچه کسیر و دل و جان عشقت  
 جام بلبل حسنت کجاست بکشتی غنچه عشقت کرامت همه ذرات عشق  
 دست شد ز دست عشق تو بر خاک گشت مرا با پیر سنا که دواند  
 جود نامی بر سر ارنهانی غنچه در برابر عشق ارشاد که هستم باشم  
 از جودگاه سزاوار مقام گریای عانی لطف از حق زین با بهر  
 در عشاق درسم میان اهل رازت و به پیغمبر سخن فک پاشقان  
 ساز دل من بای از صادقان ساز بجان توفیق به در کار ایشان بکن  
 و قلم خوش از گفتار ایشان **بود تابع ولی از در معنی بود عباد**  
**و سلی در کوی معنی** هم در زمان سکر و استغراق تا بخت عیون  
 بحسب صورت علی الاطلاق از معرفت و انبیت و عزت منفع  
 فنا از در حقیقت چون این اقبال بسبب تا بخت حاصل شده بروم  
 کمال در آن وقت عین تابع است از در معنی و وجود اگر اشتغال دارد  
 بر ابر محبوب مستغرق است و مشاهده مطلوب و آنکه عقل از این  
 زایل شده و کردار ایشان را حاصل شده ایشان مجنون مطلقند و موت  
 و ترکان حق و مکتف نباشند چون می بینند ایشان را افتادند و نه بر  
 ایشان انکار باید و کمال ایشان بقا بعد از فناست و مرتبه علی حسی شیخ

چند مرتبه که می که بحسب بلا تفرقه زنده یعنی جمع نسبت همیشه را  
 زنده قمر است و الا مستان جام فانی جز از جود است و نه انکار از  
 تفرقه **ولی انکه رسد کارش تمام** که با آغاز کرد و باز انجام  
 زیرا که پیش از وصول مقام فنا همیشه را من کل الوجوه غیر میباید و تفرقه  
 و منزل تخیل سرگردان سیر دید و در سرنگام استغراق در مشاهده با هر  
 نه کثرت حقیقت می بیند و نه است بار و کمال حقیقت است که وجود و احوال از  
 حق میباید و از هر ضیق و مشاهده هیچ مرتبه از دیگر محبوب نبود و بر طبق  
 از بیخ تا بخت و عبودیت بر وجه اکل تجا و نه میاید و بوارش **هل الاکم**  
**ادنا الحق حقا** و ادقنا اتباعه و انما الباطل باطلا و ادقنا الضمنا  
 را انما کنه نسبت کنایه و ضمیمه شود باذن قالی **جواب سوال ثانی**  
**کسی مدعاست که نمی کند با خود بی کار غنی کمال است** که با کمال باشد  
 مرشد خلاصه بد از ماک و لطیف تصفیه و مشهور و مجهول عالم عبودیت  
 بر مرتب وجود و از عالم محسوس و معقول دور بر تابد و با نوار کلیات آما  
 و معلول باید و در پر تو نور کلمات اصدی بقا مطلق شتاب و بقدر احوال  
 باقی گشته همه اسما و صفات الهی و مکتف کند و بلوازم و صفات همه شتاب  
 مستغف کرد و پس این کمال با وجود و فایده و استغنا که دارد در هر کار ظاهر



مناجبت و عبارت می آرد و از یاد عبودیت اصل انکار و زنده دارم ادا حقوق  
 نیز و تقید در عبارت نیست بعبادت و انقیاد و موصولیت محتاج و یا  
 که با مطلوب پوشش بخود لای و یکن میکند میل عبارت که از تکمیل ناپسند است  
 اگر چه از تقاضا کشته توانم و از این پس که در ادوار پس انگاشتی که  
**بربر و مساوات** **نهادن بر سر شش تاج خلافت** و در دست  
 در دست یمن چون نازل که در کتاب نازل انارین مذکور است قطع و در  
 تحت ذلت آورد و مظهر جبر است اما صفات اکثریت مستحق خلافت و  
 شد به نیت بر صورت مستخلف می باید و قول می بجا و تالیفات  
 فاذا استویته و نفخت فيه من روحي فقولوا لله مساجدين اثبات  
 این به کمال معرفت و فروع موقوفست برین تسویه و نفع و دفع  
**بقیای یاد و بعد از فنا باز برود از انجام راه دیگر با غایت** یعنی باز  
 اصل لای غیری در حق خود را با و بیدار می تعلق از حق نمی بجا و خلق اکثریت  
 دعوت است و متوجه که موجب کثرت با هم نظر که مقتضای جمیع اقوال  
 در مرتبه اعدیه جبر قرار نماید و برزخ و جبر و امکان و فنا و بقا شد  
 در مقام کلین شود و بر سنده دلیلت مطلق با کن کرده **شریعت را**  
**شمار خویش سازد** **طریقت را او را خویش سازد** شریعت عبارت

مفسر

از امور دنیوی است که متابعت آن سبب نظام امور ماضیات و مساوی  
 فیض رحمت است که رحمت عام است نهایت و طریقت در مطلق اهل است  
 مخصوص با کمال راه که از قطع منازل هر است تقیم چون انقطاع و خلاصه و رضا  
 و توکل و تسلیم و رقت از عادت بقیم مشاغلان به در اگویند که پوشیده  
 میشود برین مانند پیران و دنا رکن حاکم که کوی کوشش و کوشش را چون به  
 و فرج یمن باید که ظاهر اقام نماید با دار حقوق شرعی است امور که به آن  
 ادبی از راس کمال برزخ است و مورد باطن با بلاق و طهارت فاضله خلقت  
 که در این دستور و برزخ ربوبیت و ربوبیت شود و **حق**  
**خود تمام ذات او دان** **شده جامع میان کفر و ایمان** **حقیقت**  
 ظاهر ذات حقیقت این حجاب تعینات و محو کثرات موهوم در شده انوار  
 ذات که مقام توحید حقیقی عبارت است و چون موهوم عبارت جامع است  
 اسرار جماله و جلای سبب نیست پس جامع است میان کفر و ایمان و دنیا  
 که کفر در دست پوشیدن است امارت باشد بقا و ایمان ببقا و بقاء  
 که موجب کمال تعین است و از عیان بیا که شیطان که مظهر کفر و کفر است  
 هم تربیت می باید از حقیقت این پس حقیقت آدم خود فصلی است  
 خود بوده باشد در حقیقت مظهر هم المصل و خود را از بهشت برین







شده آثار آن نور روشن ز انکسار تو حیات تابان میا کسبت چندی مظاهر  
 گزین طاهر ستودگان نور با هر جوارح عقل زین بس بر میفرود که فیه لونه  
 تابان شود روز **چا خلاق حمید کشت بر صوف** **بعلم در به و کعبه**  
**کشت معروف** چون کامل و مطهر است خلقت حق پس واجب است که  
 باشد با وصف و اطلاق آنکه تخلقوا با خلاق الله جل کرم و جو  
 و سما و صیحت و علم و صیا و رفی و شفقت و وفا و قطع خلق از دنیا و آل  
 دنیا و ترک اعتراض بر تقدیرات قضا و صبر و شکر در حکام بلا و ا  
 تمایب نفس و هوا و جهت ناس از خود ناکامی و ریا و امر از ان تعصب  
 و جود و جفا و تمایب او امر و نوا و طلال و غنا و با و جود فقر و اطناف  
 و اطلاق و صدق و کفر و کینه و کینه و غیظ و ذکر و کفر و توبه و ایا  
 و تجرید و تفرید و شوق و ذوق و شکر و محو و انقال بولی و انقال از  
 اصل و تکرار و تسلیم و رضا و اشتغال ظاهر و باطن بکدام خلق و توفی رزق  
 و فنا و لواضع و فحوت و معرفت و عبادت حق با خوف و رجا و صبر  
 و خشود در برابر و مزا و صلاح و عفت و در طلا و طلا و ثبات قدم بر  
 شریعت غرا و بذل و ایشا و در باره فقر و محبت علی و صلی و تعظیم و توفیر  
 عرفا و ادب و بصیحت و طریقه امر اصل و رسم می بیکه دانند تا در شهادت

عانی حکمت بجای غلط گرداند و خواطر رها کند و کلیه را انشاید و انشاید  
 منق کرون تواند و اگر در هر صنف علوم کسبت نماید مری و معارف علم  
 باطن را هر باشد هر کسبه داشت عا و باطن حضرت رسالت خواهد بود  
 و زهد بیرون آمدن از دنیا و آرزو داری دنیا چنانچه بکار ببرد و در گذ  
 از طلب در باب عبودیت هم بکار و تقوی رسیدن است از حق  
 و عواقب امور تا رست است از نفس چون که مبارک از راه دور سازد  
 از قرب واجب **همه با او ولی او از همه دور** **تبریر قبه های**  
**مستور** یعنی حاصل است این همه مذکورات از شریعت و طریقت و  
 اطلاق رضیه با آن کامل بکدام ذات اولی کب و مکلف تقاضای مثال  
 میکند در امور و حقیقت از همه دور است چه او در مقام قیاس است  
 و از همه تعینات بر او در مرتبه لا تعین و کثرت قبهات شریکات نورانی  
 و مستور **تمیز** انا رست با کمال شریعت و طریقت که بمنزله مقصدین  
 صوری و کبری اندر صورت از برای حقیقت که بنا بر نتیجه است و این  
 حجت است که گفته اند طریقت بی شریعت هوا و موس و موس است  
 در عباد و حقیقت بی آنها زنده نیست و اکاد و چون مافط باطن و لب  
 از فنا ظاهر و غش شود و فرمود که **تجرب کرد و سر اسیر مغرب و ارام**



کوش از پوست برایش که نام از فایده او که در عقل ماند و درین مقام  
 چون نجات شد به پوست یکوست اگر عرض برایی بودی پست فزون  
 یک نذر بود بر سر بدن پوست و لیکن پوست یکوست شریف  
 پوست مغز آن حقیقت بیان آن و این باشد طریقت <sup>اصطلاح</sup>  
 از باب شود و ارشاد هر علم ظاهر که محقق علم باطن نماید از آن  
 ظاهر پوست است نسبت با آن باطن پس شریف پوست مانند زرا  
 طریقت و طریقت پوست حقیقت پس مقصود او که معرفت حقیقت  
 چه در سبک شریف و طریقت هیچ سالک را دست ندارد و طریقت  
 مانند بر زشت یا ن شریف و حقیقت <sup>فصل در راه سالک</sup>  
 معرفت چه معشیت به شریف است نیز زیرا که کل مزاج و مزاجی که  
 جو عارف با یقین خویش پوست رسید گشت مغز و پوست یکوست  
 یعنی چون عارف بطریق ساده از کمال تعین بهره ور شود ویرا با آلات  
 و وسایل حاجت نبود بیا که مجذوبانی که جویده با دوه توحید حقیقه ملامت  
 از تمام شده حال و ذلالت خویش که باشند و لا یقفل و بهوش  
 که این طریقت را و الهان طریقت گویند قلم تالیف نرسیده در آن حالت بر  
 ایشان نیست و بجهان کس که رسیده اند مقیم بکنیز و کمال یقین از حقیقت



تکمیل خود می خیزد بهایت و سایل اما حکمت ارشاد و تکمیل عبادت  
 او امر و نواهی من عباد الله مکلفند که یا علی لان فی دای الله ملک هر جلا  
 واحد احد من الذین و ما فیها و آن سالک که عباد است غرق بر حقیقت  
 بخود می آید و باز بطریق انوار کثرت رخا و وحدت و بسج بر و تحجب  
 او را بفرزیت رعایت و سایل عبارات و از کار می آید از وحدت  
 که اگر از مرتبه قبول و وصول به یقین بگذرد دوم آنکه تا هدایت و ارشاد  
 مستر شدن را شاید و اما آنکه در وحدت آمده است که چون فدا می است  
 بنده را دوست خود کرد و اندکنا و بر سرش زبانه می نشاند  
 که او را نگاه دارد و از گناه بگونه چنین باشد که فوت یات پناه وجود  
 کمال رسیده و او در قرب درگاه و عبادت اگر شبها چندان دعا  
 می بود که قدم مبارک در درون می نمود گفتند یا رسول الله این را نصیب است  
 و حال لکن آمرزش است فدای تو کنایه آن باقی و لا حق را فرمود که اخلا  
 اكون عبداً شكوراً بعضی از تحقیق گفته اند که چون عصمت  
 قائم الشیون ثابت است و مؤمنین او را گناه نیست پس مراد از آنست  
 لیغفر الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخو گناه نیست و است  
 از زمان آدم تا زمان انکسرت و از زمان او تا روز قیامت زیرا که گفت



بهر شاست بجا که من اولین و آخرین که گشت نقیاً و آدم بهین الله الطیب  
 و اوسیه برین است پس سیدم بشد یقین و گناه است اولان  
 و طریقت با کفوت نسبت کرده و بشارت داده مغفرت است  
 المستغنی من کماله **شعر** بنمود آن شه طریقی که آدم بودین الما  
 و الطین بود پس بنزد اهل مردن تمامت فی السنین کجا کرد  
 که راه دیده زایش که اند جسم و جان کفریش گناه او گناه است  
 اوست که حق کشیده بهر غلام دوست گناه اولین و آخرین  
 بی مرید حق تا بوم دیش **و چونش اندرین عالم بناید برون**  
**رفت و در هرگز نیاید** یعنی اگر و تر کج مائیت و طاعت  
 که کل را از ضرورات است عالم توفیق پر دازد باز موج بحر حقیقه  
 او را از حاصل فرق بفرق جمع اندازد و از کسب اوای عویش  
 ملازم باز دوازی عالم توفیق بکشد بات که بنوعی مردن رفت است که در  
 هرگز از مردن سر پرده میون در شامه جلایان بفضای تفرقه  
 امکان پرورن نکند تا عبودیت را شاید **و کجا پوست تا بایش خور**  
**درین نشو و نما کرد و چون بود** یعنی آن حقیقت که شسته بود  
 مغفرت عالم اگر بعد از وصول مالک بر نه گفت و الهام تربیت و توحید

شریعت در زمین قنیت مریدة الیاب آفتاب بختل آن کامل باید بین  
 حقیقت که بجا بر جبهه است در شایان مرید کید و دگر نماید و با  
 نقطه آخر تا قبل مقل آمد و دایره وجود باز تمام باید **و در خشی کرد**  
**از آب و از خاک** **و شایخ او در بر خیم افلاک** یعنی آن حقیقت  
 از آب هدایت کامل و خاک استقامت مرید قابل در ضرر کرد و شایخ  
 کامل و عروج آن از خاک کیوان بکشد یعنی از علویات فیه تراید  
 اگر از صفات سببه گذر نماید و از صفات علم نیز که بالا در صفات  
 تجا و نه نماید و در نفوت سراسر اطلاق فلا را بر در حقیقت به  
**همان داند برون آید و کجا بر یکی صد گشته از نقد حجاب**  
 یعنی حجاب از کمال اول سراسر کردید و باز از و بر می نور است  
 نماید و از تاب نور هدایت آن مرید در زمین استقامت مرید و  
 مانند اهل در ضرر بر آید یکی صد گشته یعنی بایده طاعت و کمال از هر  
 گذشته به طاعت صفات کمال کجب خصوصیات اشخاص و افراد مزایه  
 میکرد و در طاعت که العلوم تولید تلاحق الا و کجا **و شریعت**  
 کمال حق در اشخاص جوهر طاعت مکنیه خاص طاعت آن مظهر بار  
 افزون جو علم از قدرت افهام موزون بهر معنی عرفان کمال

از حقیقت  
 شایخ



بر می آید هزاران گونه حالات **چون هر چه خط بخشد نقطه**  
**خط از خط دور و دورتر** از جهت حقیقت بخت عدم تجزئ و کثر تقیر کرده  
 به نقطه واسطه بر او در مراتب و کتب و سبب یغیون و سیر و ظهور و حقیقت  
 حاصل شد بر خط شجره است که کامل بود به خط برورش شریعت از ان نقطه  
 خط و سر مقتدریات و از ان طریق ربوع از ظهور بطون و از نهایت  
 بیاید با تمام مدور دیگر شتافت و نقطه اخیره خط باطل انقال کرد  
 و دایره کامل و در ظهور آورد که در فرمود چون جبر بر اطرار آورد  
 هر جا کلام شد بدیدار هر جا ظهور اسرار که باشد متصل از خود  
 میز شد غایت ایجا و کثر که باشد کماله زین سیر و غیر **جمله**  
**در دایره ساکت مکل رسد هم نقطه آخر اول** یعنی ضابطه  
 از انش و انان و سیر و بی نقطه وحدت و اصل کردید از ان نقطه باز قول  
 که تقیر انانیت خواهد رسید و برین کثرت و وحدت و مظهر کل  
 خواهد شد و **و کما به شود و ما من بر کار و بدان کاری که اول**  
**بود بر کار** که عبارت است از ملک و القیاد و تقاب و تقاب است که ما تقاب است  
 تا آنکه علم کامل حقیقه بر فراشت درون و کثر هر چه بر کار کند تمام دور  
 خویش بدیدار کند و صورت اعیان مجاشش بعد از کثرت است **جمله کرده**

نقطه

در دایره ساکت مکل

نقطه

**قطع کبار و مسافت** **نقطه بی برشش از طواف** و قطع کبار  
 مسافت آن بود که در فصل کثرت بگوشد و ما را مجموعه تحقیق از مشرب  
 بر و یقین بخشد چنانکه اصل کثرت مانع نشود در مشاهده وحدت  
 پس طلب جهان و غوث جهان کرد و چون سرانجام حقیقت در مرتبه  
 در مرتبه و در مظهر و تقسم تنازع گردیده و رخ آن صواب دید و مظهر  
**تنازع نیست این که روی یعنی ظهور نیست در عین تجلی**  
 به تنازع چنانکه گذشت تعلق روح است بعد از مفارقت از بدنه بدیهه  
 و دیگر حسیه عبارت است از ظهور حق در مظهر مخصوص و تقیر بر پس کثرت  
 مانند ظهور روح در اشخاص بسیار و این را برزات کلی نامند که فوق حجب  
 طافا نمود و از نهایت به بلایت و از بلایت به نهایت سرانجام  
 نمایند و با انواع ظهور است و در کتب لازم نیست که مظهر اول عدم  
 تا مظهر دیگر ظاهر شود و در کتب کثرت کثرت بخلاف تنازع که تعلق  
 روح متعین بدن موقوف است بر فراز بدن اقل و یک نوع ظهور دارد  
 در هر دو بدن به نقل و محض نیست **نقطه** **و قد سلوا و قالوا لعلنا انهم**  
**فقیل ای الرجوع و الی البدایه** و این نهایت و بدایت نیست بحدوث  
 عرویت و روحی نیز نهایت و بدایت است و نه استقامت که از مرتبه جمع



و اطلاق می یابد که مرتبه تفریق و ذلت را محبت نماید و در مقام استقامت  
و تکمیل مقام فرماید و هر آن بود که کثرت را باطلاق وحدت رساند و عادت  
در این مرتبه آنست که دانند که بعضی موعود معتمد باشد **قاصده** در بیان  
فاکتو و فاعله نبوت و ظهور ولایت بعد از نبوت و ضم بکلام اولیاست  
اولیا باجم ولایت و نسبت فاعلم ولایت باجم نبوت و چون مبداء  
غیر نبوت بود نبوت را تقدیم نمود **نبوت را ظهور از آدم ادا**  
**کاشش در وجود خاتم آدم** نبوت تا خط سیرت که از  
نقاط وجودات انبیاء علیهم السلام که و منهم من نقصنا علیک و  
منهم من لم نقصنا علیک بهم آمده است و درین دایره ششم  
اول وجود آدم است و کمال آن دایره نقطه ایزه است که وجه تربیت  
حضرت فاعلم است و هر یک از سایر انبیاء مظهر صفات آن از صفات کمال  
حقیقت نبوت و صفتا و صفات فاعلم جامع همه و لهذا غلظت غایب از بقیه  
و آخرین وجود اشراف حضرت سید المرسلین بود **ولایت بود باقی تا**  
**مفرکه در نقطه در جهان دور کرد** یعنی چون نبوت ختم شد بجم  
نقطه ولایت صرف باقی ماند در عالم در صورت انبیاء با کسوت نبوت  
و در تمام کرد و تسبیح شرایع و احکام بکار قصه در مقام اولیا دور کرد

ثانی در بیان حقایق و اسرار فرمود مطلقا **ح** عالم جلوه کریمندیش  
بجز حق در بکس شده و در پیش پیر بود و کاه که داشت که آنست که در  
شد بیان کرد از غایت در برابر بیان کرد از اولی که اسرار  
که آمد از نبی الهی که اسرار بدان جواز ولایت در میان آن کار **خروج**  
**کمال و آمد بخاتم** بدو کرد و تمامی دور عالم زیر که کمال  
حقیقت دایره ظهور ریس در نقطه ایزه و تمام ظهور حقایق و اسرار  
حق تا بجم اولیاست چنانکه کمال ظهور احکام شریعت و اوصاف غیبی بجم  
انبیاء بود و لهذا پیغمبر است و هر کس که در صفت فاعلم اولیا که حضرت محمد  
هدایت فرمود که در منزلتند از ان که در این سکه آسمان و زمین و کمال  
باری گذارد از قطرات حوز دیگر که بار و وزین از کایه خود چرخ گذارد و که  
پروان آورد و تنگ کننده زنده کان که کایه مردگان زنده شد و در تافته  
و عرض میات کمال کرد و در عارف حقیقت کشید و رسم فرمود که اگر باقی  
نماند از دنیا که روز و راز کرد اندر روز را می نبیانه و تافته تا اگر مسعود  
سازد و در آن روز مرد را از اهل بیت من که موفقی باشد نام و ایمان  
من و کیفیت او با کیفیت من و پیران زنده و از انقباض و اصل خاک برآید  
بطن وجود موسی فرمود که همدان عزت من خواهد بود از اولاد فاکه که شد







**تراجم و طلوع است** چون آفتاب بر نزدیکی افق شرق رسیده نور آفتاب  
از شب جدا گردد و پرتو صبح بدیده آفتاب بدایره افق رسیده  
که حاصلت میان مرئی از ظلمت و غیر مرئی و چون بر بالای این دایره آفتاب  
از جانب شرق طلوعست و چون در درجات ارتفاع رسیده است  
از آن پس که غایت ارتفاع است استوارست که اصلا میان کباب  
شرق و مغرب ندارد **و در کبابه زوایا و جیب و دایره زوال**  
**و عصر و معرب و پیرا** چون حرکت ملک الافلاک آفتاب از استوا  
در گذشت زوال که وقت نمازش است بدلت و بعد از آن چون  
مثل در شرق و در برابر آن شرق شود وقت مختار و در و چون آفتاب  
در افق غروب نماید شود وقت مغرب در کبابه و آنکه شب زواری  
که بیت و چهار ساعت منقسم است بچهار قسم چون آن که منقسم  
بچهار قسم که بدلت و قلب و روح و نفس و بران بر باقی و بصیرت  
عبادت که با ایشان معلق است بخلاف نفسی که او تصرف میکند بقدر  
طبیعت و بواجده شده است از برابر او تصرف در امور لغات  
مثبت آن یک ربع نماز از معلق محضه یومی بر سه مغرب و شش  
نیز که زمان صبر تا ابتداء زمان شباب که کل کلیف است و طلوع

آفتاب کباب بخلاف کس شباب و در وقت و کس و شرف و در  
شباب مجوز است از نوبت بدینا که مجوز نیست در سایر شهرها و در  
انسان خسته آن را اشارت بر سرخ بودن نماز یومی و در جواب اکثر  
آن بعد از زوال آفتاب حیات و نیز بود **نور بنی نور شب عظم**  
**که از موسی بدیده که ز آدم** چون تمیز اول روح عظم  
و نور فاضلت که مظهر اسم است و از و فیض میرسد به روح  
پس ذوات همه بنسب او و این مظهر انداز برای انوار و احوال کایات  
که آن آفتاب بحسب اسم الذم در هر صنف و اوان بصورت اوقات  
ظاهر است بعد از استعداد هر یک از ایشان و در هر مظهر نسبت  
باسم دیگر و مثال بر بعضی موصوفه کردن حال بحیث آن که است  
که اطلاع بر کمالیات و محبت محمدی او را زیاده است و از محبت است  
که حضرت زات فرمود که دوازده پیغمبر را تا آن بود که از امت  
من باشند در همان و از ایشان است موسی بن عمران و ذکر  
اوم بحیث است که اوست بدایت مطالع نور نبوت و نسبت بهم  
موسو منصف بصفت ابوت و نسبت با حضرت بحسب صورت  
نه بحقیقت **که تراجم علم را بخوانی مراتب باطنی از او**



موج دین را در سحر

و شمس بر غیر از اطوار و سببها و از رابر است اصفا و در جاتی  
 در قرآن کریم فراوان است **و نیز مردم ظهور رسالت** که آن  
**موج دین را در سحر** چنانکه آنرا بر آب سیر او در درجیات ارتقا  
 بر ساعت سایه و دیگران هر چه نسبت به ارتفاع و در حد ارتفاع  
 زیاد می شود سایه کمتر می شود تا زمان که میرسد نصف النهار که غایت  
 ارتفاع است و سایه مستقی است در آن زمان و آن سایه را مختلفت عرف  
 آفتاب را مانند زوایا غایت ارتفاع همچنان نور خورشید خاتم  
 اسم و در هر دور و درشت که عطف می شود تا ظهور و در هر دور و درشت  
 نشأت کاملان کج بر است موج دین محمدی با همی با همی در دین  
 که یک یک با لایس باید رفت تا کمال عرفان زیرا که تدریجیت ترقی  
 عرفان زمان خواهد رفت استوار بود که از هر طریقی و مختلفت  
**مستطاب** یعنی از اندک و بسیار رفاه بود و بر کزیده و تمام است الطوار  
 طایر و باطن در زمان انقوت رسیده بود که کمال همه صفات  
 بود و در حد اعتدال **موج استوار بر قامت راست** **موج استوار**  
**پیش و پس** هر گاه که معسل النهار را قاطع عالم و فنی کنند که در  
 به و نصف می مانند و در روز میز و ایره در ضایل می اندازد آن

مستطاب خط استوا که در وقت و روز برابر است و ایما یا کونک  
 ملک و دو وقت استقامت و استوار و چون در آفتاب میرسد  
 به و نقطه تقابل متقابل معسل النهار میگذرد و بر سمت راستی مکان  
 خط خط استوانه را و در آن زمان و مکان اشیا نمی مستقیم القای  
 لغز قدرت سایه نمی باشد و اگر آفتاب بر سمت راستی شود البته سایه  
 می باشد یا پیش یا پس یا بر سمت یا در چپ **چو کرد او**  
**بر مراط حق اقامت** **بهر فاستقیم میشت** **لغز جل است**  
 سید انبیا بر مراط مستقیم اعتدال اطلاق و اوصاف و اعمال ظاهر  
 و باطن بود که بنام خط استواست یا مراط مستقیم که احوست  
 و من قاب معک و ایم قامت خود را بغیر از هر دور راست  
 می داشت و چنانکه در مابطن و غیب انقوت انحراف و اعوجاج  
 داشت در ظاهر نیز مظهر آن گذشت بخلاف مجذوبان و بدلائل  
 پیوسته میقم مقام و فوق و کسب بود که شب و روز کثرت و وقت  
 برابر است اگر کثرت غالب است تا طفت احتیاج پس آید و  
 وحدت او را در می باید مستلزم عدم استیلا و یک و یک  
 و باحت انجا بدو **شش** **به که در کجاست** **بهر نور خدا اقل الهی**



بفریقین است که آن هر سپهر دین را سایه ظلمانی که از متقانی انحراف و  
 میل بقضائیت نخواهد بود زیرا که آفتاب وحدت حقیقه از سمت اراک  
 کجته ذلالت بروی سایه اجتهاد و ستر او را از ظلمت امکانیت پاک  
 ساخته پس چه عجب نور خداست از حقیقت حقیقت که کلمه اتقا و ظاهر  
 و مظهر متزیست از یکدیگر و از حقیقت تعزیه جویش علی الهیت  
 زیرا که عکس وجه انداست کما هر **شعر** جو بود آن ماه از نور آفتاب دیده  
 کسر از نور هرگز سایه دیده جهان در سایه هر کس در حق زحمت  
 سایه بر دنیا بیداخت بیان طلعت این در فانی کلام با کسب آب زندگانی  
 درخش چشم جبار قره العین طفیل بر روشش قلاب و سبزه **در آیه قبله**  
**سپاهان غریب فرقت از برادر میان نور غریقت** بفرقت و در وجه  
 و محفوت که باین لشکر و لغوب قلم و رسوت و معجز و سواد انداخت  
 نه زیرا که مظهر اسم جامع انداست مشتمل بر جمال و جلال و خلاف قلمه میسر که کلم  
 غلبه اسم الظاهر در مغرب شبیه بود فلذا امت خود را دعوت بیکت  
 افضل پسند و وجه دیگر کلم غلبه اسم الباطن بجان شرق شرق تر بود  
 و از نجات امت خود را دعوت میفرمود بیک دل و نظیر این از زوال و فنا  
 از موجبات رسوایی و نفوت از نامش حضرت فاطمه چون در کبر انوار انبیا

سفر

مستغرق بود در عین شبیه تزیین و در غیر تر شبیه شایده نمود **در بیت او**  
**چو شد شیطان سلمان بیزر پای او شد ای پنهان شیطان**  
 از منحن عینه ای لعین زیرا که شیطان دور است از رحمت رحمان و  
 تر و کل عارفان شیطان فرشته است که آفریده است او را و تر  
 از بر سر عارت دنیا که حرف بکند و جو و سب کما را از آفت عبادت  
 این جهان فاضل سعادت با و در لذات فانی و زینت مبدی بسیار  
 این جهانی را در نظر ایشان و نیست سزا مطلق شیطان این ترا و تر  
 و هر دو تحقیق ارباب ذوق و معانی شیطان انحراف است شیطان  
 افاده و ظاهر است که هر دو متر است و دور از اعتدال و انصاف و  
 در نظر کل عباد و چون نفس نفس آن قدوه ارباب تقدیس از بعد از  
 برآ بود و از افراط و تفریط میروا لاجرم شیطان او متقا و صفات فخر  
 بود و منحرف است قدر و حکمت اعتدال نم سایه انحراف و میل را بهمان  
 که بعد و در زیر قدم کوه افکار باید مطلقا بفرقت فاضل است چه سایه  
 مخصوصی باشد است و تفریق آن حبیب سبحان و در بر نور کبریا  
 فانی بود **در آیه جلاله زیر سایه او است وجود خدایان بسیار**  
**او است** که آنوقت مخصوصی که شبیه ذلالت و بایده انبیا مظهر بود و در برابر

لحم

در آیه جلاله



تجلیات اسرار و صفات بسیج طبع انوار بسیج صفات و اسرار او باشد  
 و مرتب بر ذرات از قدر و پایه و وجود و انوار که کمال آن جهان  
 و اکمل عالمین و بر خاک مذلت خدا شده اند و سرخس برکت  
 وصال و بقا نهاده طلال و مظهر حورشید علم حقیقت فاشند و نور  
 پلچایان اوست که از روزنه رقیات تابان است **شعر** جهان  
 روشن نغمه شاه لولاک ز فیض اوم از عصیان شده پاک **شعر**  
 کشته راه امن مستقیم ز طوفان بلا و ترس و فوج **شعر** فیض از شوق کفار  
 ریخ او در آتش یافته کله از بر سر **شعر** خشن بر تو بر رویست هست  
 ز عشاق جهان بر تو هست فریاد **شعر** وجودت حق بخاتم یاقوت چونند  
 ز شرم او سلیمان خاتم اکملند **شعر** جوهر سر و دیار دستش مود الله زار زار  
 پیر فیاض شد آگاه **شعر** دم مهرش نه مردم سیاه **شعر** از آن دم داده جان  
 مرده دلانرا **شعر** خلد و نذر عصیان شرکبیم **شعر** بده مهر فیض الله بسیم  
 ز جانم یار و خیر البشران **شعر** ز دین پاک کلم بهره و رسان **شعر** برویم از کینه  
 خیزند از سر مرا بس سوز دل از ترس **شعر** از این و بر آنه جانم **شعر** روانه  
 جزا جان توام خیر بجهان **شعر** جویت از کار عالم برشت **شعر** بر محبت کنیکر  
 کن خاتم **شعر** که بکشم خیر از دفع دیدار **شعر** که مردم تا ابد از خود خبر دار

بدر

**دانشش شد ولایت سیکستر** **شعر** در حق با مفا و باشد **شعر**  
 زیرا که آفتاب حقیقت ثابت که معرمان میکند در عالم و غابر میشود در ظاهر  
 کحل جان که در مظهر است با ظهور و نور و راقص زیرا که اولاد کشته قنوت  
 ظهور یافت تا مرتبه است و او نایا در جانب مغرب از همان نور ولایت  
 که باطن اکفوت است سایه ستر که مبداء طلال رقیات اویا و شامی و  
 مغرب برابر شدند با یکدیگر پس در تقابل بر سر خفا نیت درود با  
 باین ریل که علما را متقی کاندیا و فیاض کمال و جبهه که از اقیانوس  
 طالع بود و راقی عیب غارب شود و مبداء و معاد یکدیگر در **شعر**  
**که اول کشت حاصل در آخر شب یکی دیگر معقل** **شعر** چه در دایره  
 ارتفاع و انحطاطه زمان است و که سایه نهان میشود درین سب طوفان  
 شرق برابر هر نقطه از نقاط می باشد در روشن غیب نقطه از نقاط و جبهه  
 در جانب مشرق نبوت **شعر** عبد السلام **شعر** نبوت از همه نزهت گیر بود که  
 اولی الناس بعلمه بن موی خاندان **شعر** لیس بلنی و بلید نی در جانب مغرب  
 ولایت مبداء ظهور و نور ولایت مرتفع بود که از همه اقرب بود و غیب که  
 علی صفت و لافانده و هو ولی کل موطن و جبهه که در میان است  
 بالارست مسیح بر قابل شده اند غیر علی و جبهه که در قرآن کریم مذکور است



که عیسی السلام گفت که دانستیم بمانا کانون دعا تذخرون فی بیوتکم  
 حضرت مرتضیٰ شمس فرمود که اگر ترسیدیم که کافر شویم رسول خدا ترست  
 میزیدارم شما ببرد شما فرموده اید و هر چه در فغانها رخود و غیره  
 پس حضرت شاه او را در مقابل عیسی علیه السلام مرویت از رسول  
 علیه السلام و روایت که فرمود در شب معراج حاضر شد نزد من محمد بنان در مسجد  
 پس من و جمعی که اجماع شد پس از ایشان که بگویم معیشت شده است  
 گفتند معیشت شده ایم ما بر شهادت ان لا اله الا الله و اقرار بر  
 تو بولایت علی بن ابی طالب و علامت آنکه علی علیه السلام مبداء نبوت است  
 آنست که مسلم هر کس که از او بگردد و از او بگردد و از او بگردد و از او بگردد  
**س** امیر المومنین شاه ولایت از نوشته عیان راه ولایت صفات  
 جناب ظاهر از شاه که مکتب که در درو گوشت اند زوشتن لشکران  
 در روز محشر کشند آب حیات از جام کوثر علی و احمد از یک نوز و  
 و در چشم اهل و نمودند علی در دین احمد بود و الا نتبع او همان  
 از کوفه و قریه داشت احمد علی بعد علی پس از در دین و بود  
 علی شاه تخت سلوینت علی خورشید اوج انت منزهت علی در  
 محمد و کان انصاف زکون علم او شکله بقیه ف بنی قحاص و او کون

خج

بخشیم بفضل که کار از یک در شمس کسان دیگر از شما شتر باغ این  
 جهان کشند بیا کف من بایست ساد کوثر و ساد و عدالت شد برابر  
 جهانیت بر شتر قرآن کند او عرب بر تایل قرآن که او بر حسن  
 شاه و امام است و دلائل ملک طمر حاکم جو ملک یافت برده  
 جزو است عار داده شده نه جزو ملک نصیب اهل عالم است یک  
 جزو که گفت او و است تدوین صفو ز فیض حق رسول باغ شده  
 مدوین رسته از نور اکبر حسن یک نخ و دیگر حسن است کزین دود  
 صلیب و زینت اما مان ده و دو جمله معصوم از ایشان توان  
 در مروج که هر یک که در آن درج رسیده پس بر سر راجع  
 قبل هر یک سیمین را مایل در صفت دین بر و ساد خداوند حق آل  
 عبد بنور آن ده و دو بکر که اکثر صفده از شاهین دیش  
 روشن کن از انوار شاه مبداء توفیق عالمش مادم شفاعت  
 خواه او کن هر خاتم کون سر عالمی باشد **امت رسول الله**  
**و نبوت** و باشد بر شاه ب آن سیمین دل مبارک هر دو در  
 فیض اکبر اند باشند بیکدیگر و مراد بهای عالم معلوم کشف و سیرت نه را  
 معلوم کسریست بایست سانی که ز نور شد ولایت بایست شهنشاه



که اسم عالم را در سابق اطلاق میکردند بر عالمان بجهت اوبات  
 و افعال حق تعالی که غایت ایشان در مراقبه باطن بود و از  
 تخلیه نفس از صفات جسمانی و کیدهای شیطان و در تحصیل  
 مقامات دین و تکمیل مراتب یقین و چون پیدا شد مصنفات  
 کلام در قرن چهارم میان انام و جدل بسیار گشت و در ایام  
 مندرگشت علم یقین و نام مجادل منکرم عالم شد و درین و نام فاجری  
 که سخن خود را مرزوف سازد بقصص اشار و غلط گشت و روزگار  
 و مصروف گشتند متنها و در درسی و قضا و تولیت اوقاف  
 و سایر اموال انام و فی لکه ملائز و امرا و حکام و سیر انجمن کما کتبه  
 سرانجام نظر کن در علم و روزگار تا به نیز که اکثر اهتمام این طایفه  
 در دنیا و خدا را بتدبیر حفظ و تلفات و قبیل بسیار بسیار است یا در  
 اصطلاح امور دین و تحقیق مقامات یقین **نی چون در نبوت بود کمالی**  
**بود از هر دو سله تا چهار فصل** بنابر ولایت است بانبوت و  
 ولایتیت شهاب حضرت رسالتی است عریضه که مظهر نبوت مطلقا  
 افضل باشد از جمیع انبیاء و او با **شعر** زقی لا تقربوا بالشیتم  
 کراعه مقام آن کریمیت **ولایتیت شد بخاتم جلد ظاهر بر اول نظم**

**هم ختم آمد آخر** ولایت که قیام عده است بخی و احوال فاجری و احوال  
 انام و سیلاب و لیس و فایم که مظهر ولایت مطلقه است بر همه  
 و باقی او با کسب اختلاف استعداد و تفاوت مراتب قیام نبوت و ولایت  
 از سکت و او سنانید و این ولایت مطلقه جز باطن نبوت حضرت  
 شایسته که در صورت فایم او با اظهار کمال بر وجه احوال نماید بی نیست  
 و صف رسالت پس ختم ولایت نیز بنقطه فایم رسالت باشد میانه  
 علیه و آله و ظهور آن حقیقت در صور مختلفه کمالان مثال ظهور نبوت  
 حق است در میان هر کس و صفات بی پایان و ادراک انجمن کما کتبه  
 جز کشف قریبیت و آنچه دارد است در صبر که حضرت پیغمبر صلی الله  
 و السلام در روزی در آید و بعضی ایشان خود را بیرون برد و خلاصی  
 دلیل عدم تقید است بر تبه و دن مرتبه و کمال را قوت ظهور در عالم  
 هست بعد از ولایت و غیبت بوجه اطلاق عدم تقید در برابر  
 زیرا که درین عالم با وجود و محجب سلسله از عالم روحی مسموع بودند  
 پس غیب نیز از ظهور در شهادت مسموع باشند و این بر روز  
 کسب از زمان و استعدادات اهل زمان مختلف می باشد در کمالان  
 به بعضی می رسد که پیش ازین در کدام مظهر ظهور یافته یا در حجب نشاء



ظهور نموده و لهذا گفته اند **شهر** در کمال سیر اطور وجود الهی مضاف  
 غالب دیده ام و بعضی بنده که خضر علیه السلام این جمله است که در  
 مظهر منی و اندک خفرت با مجلاد اند که او را ظهور بوده است لا تعجز  
 یا در کلامش را ظهور خواهد کرد بعد ازین و ککل در **جاء از و عالم**  
**بر این و ایسان** **جاء و جانور یا بسند از و جان** زیرا که قائم  
 ولایت مظهر اسم العدل است و مایه فایده و جوهر و در زمان و غایت  
 انکشاف حقیقت و مظهر خواهد بود در هر طور تا غایت که همه اشیا بسند  
 بقدرتی و بعد حقیقه گردد و از غایت اعتدال زمان هر کمال که در عالم  
 و زمیز و کسمان با بقوه بود بفضیل آید و کمال همه ظهور نماید و غایتی که کوش  
 هموش میدیاید از همه ذرات کانیات بکلم انطق الله الذی انطق  
 کل شیء او آرشادت بشنوند و گویند که این است که این را جان  
 باشد و چون قائم مظهر ذات و صفات حق است مثل وجود غنی و اری  
 بر این باشد و اریان و همه جان از وی بسند **فانند در جهان یک نفس**  
**کافه** **شود و عدل حقیقی** **مبدع** **بر** که کوشتر از او از هم  
 و در زمان او متغی است و عباد او است که محقق و عدل حقیقی که مثل وحدت  
 حقیقه است و مثل است بر علم شریعت و طریقت و حقیقت ظاهر است

با تمام و هر کمال کمال کلاقی است خدا دوست و مهل است زیرا که متعلق  
 عا الاطلاق است که حق بر صاحب حق نوی بد بکس استحقاق مذکوره  
 استویر کمال و خدا که کثرت مخالفت او یان و علی همه پنهان بود و در  
 قائم رسولان استویر است و سعادت و در تابت انکشاف و در  
 و اصول بر یک اساس قرار گرفت همچنان کثرت مخالفت مذکور است  
 ظهور قائم او یا کمال اعتدال پذیرد و کثرت پنهانیت صورت و عا کیر  
**بود از سر وحدت و اقف حق** **در و پیدا نماید و مظهر**  
 زیرا که او از سر خود در گذشته عزیز وحدت کشته است و کمال معرفت  
 چیز و فقر میز گردد که غیر انخر شود که لا یعرف الله الا الله و  
 درت او ولایت مطلقه بدست و کمال حقیقت ان در شاه او بود  
**فهم** چون قائم در جهان کعبه مویا بفضیل آید کمال جمله اشیا همه در  
 از کویا حبیب عالم محواز و آثار عقلی غلایق را از و عدل کوش  
 مدوشش خرد و در طور او میل و مدوشش را علم ادقاسم حالت  
 ز حلال او ندیده کس نجاست حق بر صاحب حق که سلیم بر حق است  
 که تعلیم ملاقات ازین و مذمب برگرفته با زانو و درت در گرفته  
**سوال** در بیان کیفیت و قوت بر سر توحید غلایق مذمب قطع جواب  
 سوال باقی که شد بر سر وحدت و اقف آخر شایسته اند و فایده



**جواب رت بجواب سوال کرده کسی بر سر وحدت کثرت**  
**که در وقت نشاندن موقت** جو ذات احدیت در مراتب  
 ظهور و اظہار تلبس شسته بلباس احوال و صفات و آثار و پرده  
 هر تلبس احتجاب یافته و در صورت هر تلبس کوه برافروخته پس  
 طالب ترفعت حسب تعالیات را در غرور و دور و ابرقا  
 در جهان مجرور نشود و وصول مقام و عدت اطلاق حصول  
 و هر مرتبه موقفه است که چون مالک در دست او از خیا  
 مطلوب حقیقه نقاب کشاید پس تا ترک موانع نشاندن کثرت  
 قلوب و شاده ملکوتات روحانی رسد و اما از انجا عبور  
 نماید بنابر مروت و کلیات اسماء و صفات فرو برد  
 تا از آن هم ترق کند و حسی ذات بروی کثرت بدو کثرت  
 بر وحدت رانند بد که کمال الاطلاق نفی الصفات عین  
**دل عارف شناسای وجود است و مجرد مطلق او را در شهود**  
 اش رت بجواب و سوال نه و ذکر دل کثرت است بلکه  
 این دانش از برای ارباب دل حاصل است بدانکه و حقیقت  
 بنا که گذشت سابقا ذات است که در موجودیت اصل است  
 یعنی از پس می باید که عین وجود باشد و اگر نه در موقوف

وجود که عزادست محتاج خواهد بود پس لازم می آید که ممکن باشد  
 و جهت سیاح برابر و دعوت او را به باید بلکه کثرت مجمع و عقل  
 مرجع شاد است بلکه مثلاً همه آثار ذات او یکبار است  
 بل و ملا و در ترتیب آثار بروی حسی سیاح بصفا کثرت ندارد و در  
 اطلاق ذات چون نوز که بذات خود روشن است نه بود  
 که بذات وی قایم باشد و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر از این  
 نیست پس واجب قائل می باید که در کمال مرتبه موجودیت  
 که بغیر محتاج نباشد اصلا پس می باید که عین وجود باشد و اما  
 ممکنات یا بوجود مرتبط نمی شوند موجود دیگرند و نزد این  
 ایشان را وجود و غیر کون و حصول را مشق و وجود و غیر مفهوم  
 اعتبار است و عارض است همه معنومات را و محمول بر همه  
 کلمات صفت و وجود که چیز واجب است که او بر وجه محمول  
 بواسطه و اگر ضعیفه موجود در از وجود و غیر اشتقاق کنند  
 بعین الوجود خواهد بود و اما مترادف و بعضی او را یا غیر او  
 ترتیب آثار بروی بوجه نفس است لیسب عروض بود  
 عام را و بلکه یکی از آثار وجود و غیر عام است که ثبوت و غیر  
 وجود مثبت است و عروض آن مرکبات را بوجه اقران است



وجود حقیقه و آنکه گفته اند که ثبوت وجود فارغ از ماهیت را در عقل است  
 پس بوقت بروز عقل باشد مستلزم دور و مایل است و وجود  
 عقل و نزاع میان عقل ادیان است حقیقه که آن وجودی که با بنفام  
 او کامیبت احکام و آثار بر وی ترتیب میسر و آیات و حقیقت  
 بعینها یا امر عینی است باری پس نزاع حقیقه باشد نه لفظی و آنکه  
 وجود واجب بین حقیقت اوست متفق میرسد میان صوفیه  
 سقراطین و حکما متقدمین انباشت حکم غیر حقیقه است و تغیرات  
 تغیرات که غیر ذات اوست زیرا که وجود و دفع در تقنین صورت  
 نمی نهد پس اگر تقنین زاید باشد بر واجب لازم آید که واجب  
 مرکب باشد از امر کلی و تقنین و ترکیب واجب محال است مطلقا  
 و نیز صوفیه موعده نه کلیت و نه جزو و نه خاص و نه عام بلکه مطلقا  
 از همه قیود تا حدی که از قید الطلاق نیز مبرا است زیرا که الطلاق است  
 ملاحظه است نه قید و بران قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلیه طبعیه  
 گفته اند و کسب مراتب و مقامات متعین است بجهت ثبوت  
 خواه اسم را وسیع همه باشد چون تقنین اول و خواه ضمن از همه مطلقا  
 چون ثبوتات شخصی و قیود و خواه ضمن باشد از همه و اعم از  
 چون ثبوتات متوسطه کما قال الله تعالی رفیع لذات حیات ذلک و

و در حکمت چنین شده که حدوث شی لا من شی محال است ازین سخن بطلان  
 حاصل معلوم می شود که حدوث و لا من نیز و میسر است زیرا که ما  
 قیاس است که اصل بانی باشد که کانیات شش بدن و حیثیات او باشد  
 و نیز برین شده که انعدام شش از بدن محال است و چون ممکن جایز از  
 تا تسلسل لازم نیاید بر ضرورتی که منتهی شود با صلی که جواز عدم را  
 با و راه باشد پس چون مرکب از ممکنات را اعتبار کنند و  
 مستقل باین آن اصل ازین حقیقت منتهی الوجود خواهد بود چون  
 مثلا پس اگر او را اعتبار کنند و لا علی صده میان فطن و وجودی  
 ممکن نخواهد بود و اگر اعتبار کنند او را صورت و فطن و حقیقت  
 صفات فطن موجود خواهد بود باین اعتبار و برین قیاس کمال  
 سایر ثبوتات لازم وجود نیاندن حیث او بلکه شرط ظهور وجود  
 در مراتب و وجود مطلق باین غیر موجود است در فاع و مقتدر بر  
 مقتدرات و آنکه گفته اند که وجود مطلق امری است و از بان وجود  
 شرط است نه وجود و لا باشد بلکه مثل کلی طبیعت و موجود است  
 نزد حقیقت و نیز وجود مطلق نفیض عدم مطلق است و عدم مطلق  
 مرتفع است از واقع پس اگر وجود مطلق سم باشد لازم آید از قیاس





نفیضین و چون موجود باشد و هر موجودی واجب است یا ممکن پس  
 ممکن باشد لازم می آید تقدم ممکن بر واجب پس واجب است که واجب  
 باشد زیرا که موجود محض است در واجب و ممکن هر چند بعضی از این  
 سخنان در مطلق مذکور شد اما حکایت احوال و صورت آن مکررا  
 مطلق است تا از اشتباه دور گردد و برودیه قاهران استوار ماند  
**نظم** نورش بخورش خورشید ز نور اوست مرالور  
 باوید و با روشن بذات خود بود نور از آن شد در علو و  
 مشهور لب ن نور در عالم و جوهر است که از ذات خود می شود  
 بدو محتاج و غیر متعلق و کما حاجت واجب است لایق دانستن  
 حقیقت ذات واجب بجز متر مطلق کورت غالب که در ذات  
 از تحقیقها برتر است و لیکن در مراتب غیر اشیا است **بجز نیست**  
**مقتضی حقیقت شناخت و یا هستی که هستی یک با حق در بعضی اشیا**  
 چنین است و بهتر که دارد پاک در ذات و مال بر دو نوع کلیت  
 بلکه حقیقت است حقیقه چون مخلوق و استوار اطلاق و فعل  
 تا بر وجود مرتبه الوهیت است و مراد است و جوهری ذات  
 و قدم و امثال آن از صفات کمال و مقرر که ملاحظه که واجب است

و انفعال و تاثر و انفعال قاعیت وجود از ذاتی متصل حقیقت عالم است  
 و مراد از است امکان ذات و حدوث و غیر آن از صفات و این  
 حقیقت را تا خارج است از اصلی که ایشان در در و واجب باشند و او  
 در ایشان مقتدر و جامع باشد میان اطلاق و تعید و فعل و انفعال مطلق  
 باشد از و هر مقتدر و هر یک و این حقیقت امر است جمع این  
 دو حقیقت است و او است او بر کبر و افریت عظم پس در او  
 بجز از وجود حق و وجود کبریت و همه موجودات شئون و اعتبارات  
 وجود مطلق و اگر گفته اند که امکان صفت ظاهر است و واجب  
 صفت ظاهر و وجود مراد از ظاهر علم صوریه و ایمان ثابت است که  
 نسبت ایشان وجود و عدم خارج بر است و مراد بظاهر وجود  
 ذات عالمیت از حیثیت عالمیت که آن صوریه در و یکشاید  
 و باطن زیرا که چون صورت وجود بر خود کتب که بذات حقیقتش  
 و اعتبارات ذات خود آن ذات از حیثیت عالمیت ظاهر است  
 و از حیثیت معلومیت باطن و صفت و وحدت و واجب و عاقل  
 و تاثر از مقتضای عالمیت است و کثرت و امکان و علیت و تاثر  
 از مقتضای معلومیت **نظم** زور عالمیت ذات واجب و جوهری فاعل



اندر مراتب و در اندر و معلومیت او را بود امکان کران ظاهر شد  
 جو عالم ظاهر است و نسبت معلوم مکر باطن در و سبب است معلوم که  
 وصف ظاهر است امکان و موجب از ظاهر مستنایان وجود  
**توحید خدایت و خاشاک برون انداز از خود جلد پاک** چه حکیم  
 وجود که ذنب کلا یقاس به ذنب اسناد وجود بگذرد کنایت  
 بس غلیم و موجب بعد حیوان از حق کریم تا مالک است از خود  
 نشود خود را وصل نموده بود تو خاندان را فرود روبرو همیای  
**مقام جای محبوب** زیرا که شایده حال حق نمودن و شامل طایق  
 وحدت وجود مطلق میبودن موقوفست بر پاک کردن دل افکار  
 که محل با کبریا است از غبار غبار جو تو برون شدی و اندر آید  
**تو بی تو جمال خود نماید** بهر نیز از خود غیر نیست حتی زیرا  
 که تغیر با ملک که حجاب کلیت چون بر جاست از کسی نظر از موقت  
 عیان بود شد و اندر تیر حق یقین با برکت کسی که از نوال  
**کشت محبوب** به لای نفی کرد او خاندان جادوب مراد بولای نفی  
 لفظ است که واقع است در کلمه طیه لا اله الا الله و ظاهر است  
 که وصول مقام قرب نوافل و مرتب محبوبیت که غیرت بی هویت

بر عبادات و عبادات نافله و یک شریک ملک ذکر است و مختار در آن  
 این کلام است زیرا که قطع شامل این راه اصل غیر شریک ملک بطول نفی ثابت  
 لا اله الا الله که در طرف نفی کثرت وجود ما سوی با نظر قیام کند و  
 جانب اثبات وحدت وجود واجب را بنظر قیام نماید اگر چه  
 اشبار صلابتی و هوای غیبت از روم دل بر کند و نهال تو حیدر است  
 و از خود اندر و هیچ نفی از ادکار و عبادات در مرتبه قریب است از  
 معرفت این که کلیه دارند و از تحت است که حضرت رسالت است  
 فرمود که هر مسلمانی که بنده کلامی می آرد در حقیت و زنی دارد و مکر شریک  
 ان لا اله الا الله که از آن می نهند در میزان زیرا که اگر از آن نهند  
 میزان و همه هفت آسمان و هفت زمین و همه در کائنات نهند در  
 لا اله الا الله نه ایمانان نه یک گشته لا و مکر تو حید که در کاشی  
 جهان یک لغت گردید هر کس آن نمک آوده آید که نه و یک  
 از هر نوع ملک در اقل زوال از شرک علی پاک بر سر کرده  
 آنرا محو کشاک که در شرک یک حق نیاید و در شرک و مکر با  
 ز شر شرک خفیه جان بری تو کمز در ملک وحدت بر ورز  
**درون جان محبوب امکان نیست** زیرا هیچ ولی بهر آن نباشد بمقتضا







و اور بود مانع ز غشائوز سکر مدان غشائوز سکر جز موانع کران مخفی نشود  
 غور شید مانع تو تا خود را بکلی در بازی غارت کی شود  
 مرکز غارتی جراتی از نودی خود بقای حق مکن نیست چو ذات  
 پاک کرد از پیشین غارت کرده اگر قره العین اشارت بدست  
 حبیب الی من دنیا کم ثلث الطیب وللتاء وقره عینی فی  
 الصلوة زیرا که هر که از عاریت ثبات در گذشت بوزا کر و شاکر  
 حشم او گشت و چشم ترین که فکشتنا عنک غطاؤله فبقیه  
 الیوم محل بد بدید که ما تو محاب جمال او بوده و نقاب کمال  
 و غیر از موجودی بوده و می نماید که قره مار نو از و از و استوار  
 باشد یا از فر معجز بر د زیرا که عین محب چون محبوب مورد دید  
 قرار یافت و شادان و قرار العین می دل از التفات بفر بر یافت  
 و دلش گشت بخت قرار باطن از سورش التهاب و لطف از آتش  
 اضطراب غارت میانه بسج تمیز شود معروف و عارف جمله بجز  
 چون تشخیص و تمیز که موجب است در تکیه اندر لطف آید جلوه نماید  
 سوال از تحقیق اگر چون عارف معروف یک ذات پاکت پس سوف  
 اجتهاد ایشان که یک شت فاکت در کتب معرفت هبت چیت

ملاذ

اگر معروف و عارف ذات یکیت چو داد و سیر این فاکت جواب  
 مکن بر غمت حق با سپاسی که نه حق را بنور حق شناسی غمت  
 حق عبارت است از افاضه وجود و علم و صفات کمال که تابع وجود است  
 پس هر که را که حقیقت وجود نباشد او را شناسنا سیرسم نخواهد بود  
 جز او معروف و عارف نیست و بیکی غل می او بخواب غمت  
 سحر حق است و دل عین ثابته او می محب استعدا و لا تقاضای معرفت  
 سیر نماید و عوارث عشق و طلب از او ظهور می آید غایت فاکت کمال  
 قابلیت انعکاس تاب آفتاب کب و حارت یکند و هر چه ایمان ثابته  
 در علم حق طلب استعدا و طلب آن شتافت بعد از تسبیح بود  
 فارحی همان نیستند فراه یکند و خواهد بود و عین محبوب نیستند  
 بجعل فاعل زیرا که در مطلق عارف کامل استعمل شود و در موجودات  
 فارحیه زور و سرور علیه الله الحجة الباطنة و ما کان الله لیظلمهم  
 و لکن کما لو انفسهم یظلمون و از آن روز که ظهور حق  
 در مرشد و عارف مقارن آن شر است بوسط آن قضا است  
 صفت بآن شر تر می نمایند با وجود آنکه هر اخص است بجان و کمال  
 عجب نبود که ذره دارد امتیاز موای آب حوره نور خورشید



عین برکت است که ذره ناچیز امید و طلب آن و کشته باشد که تاب  
 محبت فاحشیت آن احدی باید و سبب آن محبت ظهور نور  
 خورشید ذات و صفات اکثر بر و تابا بدو عالم و جودش تا بیرون  
 در کس قدر داده پنهان بود و بر تفرقه ظهور طوبه نماید و از قوت بغض آید و آن  
 بیت با ایماست دیگر که بعد از این می آید اشارت است بابت کریم  
 و اذا اخذنا ربك من بني آدم من ظهورهم ذرياتهم واسهله هم  
 على انفسهم المستبرككم قالوا ايلي بعز جون ذكركت برو و كما  
 رواه ابيه ان آدم ارسلته ارباب من فرزندان ایشان را و گواه گرفت  
 ایشان را بر نفس ارباب که با ایشان من پرورده کارشما کشتا علی ایما  
 مکره طر از تیره تشبیه نموده که لی نور خورشید ذات اکثر در عالم  
 ظاهر بود و ندیده و **اور مقام حال فطرت که آنجا با نوالی اصل فطرت**  
 که در فطرت در زمین است مظهر اسم بود از کس حاجت و اقوال و فطرت  
 آن اسم در کشت حقیقت و آدم چون مظهر اسم عظم بود لا جرم مخصوص است  
 بعد از حد است و در آن حال که هنوز از بیس وجود عود بود و در آن  
 لم یکن شیئا مذکور است و تقاضای فطرتی آن داشت که بعد از موجود  
 غیر موقوف تمام در و بطور آید و اصل این فطرت که ترقیب سیر و علو کثرت

و محابده نیست معقبات آن تقاضای فطرت تا به حجب سجده و در آن  
 نموده عارف بانی کرد و **نظم** ولا کشته عیسی که دل در حق حق است  
 بستر و دستش را و محبت کشیدی ز جام و هر روز هر شب سیر و  
 بود از محبت حق غازی ترا فری کشیدی نیت کار از آن محبت  
 که برکت شاه نزل از آفرین فرایه کز یاد و درین ضمیمه عشق  
 که از خم گاه از چاکه عشق جهان در عشق او شومست و بدوش که تا  
 قیامت بزدت هوش **است بر یکم این دو را گفت که بود**  
**آخر که آن ساعت بی گفت** که اگر حقیقت آدم و ذرات و میسم هم  
 من طلب بودند باین خطاب و مقرر شد باین جواب پس این موردی  
 عشق و طلب معبود ایشان را در زمین نابود بود و حب و عدالت شایلی  
 همه موجودات است و همه متوجه بر بوییت آن ذات قبول وجود و کمال  
 حقیقت بعد از آن حد است بقول می و لیکن چون این منظر جامع  
 بود و در کشت روی اعتراف بخلق فانی نیست اما در ظهور نور فانی  
 نور این کریم است **در آن روزی که کلماتی سر شد بدل در قصه**  
**ایمان نوشت** اشارت کجاست قد حجت طیفه آدم بیدای این  
 صبا جا بود در روز فطرت است که سجد علم و عرفان بود و خود را از نور



معرفت و اقرار مرتبی نیست و بقدری توانی اولک کتب فی  
 قلوبهم الا یؤمن بالقاف و است **اگر آن نامد یک ره بخوانی**  
**هر آن چیزی که میخواهی بدانی** بداند ایمان تا به صورت بشود  
 و انچه رسایل اند و لب و شوق و انچه مقتضای است و شکر از غیر و  
 تبدیل و زیادت حق تعالی بر این اند از قبول جمل و تفرید و تبدیل و زیادت  
 و نقصان پس ایمان نیز تفرید یا بند از کمالات خود بر نشد و حق تعالی  
 مقتضای قیاسات و موجب استعدادات ایشانست هر چه بدان استعداد  
 از حضرت حق و مواد مطلق عز شأنه طلب دارند چنانکه باید و چنانکه  
 شاید عطا نماید و انعام فرماید ایمان و زیادت و خواه از درکات  
 شقاوت و خواه از درکات سعادت چنانکه عین کلمه صورت کلمه را  
 طلب نمود و حکم کردن بجای ستم برود حکم حق بر جان تابع علم و است باید  
 و علم وی با ایمان تابع همان است زیرا که عقلی علم و معلوم بران و است  
 که آن معلوم فی حد ذاته برکت و علم را در هیچ گونه تأثیر و سرائی  
 نیست کما قال تعالی انکم من کل ما سألتموه فی حق تعالی  
 در انزل شما داد از هر چه از خود و در حق کردید بر زبان استعداد  
 و لازم نمی آید که بنده و فضل خود و مجبور است پس از وصول به سبب قاف

در قاف

چنانکه علم از حق تعالی بوقوع فعل و شش مستند مجبوریت نیست بلکه حق  
 است که علم حق متعلق است بوقوع فعل از بنده و عدم وقوع آن بر  
 سبیل اختیار از طریق چهار باب که مقتضای استعداد و قیاسات  
 اوست و قیاس عبارت است از علم که آنرا ایمان موجود است با و  
 عباد و احکام ظاهر بر ایشان از انزل تا ابد و قدر عبارت از فضل  
 این علم که با کمال تحقیق کرده شود و ایمان با وقایع و از انانی که  
 استعدادات ایشان مقتضای وقوع میکند و طمان و تحقیق کرده  
 آید هر حال از احوال ایشان بر زمانی معین و نسبت مخصوص و نزد سبب قیاس  
 ارادت از لایه حق است که عقلی گرفته است با شیا بدان هیچ که  
 اشیا همیشه بر نشد و قدر که اشیا است بر قدر مخصوص و تغییر  
 معین در ذات و احوال ایشان بر طبق آن اراده و نزد حکم قیاس علم حق  
 میا کبر میاید که وجود کجاست با شش بر حسن نظام واقع باشد و این را  
 غایت می نامند که سبب ایمان است و قدر عبارت از تفرید و مجبوریت  
 بوجود عین سبب بروقی و قاف و بلکه علم و معلومات و کلمات نیست  
 مگر صحن آن ذات از حیثیت وجود هو لا قی و لا حق و الظاهر و  
 الباطن پس علم اوست و سبب اوست و ناشر اوست و راجع بمرتبت



زیرا که مراد از او را بر تفرات و بر تفرات و بر تفرات و بر تفرات  
 بر تفرات و بر تفرات و بر تفرات و بر تفرات و بر تفرات و بر تفرات  
 و افضل و اسما و صفات و کمال غیرتساوی است که میفرماید کلمات  
 لو کان البحر مدادا لکلمات تهی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات  
 ربی ولو جئنا بمثله مددا **عنه** حق آنکه عالم معلوم ایمان بود معلوم  
 عالم آنکه بزبان کند با و عمل بر هر چه خواهد نه افزاید و در پیشگاه  
 پس ایضا است علم ذات تابع بقضا بر موجب علت واقع و اگر  
 شده تابع یکبار شئون ذاتی را بر روان از جعل جاعل و غیر  
 ذات مختلف بود و ایمان از آن در مختلف شد مقتضایان ازین  
 و اوقت ترقت باشد بکن علی اکبر در بیان نفس بدان آن اختلاف  
 از جعل جاعل مظهری کرد که جاعل که از حق مینصل آمد که  
 جواد و مقتضات و در سبقت بر قابل و در امر که خواهد نذر دلی  
 تا غیر از این که کجا بحلیف خواهد کرد عادل که بران یکدیگر قابل خدا  
 غم و شتم کی کرد بر نفس خود تراقم و شتم بی علت کن عیون  
 نفس خود را جوادم کرد و در ظاهر طلبا نه اکنه از خدا دانه تو عصیان  
 کنز بر خود ماست شیطان تو بستی عقد عهد بندگی دشمن ولی کرد

بنادانی

**بنادانی و انوش** یعنی عقد عهد کی در مقام و ادبیت و علم بر بیان آن  
 که آن مرتبه چون شب بخت است از طاعت کثرت بهتر زیرا که  
 در خجتم سعاد و ایمان در وجود غیرتساوی دارند صفات و احکام و  
 فی قول یوفی و این سنی ستمم معرفت معبود است و آن عهد و عود  
 فینزل و هر قدر احکام است که طلال و انوش که در و یونان است  
 اعمده و تغییر کرده از لغت اول مقام ادبیت که معین است و  
 ایمان است در علم اجالا از مرتبه استجنان بعد صبر آن  
 هنوز متبکی است سعاد و صفات نیست تفصیلا و شواب کثرت  
 در و نیست اصلا چون فکر حکمت ادراک بود نفس ادراک فرمود  
**کلام حق در آن کشتن منزلی که بیاوردت و بدان عهد اول**  
 و بعد از این عهد بر موقوف که انوش است از فطر و معصود از  
 بیشتر ایمان که درین باب و اعمت از مطلع صیغه تنبیه و تذکره است  
 انی الله مثک فاطر السموات و الارض انما انت منک کثر  
 کلمات تخیل بر طبق است و است که حاصل بود ایشان را و اول آنکه او را  
 حق بر حاصل است فاعلمت حق با وجود اختلاف است و تفاوت  
 مخصوص است با کمال است و تفاوت که در مراتب است که است



موجود نیست بنا بر آنکه ظاهر است از درجیات لایعنفیه ملک  
 مقرب و لایعنفیه و ملکات اولی که لا غایب بل هم  
 اصل و در ضمن هر تحقیق از یک را حکمت و مصلحت **صفاتش بیان**  
**امروز اینجا که ما ذاتش توانی دید فردا که و من کان**  
 فی هذه اعنی هونی لا خوة اعنی اصل سبیل و این نسبت  
 به عموم انبیا اهل ایمان است و الا بعدین دنیا قایم شده است نسبت  
 کا طمان و از شهو و ذات محو نیستند مطلقا که لو کشف  
 ما اذ دعت یقینا و آنکه شبه است دیگر از اینها را نسبت  
 و نمایند آنها **فردا نظم** اگر اینجا غار آن نفس که در کسبه کف  
 النفس صفات پاکیزه را بپوشد و بپوشد بپوشد بپوشد  
 باشد تو امر نه بپوشد پاک فقیه جایی آن که در دنیا  
 زحمت بخورد و آنست که از کف عطا کف و سپنا کلند  
 ما از دست یقینا **و که نه ریخ خود ضایع کردن** و بپوشش  
**لا تهدی زقرآن** بپوشد قابلیت و فکر و دلت اهمیت ریخ خود  
 ضایع کردن و آیت کریمه انک لا تهدی من احببت و لکن  
 الله هدی من شاء و هو اعلم بالمهتدین بر خود خوان

که نزد او بود و اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نبوت که صبر از غیبت  
 و یکی قابلیت نظر را نشود این را قبول کنیم بپوشد بپوشد  
 یکی از کلماتی که در دست سید و بپوشد بپوشد بپوشد  
 که بخواند و قدری عاید و اما تراست مذبت یا فتنه **نیش**  
 آنکه مقتضای و اذ لم هیئت و الله فیقولون هذا انک قدیم  
 قابلیت مانتار و در بار کتاب آن حالت می آید **و در بار داورت**  
**مرکز الزمان** و **کر صد سال کوی نقل برهان** اگر سپنا بایم  
 با پیمان و سبیل که بدید و وجود الزمان و نقل از در دنیا بپوشد بپوشد  
 باور بود بلکه حکم مال انکارش بیشتر شود و کویا کردی در چشم من هم  
**سغده و صبح و سینه و زرد و کاهی** بپوشد بپوشد بپوشد  
 بلکه سپنا هر از ترانه که حکم و مصدق هاتین لا شاء و سبنا  
 یقینی می تواند بسطت و هم او را که آنکه کویا سپنا سبنا  
**بگویم کور ما و زرد و بد حال** کویا سپنا شود از کحل کحل  
 به آنکه عالج پذیرفت چرب که کمال با نظر باشد شعر و کمر شد  
 شربت که سپنا شود سپنا و کحل و اما خود از دیدن احوال  
**عقبی** بود چون کور ما و زرد و بد حالی هم عقل نسبت با کلمات



مانند من است نسبت به درکات حروف و کلمات که در کتب بحیرات  
 و درای عقل ظهوری دارد انسان که بشناسد بدان اسرار و پنهان  
 و آن طور که ما قال الله تعالی غفر کان بر جود القاء  
 مرتبه فلیعمل عماد صالحا ولا یشرک بعبادة و به احدا  
 طریق تصفیة است و عشق و محبت و کرم و ریاضت و تقوی و دل  
 ماس و بتمام تو به نعل نه هر چه شوق و ریاضت نه هر کفار و شراب  
 دلکشید در حق حق جان است که خدا کس به هر ما بهت جان  
 بآن آن بود این طریقت ن طفیل از او است صدق و جان  
**بسان آتش اندر سنگ و آهن** نه است از دانه جان و در حق  
 جسم زده شد جان و تن مانند سنگ و آهن با که در حق و ظاهر و با  
 و ظرافت نفس طبیعت است قال با نیت آتش عشق در دل اشتعال نیت  
 و من و خاشاک اختیار را بوجبت یکبار و روشن شد بر کسب و نیت و  
 اسرار و از هر یک از جان و تن و غیر نیت این کار و دست از عقل و از  
 باز دار و طریق تصفیة را در عمل آورد و در از خودی و غدا بزرگان تا کجا  
 شود از نهان **از ان مجموع پیدا کرد و این را از چه بشنیدی**  
**بر و با خود و پروردگار** بآن من که محو کرده خود را منظر و غیره و دست حقیقت

دید و مرده و عالم را بنور خود منور کرد و کسب **از ان مجموع پیدا کرد**  
**این را از ان** چون گفت **بر و با خود و پروردگار** که چون است نیکو و  
 در گذشت و حق یقین شناسی حق گفت خود را می باید که با حق  
 و مرآت اسما و صفات نامتناهی در تحقیق آنکه از باب  
 کمال لب ن قال الله ان یزید فی فضل انکه با یزید علی کتب سبحان  
 ما اعظم شأنی و لیس فی جنح سوی الله و شبیه گفت  
 من مشی و هل فی الدارین عیسی و فوقه گفت انا اقل  
 من ربی **سپیدان** حسین معنور و قال گفت انا الحق و ابراهیم  
 یو نیز گفت الفقیر اذا تم هو الله و قدر گفت الفقیر لا  
 یحتاج الی الله و غر از گفت لا خرف لیس و بیان هر آلهانی  
 تقدیمت بالعبودیه و بکس باقا و فقر آئین در حق  
 دارد و زکف و زدن یا بدین تو حقین گفته آگاه که العفد  
 اذا تم هو الله که **این نقطه را بظفت اما حق** چه گوید **بر و**  
**بر و ان طریق** نیز می نقطه و کس است که ناطق منطقی است این  
 شده این منظر حال و احویت که کامل حاصل می شود با که هر زده  
 بود ان طریق نیز در رسم برین روشن کرده شده تا مردم فقه عیال















وعدت در آید که حق عیب شود و با کس تا معلوم نکند بود نظم  
 نه دریا موج و نه محبت دریا در موج و باز بر بریا جابج موج  
 که نیست بودی و یکین دارد از دریا نمودی **وجود خلق و کثرت در**  
**نمودن است نه برچ آن می نماید عین بود** هم بسیار از غیره نمودی  
 دارند و نه خود آید بود و ندارند و نه ممکنات و حقیقت نیست مگر  
 اغیر که کثرت در رسالت حق البقیه که ممکن با حقیقت است با هر که فعل  
 و فنی خویش از ادراک وجود عدم جسم در ذهن ترکیب کند و  
 نهایت ظهور خویش است که مبادی است که کند بلکه است  
 و رفیع و جویب است آن هم آلاء الهی است سمیتوها انتم و ابائکم  
**مثیل** در نمودن دل بود و بود که ناکون و فیض الله لا مثال  
 للنازل علیهم بین کون **بنده ایست اندر برابر**  
 در و بکر بین آن شخص دیگر تا ترافه در بود و در آن نمودی  
 یکی را باز بین **ما نیست آن عکس نه نیست و نه آن یک است آن**  
 بعین یک بود و یک نظر نما که آن عکس نه شخص است و نه آینه و نه مرز میان  
 اینها واقع است هر آینه نیز نیست و الا بر فرق آن شخص از برابر است که  
 متحرک نبود و همان نمود و نمود آینه نمود پس معلوم شد که آن عکس

خیلیست که حضرت حق تعالی حجت نبیگان اظنا فرمود تا نمودار است  
 حجت نمودن است یا ربی **چون مستم بذات خود معین**  
**نظام تاج باشد صایه من** که سبب الکمال است و الا سبب محراب  
 که حفظ علم یان نمود و طلیعت آن میسیناید و آن سایه من و نه نورشاید  
 بلکه همین نمود است که در نظری آید **عدم با مستی آخو چون شود ضم**  
**نما شد نور و طلیعت بر دو با هم** زیرا که جسم میان ضلالت و تقابلین  
 و ممکن در وقت حتم حقیقت است با هر عی خود باقی باید و کرده نقد  
 عقابی لازم آید و وجوبیت با غیر سبب نمود و وجود بسیار است  
 در امکان و وجوب نیز بر وجوب ذال خود طلیعت میماند بلکه من حیث  
 الذات از بطون ظهور کرده در عالم عیان زیرا که در حقیقت و حسیب  
 شایسته علم هر دو از لا ابد در مرتبه لطوت و خفا و ظاهر با احکام  
 و آثار عیان است اگر و بعد از امرات غمت با کثره عیان زیرا که در  
 و جوفا بر سر رسیده است مثلاً **ن** و نه و معنی حیث الذات  
 بنا که شان مرات است و یا فی هر سه صفت و صفات و کتبیت  
 و جوفا بر سر است با و جوفا نیز این غمت است اگر عیان از مرات است  
 که نه و جوفا حیث الذات و نه همین که مرات است **نظم** نه ممکن از



عدم را هر چنان دیدند موجب بر جان برودن نمایند زهر است که  
 مبین صورت از غیب زهر موشش شد بر لوح لاریب موشش  
 زیا صورت کیت هزاران صورت و کس جان صیت نماند مرکب  
 و یکی گشته مرات برای آن و در کز نکست ذات کند احکام هر یک  
 بطور خاص پیدا کند کمال حق ناشی می نماند چشم مردم باده و  
 و هر یک شده مرات احکام پیدا از جام عکس مانده و باز زیاده  
 گشته رنگ جام غماز چو ماضی نیست مستقبل به و سال چو پشته  
**غیر ازین یک نقطه حال** یعنی مانند ماضی مستقبل نیز موجود نیست و زیاده  
 سال را برین مثال همین ماضی است زیرا که اگر گذشته است عدم است  
 و اگر مانده است مدت است پس در امتداد زمانه هیچ نیست غیر از  
 یک نقطه حال که از تجدد قیامات و اضافات آن نقطه در قبایل است  
 متد فیرت سنای نموده میشود یکی **نقطه است و یکی گشته ساری**  
**تو او را نام کرده نه جاری** و بنا که نقطه در خط و هر سبب است  
 بخان و عمر فرنی است این نقطه حال و الا جزو لا تجز لازم آید و ان طلبت  
 و حال پس نقطه حال نقطه و موشش که سبب حرکت کجاست که او را سبب  
 و دوم حرکت کلک است حاصل میشود صورت برانرا از در خیال می آید چون

نقطه باران که در وقت زلزله بسیار می نماید توان نقطه و عمر را چون  
 آب روان نام کند که پوسته میرود و موشش میشود **جز ازین یک نقطه**  
**و اگر کیت** بگویند که این صورت و صفت چه در صورت الکاسل  
 از کمران حیات با کمران کلا از آغاز نیز از صفت او از یک آواز  
 میت با و صفت آن صحرای از است و در رسم می آید که هر نقطه یک  
 و آوازی است پس حرکت موت و صدا از نموده و بی بعد  
 صحرای دنیا عوض فانیست چو مرز و مرکب **بگوئی بود یا خود**  
**کو مرکب** زیرا که کلمه مرکب از معنی زینت و تزیین است و مرکب  
 میشود و باز منقسم میگردد و همین صحرای مرکب بقول طایفه از حکما  
 و محققین الی غیره گفته اند که دلیل بر آنکه عالم محسوس اعراض مجتهد است  
 و احد که حقیقت وجود است است که هر چند حقایق موجودات را گفته  
 می نمایند در حدود این غیر از اعراض چیزی پیدا نمیشود و قریب که گویند  
 میوان تا اقل است و میوان پس نامی صفت متحرک ندارد و جسم و قابل  
 ابعاد و جوهر موجود است لذت موضع و موجود است که مراد از تحقق  
 و حصول باشد درین حدود هر چه مذکور می شود محال است پس این است  
 غیر آن ذات مبهم که بدین معنویات ملحوظ است زیرا که ماضی و حال و



در مطلق است و معنای ذات که القدر برین قیاس است حال باقی چون  
و قابل و مستحق این ذات بهمین وجود حق و متر مطلق است که نسبت  
بنات خود و معنوم است مران اعراض و انکه ارباب عقل سلوین  
که اشغال این معنومات بفعل نیستند بلکه لازم بفعلند که نزد عجز از غیر  
مقتضی بفعل تویر میکنند از آنها باین لوازم مقدمه بیت منفع و مملات  
نامشروع با وجود آنکه هر چه در وجود و فعل باشد تعییس بان عین و  
عرضی خواهد بود و در عجز که انجا از مرتب بود و در عین و اند در ذات  
سفود است تخفیف و تفرک که گفتار باب حقیقت که مقبض است که  
بنوتست بخلاف آن که او هر دو مخالف و عجز باشد از ذات  
و میل و است بقول الحق و هو هیئتی سبیل محقق معنای عبارت بود  
از دل لغزش است عبارت که عقل میل و کفر و تفرک و عجز و سبیل و نور  
با هر شفا از جهل و سبیل است که قانون نبات بر عقل است کمال  
علم در حسیست که در حسیست که در حسیست که در حسیست که در حسیست  
تا اهل قانع که فضل آمد و نو کشف مانع کتاب و فضل خود یکسبند که  
کرد و است بخیر نه راز **ز قول بعضی در حقیقت اجسام**  
**وجودی چون بدید آید تا معلوم** پس جسم شدن بدید نقطه است و از نگرد

تفرق خط و در ذات عرض و در مملات عین می نماید و از ترکیب فعل و عین  
عین صورت حسی و عین می شود و این هر یک است با رید و وجود و در ذات  
کرد و اولی هم پس این اعدام چون بدید شود و وجود **این جنس است**  
**اصل جمله عالم** چو دانستی **بیدار ایمان و فایز** زیرا که چون حقیقت  
و لغیات افراد انواع سدریم در حقیقت حیوان را رفع کنند و افراد هر دو  
دران نوع جسد شوند و چون ممیزات آن انواع که بفصل و فایز  
رفع نمایند همه در حقیقت حیوان جسد آید و چون ممیزات حیوان و  
با او در حقیقت جسم نامی مندرج است مرفعه شوند و در جسم می جمیع شوند  
و چون ممیزات جسم نامی و انکه با او مندرج است در حقیقت جسم بر اند  
همه را در حقیقت جسم جمیع سازند و چون ممیزات جسم را و انکه با او در حقیقت  
جسم است که آن عقول و لغوس مجزیه است بر دارند همه را در حقیقت  
جسد آید و چون در هر انام الکسیان ممکن و واجب ارتفاع یا بدید  
کنت موجود مطلق بر تو اجتماع تا بدید که عین حقیقت و وجود است و در ذات  
و این ممیزات فواید عقلی و فواید حقیقت می شنوند و نسبت که بواسطه  
نور وجودی هر دو در نمود و موجود حقیقت نیست مگر ذات و اند وجود پس  
ایمان تو حقیقتی بیدار و نفسی کن و حقیقت داور و هیئت بر آید و



تعلق در

و لازم این ایمان **شواهد** و این مجموعه آفاق نفس را در این کشف تصدیق  
 شد محسوس اولی بود که با هر یک ذات خلایق که آمد به هر  
 علم و در غیر نشان او بود اکتاف کونین **جز از حقیت و کبریا**  
**الحق** **سوا حق کوی و کز او ای الحق** نیز چون الحق نمودن بصیرت و  
 مطلق پس بر عبارت که عارف تمیز نماید از حق و از بصیرت غایب  
 باست با غیرت در تبار و از او بصیرت حکم عتبار آنکه در حق  
 شکی نیست در روزگار است و از او بود در نظر ابرار **نمود و می**  
**ازستی جدا کن** نه بیکانه خود را **آشنا کن** و تائید می  
 که حجاب کلیت و در ذی از او بود مطلق هر یک بیکانه حق بود از  
 حق و اگر چه در واقع آشنایی و بیکانه عاریت بیکت تعلق با بود  
**هر ابر سوال** **چه مخلوق را گویند اصل** **سوا که سیر او چون کشت اصل**  
 در بیان آنکه اصل کبیت و کیفیت و حصول ابدیت **وصال حق را**  
**تلقین حدیث** **نحوه بیکانه آشنایی** به وصال او آشنایی با حق  
 مقال است که از خود و صف با کمال بیکانه شود و توفیق تعزیر و اصلاح در این  
 نه بپسند ترا تا از تو نیست مانند فاش می که شود ذوق و ماس  
 درین و بابت جنان کبر که خود را از غل محسوس برتر باشد

ذوق در شش و درین و بابت جنان کبر که خود را از غل محسوس برتر باشد  
 می که در پست قبل شود نفس او و **چو ممکن کرد امکان در حق**  
**بجز واجب و کبریا** **نماز** به ممکن در وقت ترو حجاب بود  
 با قدر تمیز که متصف است به تیر و مانند با آن امکان بر صغیر و وجود  
 میان وجود و در عالم چون **خیالت** که در وقت بقا عین **زوت**  
 زیر له چون موجود و بابت کمالی متعال است پس عتبار از غل و از  
 و این بود و دایما عدم است و در حال به دایما است و نیست  
 و قلب حقانی محال است و عتبار آنکه همه این از عتبار است و  
 با اینست و در زمان بیکه مدان **مخلوق است** **انگوشت اصل**  
**نمود این سخن را مرد کامل** زیرا که وصال عبارت از توفیق است  
 و با کمال آن رفعا اثر از تعزیر و مخلوقیت بهیت نه وصال محال است و  
 نه و با بر و اصل حق کیفیت عزیزی بود پس وانا وصال آنرا و اندک تمیز  
 برود و واجب بماند عدم کی راه یا با اندین **باب چه نیست**  
**فک را با تبار** **بیز** کفوق که نظای ذات حضرت در باب وصال  
 که راه یا بد و بگویند به بیک وصال و با بیکه تعالی شتاب و فاک را به  
 کثافت و خلقت با نوز مطلق به نیست است تا بام وصال در یک پس



فدش کش و باین کمال در محال انس جدم نسبت بیان عارف و  
 زوالت و عدم لکسج و صفی نیست نیز از جوهر و در **عدم جوهر که با**  
**حق و اصل آید و زو سیر و سلو کی حاصل آید** هر ملک که در  
 در واقع وجود و حیات و علم را تا بهجت اگر بماند شود **دین مبینی**  
**آگاه** بگوید **در زمان استغفر الله** و طلب مغفرت غیر از این مقدار  
 که مخلوق و اصل شود بر تب عباد و این خیال تا به سور فن است باقی  
**تو معدوم و عدم پوسته ساکن** بواجب کی **سید معدوم** مگر زیرا که در  
 هر نوع که باشد خواه در این و خواه در کیف و کم تابع وجود است و تا  
 ذات عدم کم از سببیت ممکن هیچ با صفت نباید است از در  
 کار که او و خیال ذات نیست نیز از وجود دلش محالات  
**نادر هیچ جوهر بی عرض عین** عرض چو در چو لایقی **زمانین** زیرا که  
 جوهر بسیط تا زمان که صفت عوارض و شخصات غرض شوند از عالم  
 در عین باقی نماند و پس از آنکه عوارض در جوهر مرتبه شریات  
 و چون ظهور و وجود جام زمانه و بعد از او عالم بود که محو تبه شبیه  
 بر معدوم تر شود و فرمود که **ملکی که درین فن تصنیف** **بطول**  
**و عرض نقش که تعریف** حکم غیر تعریف که از جسم طبعی را که جوهر است

فدال اباد شد که آن ابعاد طول عرض عمقست نیز هر است که ممکن است  
 که در و فرقی نیست خطوط باشد متقاطع بر دوایه نیز و چون هم نزدیک  
 بود از بیولا و صورت فرمود **میولی صفت جوهر معدوم و مخلوق**  
**که میگرد و بد و صورت محقق** نزدیکی جوهر که موجود باشد و صورت  
 یا محال جوهر دیگر است یا محال است و این را نیز آن محل میولی است و اول  
 صورت و مرکب از هر دو جسم و غیر اینها که تعلق است به بین تعلق  
 تدبیر و تصرف نفس است و اگر عقل چو صورت بی میولی **در قدم**  
**غیت** **میولی نیز با وجود عدم** معتقدیم آنست که میولا و صورت  
 قدیمند و انفعالاتش آن از یکدیگر در واقع محال است و متعسف  
**شده** **جام عالم برین دو معدوم که جوهر معدوم و این است** نیز جام  
 عالم نزدیکی مرتب است از صورت و میولا و این هر دو می که در قدم  
 معدومند پس جام به بیدارنده اندازین دو که غیر از معدومیت هیچ  
 چیز دیگر از این عالم نیست و حال آنکه موجود شدن غیر از معدوم  
 محال است پس جام به حال خواه مرکب از میولا و صورت باشند  
 و خواه از طول و عرض و عمق و خواه از احوالی مجتمعه نیستند مگر امور  
 که تحقیق می نمایند از وجود و غیبت یا **کسر** یا **قیقه** بحسب

و از توحید  
 و از توحید  
 و از توحید



الظمان ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا فظم حديث ارسيم  
 ابا حنبله سخن از اعداد و اعداد حسب بجز ذات فقط چون  
 حق بود که سخن ذات کما بود صورت صورت و نقطه  
 بر صفت ز نقطه مستحق عکس انداخت عیان شد و ابره چون  
 شد مجسم موقوف شد شکل صریح عظم پس آنکه از عکس آنکه از  
 هزاران صورت و امکان حسب **بیان و میت را بی کم و بیش**  
**از موجود و معدوم است در خویش** زیرا که اگر در ذات موجود بود  
 راه عدم نه بود و اگر معدوم بود در موجود محقق چون اشیاء متعنه  
 زیرا که قلب تعاقب لازم می آید پس ممکن است یک امر متباین که از  
 او را که وجود و عدم هر یک در عقل آید **نظر کن در حقیقت هوای مکان**  
**که او بی سستی آید عین نقصان** به امکان بی انتقام وجود  
 با در عین نقصان است زیرا که معدوم است هیچ نقصانی به آن نیست  
 میت در همه ایمان وجود اندر کمال خویش **ساریست تعینها**  
**وجود اعتبار است** یعنی وجود مطلق به سطر حسب ظاهر و احوال و حق  
 کمال خویش که وحدت و شب و ذات است ساریست در همه موجودات  
 و تعینها که در مراتب عارض آن حقیقت همه امور است ساریست که خود و غیر

از ذات امور اعتباری نیست موجود عدد بسیار و یکچیز است معدوم  
 به موجودیت امور بسیار و عزیز و بسیار است مانند عدد که در  
 از واحد بگذرد و بگذرد و اوست بجز در آن اعدادی شمار چهار  
**نیم استی جز مجازی** **سراسر کار او اوست و بازی** که انما الحیوة  
 الدنیا لعب و هو تمثیل و ظهور وجود و به اعتبار عظمی که کمال  
 تعالی انما مثل الحیوة الدنیا کما و انما انما من السماء  
 فاحاط به نبات الارض و مقایر اکل الناس و الانعام حتی اذا  
 اخذت الارض من خوفها و ازیت و ظن اهلها الختم قادی  
 علیها ایتها اموالیلا و لها را جعلنا حصیدا کان لم یغن  
 بکلامی کذا که فصل الايات لقوم یتفکرون  
 بجز در کتابی نه که از این جهان در زود گذشتن و مغوش شدن مردم  
 بدان جن آیت که فرد و شایم آنرا از اسماں کمال آیت سبب  
 آن کجاست از زمین آنکه سوز و مردم و چهار پان تا چون کبر زمین  
 از آتش و از او است شود چون عروین و کان بر نذر او اند که  
 ایشان نه در نذر بر کمال خود آن آید بآن زمین فرغان ما با عدم آن در شب  
 یا روز پس کرویایم آنرا تا نذر زمین که محسوس بر گرفته باشند گویند که مرکز



بنور در زمان پیش بجهت مشرق میگردانیم اینها را برای گروهی که اندک است  
 در آیت **بخاری مرتفع کرده دریا با مرغی فرو بارید**  
 بخاری مرتفع از آفتاب و هواست و اگر مرغی است که از غایت  
 فروی جزا در ستم نیز باشد اصلا می باید که از آسمان به آفتاب بود  
 باشد هوا انقلاب نموده باشد و به طبع تاثیر حرارت شعاع آفتاب بر فضا  
 بیکدیگر متغیر میشوند و کون و ف و عبارت از گذشتن صورتی  
 و کون از قبول کردن صورت لایق چنانکه شعاع آفتاب هوای سرد و  
 آب میگرد و بجای آب گداخته و آب گداخته سرد می شود و در بعضی  
 میگرد و به طبع سرد و آب هوای سرد بخت کرد و هوا آتش میشود  
 و کون این بر یک جفت و هرگاه که بخاری بقیه از هر یک رسیده  
 سرد و غایت فوشت آن بخاری بر ف و کون گردید و اگر بر  
 کمتر است مجتمع شده فرو بارید آن بخاری جمع اریست و آن تقا  
 باران با مرغی بسمانه و تقا که سحجان من لا یجری فی ملک  
 الا ما یشاء **فهم** سر از انقلابات حاضر و میل و مدت مهلت فاک  
 چه در کون و ف و اصل ضرورت که با ۲ در هر انواع صورت  
 که آن اصل با فاک است که در کون و ف و اصل ضرورت

در باره هزاران گونه ترکیب بودی خدا و حسن ترتیب بین  
 اصل عنصر و باران چگونه یافت صورت صد هزاران که از  
 بسبب که حرکت که غلظت و نازک شد در شب غایت و صحت  
 صوان و است در همه زمان اصل شد بیکدیگر باین بدینوال اصل حکما  
 بود یک نقطه در آفتاب و کلام **شعاع آفتاب از جوی چارم**  
**برو افتد شود ترکیب با هم** یعنی حرارت آفتاب بران را  
 خاک آمیخته تا ف و حرارت با آن آب و خاک هم بخت و  
 ترکیب یافت **کنه گرمی ذکره عنهم بالا در آویزند بدو**  
**آن آب دریا** یعنی بخار است در بار غم بالا سیمای که در باران  
 خاکچه در آب بر آید که بود از بالا و آن آب نیز چون غایت  
 حرارت در او کخته بود و با او در کخته هر یک در می آید و با  
 بر بخار و جو **ایشان شود خاک و موافق برون آید نبات**  
**خسرم** خاک هم می شود نبات برودت و هوا است حرارت  
 و بسبب فقر و کمبود و کون و کون در میان هر چهار صورت ترکیب  
 ستمایه و حرکت در می آید و فاک و برک می کشد **غذای**  
**جانور کرده در تبدیل خود انسان یا بد با تحلیل** زیر که هم



و در حد و آنگاه که خود را بحال رسانند و بر مقتضای حکمت بالغه تبدیل در  
 انسان در سبب و غرضی که که معرق تا به است حاصل نمایند **شود یک**  
**نقطه کرد در اطوار و از آن انسان شود پدید آید و بر وزن و در**  
 بدن باشد با زواج مرد و زن صورت نطفه پیدا کند پس صفت و صفه  
 گردد در اطوار و صورت این ظاهر شود در کربا بجا کجی کج  
 تکلیل جزو بدن اگر م شده بود سابقه و ثابت قبول روح انسانی  
 بدین **خود نفس کو با در تن آید یکی جسم لطیف**  
**روشن آید** بزرگان صورت این که از نطفه حاصل شد در بعد از متولد شدن  
 نور خورشید نفس لطیف یکی جسم لطیف روشن آید با نور معلوم و  
 معارف و حقایق و لطایف شود طفل و جوان و کامل و کبریا **بداند**  
**علم و رای و عقل و تخیل و کبر و در انواع صفات کمال با تخیل رسد اگر**  
**اجل از حضرت پاک** رود پاک با پاک با خاک با خاک یعنی در عمر و  
 بر آید پس کیم کما بدای کم تعود و ن روح قدس بر آید و  
 نماید که مقدس است از آلائش حیوانه و کدورت لغز و هر یک از  
 ها هر یک بر طبع خود باز آید **همه اجزای عالم چون نیاتند که یک**  
**قطره زویری جاتند** یعنی خاک نبات حصول یافت از یک قطره باران

نمونه از کرد و جهان که قطره است از دریای وحدت حقیقی که در عالمین بر آید  
 همه یک گشته شود پس اصل یافته و بغیض و عدل و انوار و نور و شفا و  
 و الا هر یک از آن اجزا از او بهر یک قطره اندازد و جزو حقیقی قائل و نظر  
 از آنست که **خسرو زمان چون بگذرد بروی شود باز همه انجام ایشان**  
**مسبحو آغاز** یعنی خاک که از تیر تیر آمده بود زمان از تیر تیر رفت و بگم  
 کمال المبدء و المیت همه راجع شوند بمبدأ و بعد که منتهی بداء و الیه يعود  
 رود هر یک از ایشان سوی مرکز که نگذاشته طبیعت خوی مرکز  
 و مرکز ثبات عالم چون عدم بود بموجب کل شیء هلاک بود  
 عدم پس خود خواهند نمود **چو دریا میست وحدت یک بر خون**  
**که و خیر و هزاران موج همچون** یعنی از آن دریا بر خون میست بار رحمت فنا  
 موجودات یکسبب القضا و تقدیر و قیامت میست بار عدل و اقبال چون  
 موالید هزاران موج محبت بر می آید و فرو نمی نشیند و کمر که در ذات  
 اندر راجع شایسته تمام با حوائج و دارند رانی که امور بسیار را در دست  
 مقدر و بعد مایلند و مانند دیوانه نبات دارند مقدر قرار نیست و  
 و کمالات ایشان نیست **بسیار شمع** از بحر مرقی برزند و بکس هزاران  
 موج با دریا هم آغوش و یکین نیستان کیم قرار و محبوبان دارند



خستیدار جو بخود ندان و ریای پر شور همان دم در عدم گشت  
 دستور نه آن خیرت که حال خود ندانند نه آن قدرت که خود را  
 نسبت فراتر نکند **قطره باران ز بالا چگونه یافت چندین شکل**  
**اسما بخار و باران و غم و گل نبات و جانور نبات**  
**کامل یعنی کامل گفته شد یک قطره بود از خود را اول گزیند آن شبها**  
**ممثل** یعنی نمیه که مذکور شد از نباتات آن که آفرید است که در اول  
 حال یک قطره بود که از صورت به صورت انتقال نمود از و این همه امور را  
 اجسام مصورات و مصلو و آن یک چیز بشکل مجموع مکملند و هر یک نوعی  
 با مثل کت **جهان از عقل و نفس و جبر و اجرام چنان یک قطره**  
**دان را اندر و بنام** یعنی چنان که در است آن قطره حال شد از دنیا و شکل و  
 اما مختلفه شکل کت و مترا آن که بصورت است ظاهر شد و بنام اول  
 از سم فروخت و بعد از آن مجتمعه او از سم حجت همچنان در است  
 چون فرم و صبح ظهور و صحت بر نفس اثر است یافت از دریا و صحت  
 حقیقه قطره عقل را یافت و در مراتب نباتات عالم بر تافت و شکل  
 کت با شکل یافت بر تافت با سامی نهایت و در آنها چون در  
 ظاهر است آید عزت الهی است اسرار جلالت را محو نماید و از ظهور بطول

بر دو و مقتضای حکمت با لغز هر یک مدبران همی خود کون یا بد  
 از بحر چون ابراز کبار است ز ابر تر و باران نیل با است رود آن نیل  
 سوزید اگر به یافت چندین شکل و است مبین گونه مد کوان است  
 خرقه که هر یک باشد مقید که مطلق مذاق عقل و نفس و جسم  
 مذاق یافت از در میان کسر این تفاوتها بر آنها شود و بر آن که  
 این گفتی چنان ندانند که هر دم جو احوال از بحر حق نمود و حجت تاریخ  
 حجاب و مبع بر دریا حجاب و ما در شیم عارف چون مرآت که از در  
 مرزند چنان که کشید از نام عرفان که تاب **اجل چنان در**  
**در صبح و انجم شود مستی همه درستی کم** سابقا گذشت که تا  
 الکی و اولها رطوبت نمود کمال است و طایفه از زیر که مملکت که در است  
 اگر چون فانی و رازق و راحم مخلوق و مرزوق و مرمومت و مظهر  
 مکرر اعدام و انقلاشتا بدینجهت است و ذراته چون واحد و فرد  
 کمال ذراته ظهور نماید و موقوف تمام موقوف بر ظهور این هر دو مظهر  
 الدوام به محقق ماند این هر دو کمال لاف مقتضای ذات فانی متعال است  
 و توحید حیانه مربوط است بر مرتبه بسیار که موجب انقاع غلبه  
 و لزوم است و انقاع نمود مستر افلاک است و نسبت با بشود و ارباب







و کبریا آیت است این یک یک در کتوت پان جوده مرا جسم یک یک  
 نشأت است صولیت هم مبدائی و هم معاش که در بنیادیت و رسم نهان کشف  
 معنویت هم مبدائی و هم افروزی شاید که معنویت غیر باشد که کتب خود  
 و کلمات است آدم با همه جزو کل از نشأت است در یکویم یکنه درین جواب  
 بلکه درین کتاب در محل مناسب بروم صواب و در بعضی نسخا غیر است که گویم  
 یک یک پدانه نهان یعنی آن نشأت است را ظاهر ادا کنم در عبارت است که  
 در یکس گویم با شارت **سوال** ای سوال مناسب است و موافق با مقطع جواب  
**سوال** باقی **وصال ممکن و واجب بهم چیست حدیث قریب و بعد**  
**چنین که چیت** یعنی سوال ممکن و واجب یک وقت و چگونه است و سخن قریب  
 یکی کذب و دور و دیگر از صحت کبریا صحت و از کدام معنویت است و  
 اگر فیضی حالات آن یک کس از برادر می گوی است و از آن یک یک که  
 میگویند و این تفاوت را از هم میگویند چون سابقا بیان کردیم  
 وصال عبارت از در قریب است بکلام مفصل متضمن نشد بجواب سوال  
 اول **نیم شب حدیثی که می شنیدم** نه نزدیک بود و رافا دی از خویش  
 یعنی از من بشنود سخن و قراقرق را با بعضی نقصان و نهیم که توبه سازده از قرا  
 نزدیکیت که از خود دور است و نه زیر که غایت قریب چون نهان است

موجب عدم ادراک است و نه از آن ذات پاک بصورت تو که بصورت  
 صدف است نه مرآت و درایم تو نزدیک و فافرت که و سخن  
 اقرب الیه من جمل الودید **چستی را ظهوری در عدم شد**  
**از آنجا قریب بعد و چنین که شد** یعنی من و محقق در عدم که ایمان است  
 ظهور نمود و استقادات آن ایمان در قبول وجه تفاوت بود لا جرم  
 تفاوت است استقادات ایمان قریب و بعد و چون یک جید آمد در مرتب آن  
**نظم** فیضی را حدیثی است که در روزی بنزد بعضی تفاوتها ایمان  
 کثرت حاصل که هست آن اختلافات انقوال قوال ششها مختلفه و آن  
 که آن خود ششها کشته تا بان برکت هر یک آن نور فرستاده نموده  
 رزق و سیر و سرخ و سفید اگر در ذات خود آینه صفت ظهور نور  
 از آن آینه صفت و نهیت در روزی که آمد گذر نماید تیره در روز  
 بعد از نور بسیط و صاف بمرآت ارواح از آن شد در جهان تیره  
 کثرت بود و در تمام جسم بزمی که آمد در کثرت **قریب نیست**  
**که در این صورت** یعنی آن چستی که هست و در است اشارت که هست  
 ان الله خلق الخلق في ظله ثم شر عليهم من نوره فضل اصابه  
 ذلك النور اهتدى من اخطاه ضلّ يعني تقدیر کوفته و افسوس



ایمان ثابت دارد و علم که نور وجود و عین بران طاعت آباد شده بعد از آن  
 باشد بران ایمان غلظت نور وجود و عین پس بر سرش نور وجود  
 به وجهی نشسته و در بر قرب ایجاب که مقتضای رحمت عام رحمت  
 یا قد و هر چه بنا بر عدم قابلیت روح از آن نور بر تافته در ملک  
 و بهر ترتیب صلاحت و در قیاس و از وجهی بهر که مذکور  
 هایت و در شمس و در رسیدن پس است و صلاحت از نور وجود  
 خارج نیست باشد و می نماید که نور وجود این باب که حق تعالی موجود  
 فاضل را آفرید در طاعت آباد و صلاحت و جهالت بعد از آن باشد  
 برایشان نور معرفت و هدایت و در هر که از جهالت و غیبت  
 و استعداد آن نور یافت هدایت و بر هر که آن نور رسید در  
 شبستان جل و کرامت محبوس که هر دو از مطلوب حقیقه دور است  
**اگر نوری ز خود در تو رسد ترا از سستی خود و ارماند این اشارت**  
 بقرب روم که موسوم است بقرب شهری که نهایت مرتب و در  
 ادراکت بعد از حصول قرب و بهر که در یک در مدد است و تقوی  
 در حق فانی که مقتضای رحمت و هدایت فاضل رحمت است  
 که ان الله دفع بالمؤمنین فاکتبا للذین یقیقون ان جمله

الله قریب من المحسنین و سوره یس نسبت باین نزدیکی و در است  
 و اگر گفته اند که اگر نور وجود در تو رسد اشارت به تقوی و شهادت  
 من فوده و صلاحت و فقر که منصوص از حدیث مطلوب باشد و غیر آن  
 زیرا که پیش از رسیدن آن نور مانده و قیاس را از غایت و دیگران  
 نور مانده و قیاس را از غایت میسر و اندک اندک ترا از سستی خود و ارماند  
 قریب ایجابی ترا از صلاحت از بر تافته اطلاق بعلم تقید و تقوی  
 و این قریب شهری ترا تقوی تقید است از تقید با طلاق علم ازین  
 نور را داده تا غایت طلب پس که هر چه کرم مانده از غایت و تقوی  
 بهتر رسانیده را بیده بهتر که از نور رحمت بماند که چون قیاس  
 در محضه شاه کسب میجو کردم آنگاه منست که ششم جهالت  
 با منست **چه حاصل می ترا بین بود و با بود کرد و کاهیت خوف که رعایت بود**  
 بعین و اما وجود که مانده خوف که در عقل و کتب است از وجهی عدم  
 محبت می بازی و خود را ایستاده حق را ندانند و باطل را کمال بران  
 و بهر چه از آن در کسب و در کسب و در کسب و در کسب و در کسب  
 تا بهر که گاه در رعایت باید بود **نور رسد و کسی که می باشد**  
**که طفل از سایه خود می برسد زیرا که عاقل غافل را بهر که**



نیز که ترس

باشد از گشت بد که کعبت فغان حیوة صور و الهیة قوت ملائک  
مزدی و قوت کرم و مروت سیدن از حوض و انبیاء در نظر سید و عارف  
ربان و موند و فانی که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم  
یحزنون و چون سبب قوت و حوضت چون بقایا بدیده صور ملائک  
و غیر ملائک را سایه شینوات و حوضی که غیر از اوست شناسد و از سایه  
خود نرسد هر که بالغ باشد بکمال و عاقبت باشد باحوال کفای اطفال  
**نظم** ترسد فانی از رخ و ملائک باشد در دشت و سم خیار  
جو بر وفق مراد است اگر نهم در دشت که شاد است ز قوت  
محمود و اندر مریضی که بجا باشد در غم و رجا به **نظم** خوف اگر  
**نظم** کردی روانه نخواهد سبب تازی تازیانه یعنی جبار عارف که  
ساکب عاشق تازنه خوفست از صولت غبار و نهیم از حمله اش  
نه از هجوم عموم ترسد و نه از هجوم عموم ترسد و لا ابالا و  
هر چه بالغ وصال یار است از فضل پرچون کند بکار و چون است از  
در راه نه سکون دارد و نه قرار و نه خستگی تا زیاده خوف غنیمت  
کرد کار و ترس عذاب و دوزخ و نار که این خوف تازیانه نفوسیت  
که بدین معز ویرانه خورده و خواب را طاب باشد و بدین گذرگاه

غمان لذت و شوق برایش غالب باشد اما مجروحان کرم و محبت  
از غایت شوق و محبت ای با کانه مدله فاقدم ترسد و حوالان  
نیز و عدم باشند **نظم** عذاب حق و غیر تازیانه یعنی جبار عارف که  
عاشق تازنه خوفست از صولت غبار و نهیم از حمله اش  
عموم ترسد که مردم را کجی نازد و روانه و لا آن رند عشق لا ابالا  
که در میدان جان باریت و لا نثار در خوف از طور عدم او ترسد  
در راه و ملل و قوت **نظم** او تر از آتش و دوزخ چه بایست که راستی  
**نظم** و جان تو بایست چه در عالم برین معنوی ترسد و دوزخ الکس میسر  
و هر و اعمال سببه و اطلاق ذمیه است و نفس کرم که از نهانیت او را  
هر بایست مروت است از پیر حیات و عروا که در گذشتن مومن از مراط  
روز محروم و دوزخ گوید که مومن شود و بگذرد که نور تو را مراد و مومن  
شدند از هیچ حقایق لام حوض ماق علیه لام بر سینه که شمارند  
و رود بر دوزخ خواهد بود کما قال تعالی فان منکم الا  
وادد ها کان علی ربک حتما مقضیا و مود که مار و  
گذشتیم و دوزخ و نه ده بعد و آتش او مرده چه مومنان و قوت توفیق  
از زبان آتش زده فاضل بر فروزد و چو غشی نبوده اند روی چه سوزد



هر سالک هرگاه که غرض افاضل را بابت و اطلاق ناشایست سوخته باشد  
 و آتش عشق و محبت برافروخته از آن آتش صفا و نورانیست پیر شود  
 و آتش هر سوخته و غدا در دوزخ نفس است و هوا عاقلان و افعال  
 جانان از بهشت ترفیلت است هر عاقلی که آن **نفس** در دل را آتش عشق  
 نوبه است ز زرقا لعمسم پاکر صفت از آن آتش دل می پاشد  
 صفت ز هر بار رخ چون لاله افروخت از آن آتش که عالم  
 افروز است بخت مرا کردیده چون روز از آن آتش که زد  
 در فری دل هزاران کل گفت از آتش دل تراغیر از تو چیزی نیست  
**در پیش و لیکن از وجود خود خدیش** هر کلام هر کرده و مقام  
 اندوه و عذاب و فراق و عقاب بر آستان کشته است چنانست  
 و نه پندار که از خوف کشتن آسان است و باله و زلیت زیرا که  
 آن موقوف بعد از استعداد و نظر بر مجامده نفس شیطان و  
 ریاضتها شاقه با دوا دار و مرشمان **اگر در خوشی تن کردی گرفتار**  
**حجاب تو شود و عالم بیکیار** زیرا که اگر آن غایت نخبه عالم  
 چون گرفتار حجاب جعفر صوفی گرفتار حجاب همه عالم بود و چون از غم  
 رو برافت از همه سجا بهار کیر یافت **توی در دوستی جزو اصل**

توی  
 م

**توی با نقطه وحدت مقابل** جهان منتهای کوس زو لیت و مبداء است  
 عروجی بنا که گذشت مرکز القول محفل **تعبیهای عالم بر تو طاریست**  
**از آن گویی بچو شیطان همچو کیت** زیرا که مظهر کسم جامع اند است  
 شکیل بر جمیع مظاهر اگر و کون و لیس همه نقیسات بر و جاری باشد  
 و انانیت تمام عالم در و سار پس با تشیطان که نسبت با آدم کفایت  
 که انا خدایمند میگوید کسم چون کیت و برابر کالات من و عالم است  
 و انانیت است که همه حال مشارک شده است سیمار و زلف  
**از آن گویی مرا خود خستیا است تن من مرکب و جانم سوار است**  
 و مرآت اعلی و اسفل کای نیست من مرلولا است و صدور افعال تصویر  
 عقل و تپش نفس من منوط با حرکت جوارح و اعضا و سله تمیید و عصب  
 و عضلات بطن و می آرام و جان من مرکب تن سوار است و خستیا  
 دارم و بینا ند که فبا کیم نسبت وجود با و مجاز و اعتبار است  
 با وجود آنکه خود را در آن مستقل میخوانند همچنان انتاب همه صفات  
 و افعال که تابع ذات بود بر می آید و کسم و پندار استقلال  
 نیست و بحقیقت او را نه ذات و نه صفات و نه افعال  
**تمام تن بخت جان نماند همه تکلیف بر من زان نماند**



بجز محبوب که اجزا را بخود نسبت میدهند و انواع محنت و مشقت  
 بر جان خود می دهند اعتقاد دارند که مهارت اختیار را در دست  
 و جان نگذاشته اند که اولاً فعل اختیار را تصور نمایند و بعد از  
 تحقق میل در تدریج حصول آن ابواب هر روی غفلت یکدیگر و تجربه قوی  
 باشد و فاعله آن فعل از اول ظهور می آید پس میگوید من را تکلیف بر کار  
 اختیار نیست چه اگر مرا اختیار بود و فعل از من میسر میسر تکلیف  
 من بر ادا می نمود و می نمود **غافل گین و آتش پرستیت** **بهم**  
**این آفت و شوی نیستیت** به آتش پرستان ثبات و وفای علی بن ابی طالب  
 یک فاعل و یک فاعل و آمده است در خبر که القدره میسر شده  
 الامله نیز که که افعال عباد را عباد را عباد می بیند و مانند  
 آتش پرستان از شرکات و این همه فاعل و نسبت وجود خود  
 دست و او ترا عقلت زینهار کمال است عین محبت از آثار کمال  
 ز طیف ز و غرور و غفایر و عفو و انانیت لاف و تالیس و هر  
 بت ساز و از ر بسم عبده در پیشتر نیز بر چون بابت  
 خود من بعد از آن که گفته اند این سپیدان و آن زلف و کوه و کوه  
 پس هر کون مکان یک نوع پس کمالات و عزان و عزایا به پیش

و عین روبرو است که این اختیار را می دهد و جاهل کسی را که بود  
**بالذات جاهل** در صفت و فعل به تجریت ذات حاصل است و ذات  
 ممکن و معدوم است پس فعل و صفت او بطریق اولی که مجاز است و باید  
 پس در افعال اختیار است نسبت اختیار بخود هلیت سهل و خود در  
 در افعال و داشتن هلیت بر اهل وجود است **یکسر سچو نبود**  
**نکوی اختیار از کجا بود** وجود ممکن مطلقاً تا مدت زار  
 که نظر ذات در کم و معدوم و او برابر هم و در بعضی جهات جنین است  
 و بهیئت یکدیگر و مانند کسی را که وجود از خود نباشد **خزات**  
**خویش نیک و بد نباشد** زیرا که از معدوم صدور فعل ممکن و خود  
 بطریق آید پس نسبت وجود و فعل هر دو نسبت به یکدیگر و از کار  
 خود که اختیار بر دیگر فقر زلف نظایر نمی بود و هم بولف  
 یار و رسم بر این رویه در کوه غم **کرادی می تواند در جمل**  
**عالم که یکدم شاد و کای نیست بی غم** یعنی اگر کسی در صدور افعال  
 اختیار بعد از کار بر مراد ظاهر و اظهار خود و ممکن بختی است که  
 هیچ کسی از بختی بی غم نیست کدام و اندام فقر و غایت هم و معنی که  
 عرفت الله بفتح الحزایم **کراشد حال آخر جمله امید**



که اندازد کمالی تا بجای آورد عدم حصول مقاصد و دل به پستی باریت تردد  
 مانند زوال حال حاصل چمن نبوت و سلطنت با وجود قدرت صوری  
**نظم** بدو یک از نه برو فی قضا شد بر اند پر بار هفتا شد  
 هزاران شش اید در زمانه یکی کس با خبر زبان بیان **مراتب باقی و**  
**اول مراتب** بریز امر حق و الله غالب یعنی اگر چه قبیل مراتب کمال  
 و در روزگار چون ولایت سلطنت محکم است باریت ناما اقل از آن  
 مراتب با خطار و زوال آن مراتب با جبا و فتر یکی و آمدن دیگری  
 و اگر چه باریت با وجود بقا آن مراتب و بیل کمال به پستی باریت  
 که اگر یکم و الله غالب علی امه اهل آن مراتب در حرکت تصرف امر  
 مجبور حق نبوده و مرکز از امر حق و زخمی و زخمی و جابوید بودند  
**موشی شناس اندر حدی جای نزد خویش تن بیرون منه پای**  
 یعنی کلامی ثقی فی الوجود کلا الله در صورت خطا هر که موشی را دان  
 و پاره اند و بیرون منه که امکان است به عدم راد و وجود موشی و بیرون  
 بر بیرون اطلاق است **نظم** قدر فضل حق را مثل آت میان خدا و موش را  
 جرات زنا و صاف حق گزیناید و با چرخ تو خورشید باید **ز حال**  
**خویش تن بر سر اینقدر چیست و را بخا از ان کمال قد کیت یعنی باریت**

بوجدان غنما میرا را حال خود استغفار نما کرانی قدر غیر نسبت افعال خود  
 کردن چیست به و چون شخص نامد حال است که بنده مجبور در افعال است  
 و بر خلاف طبع و میل او واقع میشود بیشتر افعال بر اعلی احوال و از انجا که  
 این کیفیت که بگوید افعال من از من صادر می شود چیست بسیار که خود را شریک  
 میدانند در افعال دیگر و کار چون محسوس که بدو اکتفا نیست یکی میزدان که  
 جز با فاعلیت و یکی امری که مترادف با فاعلیت است عود مترادف با فاعلیت  
 نبوت است که بگوید افعال عباد مخلوق عباد است نه بقدر جبر است و نه  
 بخت بسیار و مترادف بگوید که اشعه و این نام نزار و ترید زیرا که نیست  
 قدرند و بگوید که خبر و بر سر بقدر بر او کار است خاک که بر سر زانو  
 که اثبات جبر نماید او را قدر گفتن شاید عیبت بار که تلبیس است بقدر  
 و مبالغه می کند و رقی آن با اهل نظر با وجود آنکه است آنست که مترادف  
 قدر نامند بکیت آنکه خود را مقدر و خالق افعال بگویند به اسناد قدر  
 باریت یعنی بقدر قدرت باریت و معیت القدره محصورند  
**کلامه و بن القدره حفظ الله فی المقدمه** موند اشعه است به  
 شاکت با محسوس که بدو خالق قایلند و محسوس در قدر از کسر شاکت  
 از خدا که مقدر است اثبات نماید و گوید که بنده تقدیر و خلق نمیزمونه که



خدا تعالی اراده آن فرموده است **هر کس را که ذنب غیر جبر است**  
**بنی فرموده که مانند کبر است** که گفت قدری مجوس است ابراهیم پیر  
 جبر عدم تکیه است و میره طایفه اند که قدرت و خست یارنده را انکار  
 دارند نه بقدرت مؤثره فایده که مذنب اغترال است و نه بقدرت  
 کاسبه مانند اشاعره رتبه که خلق از خداست و کسب از ناله  
 عبارت ششین مانه جانند و مصنف اشاعره را نیز قدریه خوانند  
 که حقیقت نسبت صفات و افعال بخود بخودن خطاست تا بر مال  
 اشاعره نزدیکترند از اعتدال زیرا که معتزله فایده استقلال بنده در صفات  
 افعال **چنان که کبر یزدان است می گفت** **مروان که ان حق ما و من می گفت**  
 بنی فرموده که مجوس نفس خالق نیز از صفات یزدان میگوید و فاعل شر را ابراهیم پیر  
 همین مال فاعل است و من میگوید و از مصنف تکیه بسیار بخود میگذرد  
 که نیز از خداست و شر را ما و اشاعره میگوید که همه تقدیر حق تعالی است  
 و کسب نیز در فل دارد مصنف و سعادت نام مراد که غضب مضب کسب است  
 کسب فعل حق از تو نیست الا غضب زیرا که کسب نیز فعلیت اگر از  
 بنده مدد نماید پس لا مؤثر فی الوجود الا الله است بنا بر این  
 آن نیز از خداست و در شود محض جبر بود و تحقیق ان مقام است که در حق تعالی

و الا کرام بنده را بخلعت قدرت و ارادت و علم و حیات را از او نیست  
 و او را جبر نیست و توان نیست ایا که در حقیقت بجز قدرت  
 و ارادت او نیست بر سبیل عادت با بنی که هرگاه بنده قدرت و ارادت  
 خود را بکار بر صرف نماید آن کار از قدرت او دیگر از بنده است اما این  
 امر است که در هر مورد هر چه میگوید صرف قدرت و ارادت از جبر بطور  
 و ایا که آن کار از حق مدد نماید پس اگر این صرف از کسب قدرت و ارادت  
 نباشد و این صرف امر است که در سبب مدد او از بنده است  
 موجب مدد و در واقع بلکه ایا که در هر وجه از قدرت تعالی است استقلال  
 و بنده را مدد آن هیچ تاثیر نیست هیچ مال که بطریق جبر و ارادت تحقیق  
 حکمت بالغه حضرت عزت پس بنده لا مؤثر فی الوجود الا الله است  
 و بر لاجر و لا تقوی علی امر من امری مؤتیا است و حضرت حق تعالی  
 مدد از علم مال خود داشته است که بنده کسب است و بنده فایده  
 قدرت و اختیار و در کار کلام کار صرف خود از مدد بران بجز سعادت  
 و شقاوت را از برار عباد تقدیر فرموده و باز بموجب قلله الحمد للآله  
 است زیرا که قدرت و ارادت از مدد و مالک برتر است فایده بنده است  
 که بر این و نیزه است و لا یعد طلب طلب حقیت فایده حق تعالی



اگر دانا که دیده بصیرت او بنا شود و یقین دانا کرد و با کمال و کمال  
 که در آن بی نهایت و بی نهایت و کالات حقیقت است  
 که از اوج در جات اطلاق کلیت مثل فرمود و در حقیقت نکات  
 تقید و جزویت در موده اگر چه در نظر محو یا منسوب به  
 عطا هر مرتبه تقید است اما در دیدن از این به واسطه صدق  
 اخلاص این امور و بی نهایت و قطع است و نسبت به مراتب  
 تقید بر زالی در واقع و باز بر مرتبه کلیت و اطلاق که باید در واقع  
 و از جهت گفته اند که هر چه که نیست و ضلال و میر و اسرار و اشیاء  
**نظم** خود را زل کشت به کالات برین بی از اوج کالات جو  
 در حقیقت که شد زین حال سحر با زردانی بر و بال **بما**  
**افعال و نسبت به حقیقت است** و حقیقت است و با حقیقت است  
 حقیقت است به غیر نسبت به مطلق و حقیقت و حقیقت است  
 و معذرت این تمیز و عقل و خیال است مانند او و با اطفال که  
 موجودات اگر چه همه در حقیقت بمنزله خود می مانند اما خود را  
 با فضل است در آن توان کلاف نسبت و اضافات که خود را  
 با تقویم است و با آنکه با فضل و فضل و فضل در آن

زنا جوشتی بخوانید صفات و صفات از انانیت و جوشتی بخوانید  
 صورت از انانیت و جوشتی بخوانید صفات و صفات از انانیت  
 که کار در جهان از حقیقت است و جوشتی بخوانید صفات و صفات  
 جودات است که با کمال خودی تو که فعلت آفریدند **ترا از**  
**هر کاری بر گردیدند** یعنی از برضی و قدرت با کمال خود  
 که کلم کل شیء مفعول فی الوقت کار را که کوشش از خود تو درین  
 معنی و کلمات بعد در علم آفرید و ترا از هر کار که آفریدند  
 و صفات و صفات که در مظاهر و پدید آمده و آن کار است  
 که با او حق باز و خود را آینه و البصیرت است و صفات و صفات  
 تا خود و صفات جهان به کالات ذلت و معافاته و اسرار و اسرار  
 اندازد و خود را اله و غیر خود را مظاهر مانند و آینه را در حقیقت  
 رخا و صفات و کلمات بسیار **بفقدت بی سبب و آری بر حق**  
**بعدم خویش حکمی کرده مطلق** یعنی حقیقت و کبریا که سبب  
 و علت فاعل و اندر حق که مطلق در کار و عبادت و اطفال  
 بعلم با حقیقت حکم بزم مطلق فرمود که هر یک که نوع و نوع می باید بود  
 کاری است با و در هر وقت بر تو ظاهر و بر تو با پس هم



مغفور بکرم ربانی و مجبور قضا و قدری باشند بر حسب قیامت روحانی  
 و جسمانی که خلاف آن اصلاً امکان ندارد که لا یتبدل نحو الله ذلک  
 الذین القیم و افعال خالق تعالی مطلقیت باغراض و مسکنات باطنی  
 اگر چه نسبت بر یک و صالح فراوان و نهضت است از عیبت بطلان  
 زیرا که علت غایی هر کس علت فی حقیقت نه علی ظهوری و علی مطلق از  
 کمال استغناء نیست از آنکه فی حقیقت او را غیر حق است باشد که اگر آن  
 غیر خود او را علی شود تا در فی حقیقت نه فقیه بلکه امان را بر علت  
 محض فضل و کرم و اوراست و نسبت همه بذات کامل او برابر است  
 عرض شدن از برابر بعضی دیگر ترجیح لازم می آید بلکه غیر حق است  
 مفضل او که در آن حقیقت همه ذات حضرت او یکبار است و شئون  
 و اعتبارات صفات کردگار است و الله را و موقوف است بر نفس  
 نسب و اعتبارات فضل تا بر او و توفیقات مرتب برین اظهار اثر  
 او **نظم** حق آمد جلوه ده محو را بر شان زمرات تعین را احیان  
 درین نکته همه کفتم و در علت بین ذات و صفت فضل و ارفع است  
**مقدّم** گشته پیش از جان و از حق برای هر یکی کاری **محبوب**  
 که عز آن اصلاً امکان ندارد که اللهم لا مانع لما اعطیت ولا

مغفور

مغفور لما منعت ولا داد لما قضیت یکی **مقصود** از آن  
**سلاطین** بجای آورد و در کوشش طوق لغت مغفور است که هر کس  
 هزار سال در میان ملائکه طاعت و عبادت اشتغال است چون از سوره  
 اوم اما بود و در یکسکه آورد و تا عیبت امر الهی مغفور بکیت عدم  
 تا لغت این یک امر غیب حق امداد در حدود و طوق لغت است  
 علیات لغتی الی یوم الذین گرفتار شده پس کس را چه بسیار  
 باشد در کار کردگار و محقق از انانیت بلکه لغت مرتبه  
 احوال و توفیق اطلاق قدیس که بکیت تزیین سلمات عالم صورت  
 در پس است در مراتب کمال ظهور لغت است به زرع کمال برینار  
 تافته است در شب احوال پس برسد که شملت بر عزرات و  
**دکرا** از معصیت نور و صفایید **چون** به کرد نام اصطفایید  
 یعنی آن که در لغت منوع شده بود از اهل شوره و بوسه شیطانی  
 و زید و حیوان عن لغت شده و در دنیا آفت و توبه کفر لغت  
 تمایز جباه و به قصاب علیه و هکذا زراف است و چنانچه  
 در لغت بر کن زبانت پس باید دیدین که کار لغت بر علی مکتوبه  
 عرض است و مغفور از فضل و هر چه در علم الهی مغفور شده نه امکان

نور



تغیر دارد و نه بدلی که شیطان مردود را با آن سمطاعات مخلوق است  
 و آدم را با وجود عصیان برزید بر محمد غایب آنها کردگار  
 جاده سازا خداوند اگر بایا نیازا نوسرینده نواز و بند که دوست  
 عیان هر چه نوسر از منزلت است همه طاعت از لطف تو دارد  
 که در عصیان فقر تو آرد گناه و طاعت است یکسان به پیشگاه  
 فضل و حسن نه طاعت را درو بگذر مقدار نه از فضل و کرم تو  
 فایز که از عصیان هر روز طاعت که از سر گذر سوزناخت با تو  
 زین آدم نه طاعت نیاز تو تر آدم شفاعت **عجبت که این از ترک**  
**مأمور شد از الطاف حق موم و مغفور** عجز غیبت از آن هر دو نداشت  
 که این آدم از ترک مأمور که ایس که در و بکشد ضعیف و بد طاعت  
 منیبت اگر مغفرت و رحمت است نه هر یافت و گناه شیطان بریم  
 سبب از و نه مرتبه آدم کرم شد مانتا که یار و ملازم از بطن  
 شکر امر فرماید بفرزادش که بیب نفوق و کبر تو قلم تمام غیرت  
 سلطان در حرکت و امت از آید و او را از نظر انداز و همان شکر را  
 برید لطف و رحمت بخازد **مرا و دیگر ز منی کشت ملعون**  
**زی فضل تو بی چند و چه چون** بجز ایس تر از کجا به ترک از آدم صادر شد

که قریب شجره نازک است ملعون است و گناه آدم موجب از دین بر این کشت  
 و گفت که تو علم و سوره آدم بر او کشته و او را بر این کاه کشته و در اینها  
 عجیب تر است زیرا که در صورت اول است تنافض این و بطلان این بر مقتضی  
 آن بعد که طبع را ملعون و محوم و عام را مغفور و موم سازد و صورت  
 دوم را عزابت زیاده است در نظر می کنند از آن که به عصیان طاعت سبب  
 عقوبت آدم است و عصیان آدم موجب تفریق بین در و معلوم است  
 خالق متعال که مثل عزبت هیچ غرض و مقصد نیست هیچ عوض و منزله است  
 از منوب و چون که لایزال غما بفعل و هم لیا کون و است فعال  
 لما یرید هر چه بخواست ظاهر که طاعت و بر عارف کوشیده است که ترک  
 مأمور ایس می شد از عصیان آدمست و موجب ایس هم از فرقا و کجاست  
 اغوار را که مکتوب ایس آدم را رحمت بقیت که دست دارد و اگر آدم از  
 معصیت باز آید و قدم در عالم دنیا که نهاد و کمال و موم و نوا  
 ایس که از مقتضی ذات است بر دوام دارد و ذکر ایس لا یوم  
 اقام مگره موم و کمال ملائمت که مقتضی بعد و اتم است از رحمت  
 قریب بکار و نه بکار که بدست و از موم و کمال و موم و کمال  
 که تا فر و حکم کم و لکن حق القول می که ملائمت جهنم من الجنة



والا اسراجع الی نظم و مقرر گرداشد مقرر گرداشد و درین دور  
 گردان و در موش کشید از مگشان جری و مان و نوازیدند  
 کرپان که یارب از جوش این اخلافت یک عالم یک مفسون با  
 یک از یکجمله گشته مفسول یک از طالع بدو یک بر دل یک بر سر  
 سعادت یک بر کبر سعادت یک از فقه طاعت یک از کس یک از  
 فرعون اساست یک از جوش عالم افز یک از رتبه و جانش  
 تا بدان خط و زن او سه سر از نجات اسم با فریاد  
 در از چون و در کس میفرمان بر از نیکان کس زنده کار  
 بر نیکان نیت کمال بر نیکان نیت **جواب کبری لا الهیت**  
**منزه از قیاسات خیالیت** اشارت کردید قدر حق  
 فی الخلد ولا ابالی بعصیانهم وهو لا ینال فی النار ولا ابالی بظلم  
 و کمال مرتبه برادر استغفار حق تعالی بدان مصابت که در حدیث قدس  
 میفرماید که یا عبادی لوان اولکم و اخرکم و انکم و جنکم  
 کما نوا علی اتقی قلب هر چه واحد منکم ما زاد ذلالت  
 فی ملک شیایا عبادی لوان اولکم و اخرکم و انکم و جنکم  
 کما نوا علی اتقی قلب هر چه واحد منکم ما نقص ذلالت

ملکی

ملکی شیا نیز است همه مطیعان در بارگاه جلال و کبریا  
 جمله میان در کارگاه و به زوایش نقصان زد از ملک او نیز بر آ  
 کنت با هر و قدرت قادر جان افتخار نموده که اقوال افعال  
 در برابر صاحب محفوظ دارند و همه را در محکم عدل و شمار در گردان  
 لیجری الله کل نفس ما کسبت انرا محکم میدر کس  
 فاما من ثقلت موازینہ لهن فی علیة راضیه به  
 در جات نیم گردانند و اگر که نامها امیر و پیر و اما من  
 موازینہ فامته ها و یک است بدر کات مجیم ریت و اگر قبای  
 فیله که میترغیب است با فر کرد در اوقات عطیت رب فاکرشن  
 میزود و دلا علی حق و بر حق میفرماید کونا کن طهر و نمون  
**نظم** سو مفسون طهر عقل معنون که باشد پس بدون از درک  
 مجنون مجاز مخون عقل این کرا میرد بر جوش این در در  
 در نوازین کوش کتا بدامنا کاست آن موش که از رقت  
 شد تو بهر حق بر تو **چو دانه را دلای مرد اما مل**  
**کاین شد با محمد و ان ابو جمل** در تحقیق این امر عقل و نیت و نه علم  
 اما بطریق گفت این مقدار معلوم است که اختلاف انوار از نیت است



مطابق است و اختلاف مقام از جهت اختلاف استعدادات و تفاوت  
استعدادات از جهت اختلاف ذوات که صورتش ثبوت اند و تفاوت  
ذوات لا اقتصار ذلک آن ذوات و نسبت بکل با کل و اگر چه اطلاق  
اثر حاصل است فبا کمال و در مرتبه السعید من سعید فی نظیر  
امده یفرام الکتاب یا لوم المحفوظ که مظهر مذکبیت علم اجمالی و تفصیلی  
و علم تابع معلومت فبا کمال و معلوم شد باینکه وجود ایمان و کمال است  
تا به وجود در پیش از هم متفاوت حضرت حق است اعتبار را که در علم که  
فیض اقدس است و ایچا در حیز که فیض مقدس است به استیجاب فیض اعلی از لوازم  
ما یات مملکت است مطلقا و در وجود غیر و حواله در وجود علی نفس  
آن مایات کسم مجعوله در علم صورت ذات نه باین معنی که مایات  
این را می سازد بلکه باین معنی که نفس این را سلب این می سازد و فبا کمال  
انصاف مایات بوجود محبوس است و اگر چه این محبوسیه نزد هم معقول  
است که اثر حاصل نیست مگر نفس انصاف و تغییر است نزد اهل انصاف  
که نفس انصاف کسم مایات است از مایات پس حق آنست که محبوس نیست و لا مگر  
نفس ذوات زیرا که اگر چه افعال و احوال نفس مایات کسم مرتفع بود  
انصاف بوجود پس ذات متفصل و لا افعال نفس مایات که پس از این افعال

و وجه علم بر این در فیض اقدس و قول الی بیغیر که یا مبتدایا بالنعیم قبل  
اشارت باین و در فیض مقدس که قرب است بر فیض اقدس اگر مضاف  
بجی نیست نه و اما همین فاما نبه و در مرتبه و پس باین بر آن رو حکم ایمان ایمان  
محبوس نیستند در عین مایات اعتبار ذوات و در اعتبار انصاف بر وجود  
که منتفی است از این فبا کمال گذشت مکررا و اگر چه از بعضی مواضع ضمیم  
است فبا کمال که توابع وجود و مقتضیات ایمان است بحسب اعتبار نظر  
مقتضی است به در فیض اقدس به حقایق مختلفه در ذات و وجود است و در  
آن بحر کرم و وجودها در وسیع مکان نیست که تفتقر متقلب بحقیقت دیگر  
از ایمان یا اختلاف از حقایق بر و با لوازم مایات است این از این  
منفک است مثل آنکه مایات است از بعد از کسب اقلای ذوات و افعال  
ایمان لوازم مایات و استعدادات کمال است از مقتضیات ذوات و  
با سبب آن بعد از وقوع نفس آن ذوات و انصاف این بوجود علی نفس  
و واقع که آن وقوع مستند است بمایات قیوم ما توکل علی و انین تحقیق ما  
توکلین میان شما را صریح و فوق و بعد از آن به بعضی رتبه ایمان که بعد از آن  
رحمت که و عنده مفاعیل الغیب لا یعلم الا هو و غیره که مایات  
الیه که با در مرتبه ظهورات کونیه و تزیینات که استعدادات از لوازم



ایمان است و مشیت را در آن تاثیر نیست و در آنها احوالند  
 غیر مشیت بجز مشیت و تعیین مادی مخصوص است و ملازم است  
 خاص را جدا که مادی مخصوصه متمم خود را در باب استعداد صورت  
 این خاص کرده این تخصیص محک مشیت است زیرا که مشیت  
 که آنرا با استعداد و صفات صورت و مشیت مثلا مخصوص کرده اند  
 و مخفی نیست که مشیت کونین را در مرتبه استخوان در صورت ذات  
 استعداد ظهور پیدا و علم و قیاس در عین و مجیز وجودی که استعداد  
 آن بعد که تقدیر کلیات و مراد بلون ظهور آید در علم پس در عین  
 از مشیت بودن در علم آفریدگار صور علیه آنها را استعداد و مجیز  
 پیدا کند بجا آید اما در این آن استعداد متفاوت زیرا که  
 بعضی را استعداد وجودی و کمالات تابع مروج را بجهت بافضل  
 ثابت است و برایت از تغییر زیاده و نقصان چون عقل اول از  
 ایمان و بعضی از آن قبیل که ظهور آید استعداد آن و در این  
 مشروط است بعضی را از این که مادی آن را و عین و مجیز و مشیت و مشیت  
 مذکور و از آن قبیل افراده آن به ظهور کمالات در این از افراده  
 کلیات ذلالت و استقامتی و صفات موقوف بر شرایط مخصوص

از تکیه و توجیه نام کفایت و دلیل و الاکرام و در مرتبه از کمال استعداد فوق  
 نوزده است الی ما شاء الله الملک العالِم و اینها هر یک از ایشان  
 و کمالات آن اگر چه در مرتبه از وجه است اما انصاف هر یک  
 با استعداد و خاص خود از صفات ذات اوست و در مرتبه این  
 انصاف کسم محتاج است بعضی اقدس اقدس بر وجه که مذکور شد فایده  
**نظم** بدان این در مرتبه است معنی که هر وصفی که باطنی است معنی  
 رنگ و در آن صفات آید این زوج و یکش از صفات حق آن  
 در قول ذات اعلیٰ ایمان که پس گفته و گوشت از صفات که بعضی  
 عام و خود در علم و در عین مبدی گوشت ذات و وصف گفتن **کسی که با**  
**خدا چون و چه گفت** چو مشرک حضرتش را نامه گفت بعضی قول شد که  
 که لایق حضرت خاتمیت زیرا که چون وجود کاره و حق مودت است  
 که گفتن را مشترک باشد در علم و ادراک تا برسد از آن نوزدهای که  
 بر همین گفته و نوعی دیگر ظهور یافته و در طلب بسیار فضل اندر مشیت  
 در یک یک **و از چند که پس از چه و چون** نباشد اقرار از زنده **بودن**  
 و بر سر کفایت نه از کفایت است که فرزند معلوم و نامش  
 بلکه از آن سبب است که تصور و عجز و نقصان بکمال بر این ظاهر شود



و چون وجوه اعتراض است و اعتراض ملام بر مولود و غیر جدیت و محض خدا اگر  
 بر جبر اعتراض نماید عاقلست و از خود فرستد که **خداوندی همه در**  
**کبریت** **ذلت لایق فعل خداست** چه استغفار رب یا لا اله الا  
 اذ ان شتر است که کار را و موجب جدیت و سبب **نظم** زنی بود و  
 عوض است نه در فضل و کرم او را غرض است که بجز کرم و بیهوده انعام  
 عام و در تمام و بر عام **سزاوارده خدای لطیف قدرت** **ولیکن**  
**بندگانه فقر و جبر است** یعنی لایق و در لطیف قدرت بشیون اگر در سبب  
 مستقامه جلال و جلالت نماید و کمال و معجزه قدرت بصل آید و لایق  
 فوق و شایسته در ذات همه عالم و میر و مظهر در افعال و لطیف و  
 رحمت عام و نقصان ایشان نماید و در یار و کرم او در حرکت  
 آید و مظهر و شکست خود آگاه شوند و از خود خود و زینت  
 و کرامت شوند **نظم** و عاشق را دنیا زو سبب کمیت قاتل و تر و اقل  
 نیست نه از خون بکر کلکون ریغ زرد نه دل صبار و جان بسته  
 از درد بجنبه هر مردمان بوش اذ ایشان بر بیدار زویش  
 کجا کام دل از دل در یابد کجا شمشیر سال باید چون کرم است  
 اوید محو شمشیر ایشان بجهت و غنای آن و ستم و **مهر کرم**

ملاحظه شود که این شعر در  
 کتاب الفوائد فی شرح  
 تفسیر المیزان آمده است  
 و در بعضی نسخ این  
 شعر را در کتاب  
 الفوائد فی شرح  
 تفسیر المیزان  
 آورده اند

**آدمی را ز اضطرار است نه آن کور انصافی اختیار** زیرا که صبر و  
 در امر کار و اول است و آدمی را در اضطرار و مضطرب است و سبب  
 بوی و برین کار بود هر که است که او مضطرب است و بیان اضطرار و مضطرب  
 و الله خلقکم و ما قصلون فاما که در فرشت خود خست  
 و در اعمال خود نیز اضطرار دارد و علت حبس و هر دو مکان است و  
 هر دو از پروردگار عاقل است که بفعل الله ما یشاء و بحکم  
 ما یوید **نظم** و حبس حبس و حبس حبس از اضطرار  
 که اگر ایت بس در اضطرار و مسبق آمد حبس و بخل قدرت  
 میل و ارادت و داعی اکثر بر طبق عادت و کرم و یک عفت باز  
 مرکب بسبب و کرم و حاجت به یکش که کرم و متحرک و ناچار  
 بود اضطرار و کار و معانی تر بس و سبب کارش که همین  
 اضطرار است حبس و **نظم** **چرخش هرگز از خود پس**  
**اگر بر بندش از نیک و از بد** یعنی او و الله همه جزای آن از و عفو  
 از حرکت و عفو است از نیک و بد از و سوال سینه نماید و ثواب  
 و عتاب بر آن مرتبت می نماید این همه دلیل بر غرضی فعل و قوت  
 سبب و قوت و الله کمال صانع و مستغنی از **خستیار و گشته**



**مانور زنی میکن که شد خفا و مجبور** نیز بر سر کبریا کن در آن  
 که انست محمود و ابرو اختیار و در کینه تا شکفت شود و با او بود  
 و تکلیف را اختیار می باید و هم مجبور است زیرا که معدوم است  
 و اختیار بغایت دور است و افعال او بقدرت و ارادت حق است  
 و تقدیر از او را تابع **نظم** و وصف اختیار این برده دارد که سبب  
 بد چون روی آورد چنانچه از اسباب کار بود و فعل و اثرش آن  
 که مظهر قدرت خود در آن کار و یا باز آورد و خود را با بار  
 هر کار که قدرت صرف آن که خدا ابد آن کار آن زمان که جو  
 صرف قدرتش در امر مقدور غار و هیچ و غایت مقدور است  
 آن صرف امر بسیار از او بحد و کسب و کار و مؤثر حق بعد در  
 و معجزه و غیرش نه زبان باشد نه سحر و در زمانه حق البقیه  
 که شرف ربی است از جهت مظهر علم و قدرت و امدت جمع و آفرینش  
 افعال و تکلیف کرد از آنکه فیض جان از مبدأ نزول نماید تا زمانی که کائنات  
 وسط که نهایت نزول است پس در صورت نه بد و که انور ربی  
 از هر یک از مراتب لازم است تا آنکه کون و کون و کون و کون  
 حکایت از قوت افضل است بسیار و تخیل و دعوت و معجزه

بند یا الهما الهی بلغ ما انزل الیک من کتاب و لهذا نور  
**نظم است این که عین علم است** نیز بر تاین که محض **حقیت** در آن  
 که علم وضع خیریت نه در محض و تصرف نیست آن استحقاق و معرفت  
 کرد کار منزله است ازین کار علی الاطلاق زیرا که او مرش از انوار نور  
 حق که کتب قانیت حل با امانت و امانت او تمام بود پس  
 عدل است و تصرف اطلاق در و تکلیف تصرف در ملک خود  
 با استحقاق پس جوهری است باشد که محض لطف و کرم باشد بعد علم  
 از او در وقتانیت به غیر و به او را به بهمان تکلیف بر تاین حال  
 قرب معرفت و بهجوت ملائکه شرف کتب **نظم است زمان**  
**سبب تکلیف کردند که از ذات خود تعریف کردند** که هر که موجب  
 خلق الله تعالی آدم علی صوته حق تعالی ذات و بسیج است  
 بصورت او جمع نموده است و او را بظهورت علم و قدرت و امدت  
 جمع مخصوص نموده در سایه حق البقیه مفری **قاعده** خلق فعلی  
 نسبت لفظ غیر حقیقت که مظهر دارد و در وجهی که خلق ظاهر  
 و مظهر است اگر حاد و حقیقت و دوم کار بر مظهر و اعتبارند و  
 هر دو نسبت بایات اتم و امدت جمع حقیقی اعتبار دیگر است و در

این نور از انوار حق  
 حق تعالی است







در عالمی باین میفرماید که هر کدام آیت که شتمت بر من محض عدم  
 باستقلال شاست بود بقدر محض محض ما آیت هادی العسی  
 عن ضلالهم و ما انت بمسمع من في العبودان انت  
 الا نذیر و انت لا تهدي من احببت و هر کدام آیت که شتمت  
 بر امرایان و خیل بنویسند و اندر عشیرتکم و قل مرتبند  
 علما و بلغ ما انزل الیک اشارت بقیاض محض است و هر کدام  
 شتمت بر برکت عباد مکنون و کشت عباد مرسوم علم عباد مکنون  
 عباد فقر و هدایت عباد ضلال اشارت بود باینست که جمیع که مقام  
 محضیت علیه السلام بخانه یا ایها المذکر فاندند و یا ایها  
 المذکر فاندند و یا ایها المذکر فاندند و یا ایها  
 و وجد له ضالا هدی و وجد له عانا فاعنی و کما کثر  
 بیان نشی و ثمر است بجز اثبات صفات حقیه و نفی صفات طلب  
 که کسب کماله شئی و هو البقیع البصیر اعلا مرتب است  
 بجز مقام محمد علیه السلام باین نفی و اثبات است بجز بقاء ربوب الف که  
 فاستقم کما اوت و بیدار الشرق و المغرب قبلتی  
 ایمان باین نفی و اثبات و اتبع ما اوحی الیک من ربک لا اله الا

هو و اعرض عن المشرکین و اتقا دیان حیرت بیا ما اصابت  
 من حسنه من الله و ما اصابت من سئله من فتنه  
 قل کل من عند الله و احکام و اطلاق و اعمال باین اولا و ثلث  
 که دین تویم و اول استقیم است انما کمال و طریقت و مظهر و عین  
 و حسن است ان هذا القرآن هدی للی فی اقوام و ان هذا صریح  
 مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم من سبیل  
**بروجان پرتن و قضاوه بتقدیرات یزدانی رضاده**  
 و کمال رضا و فقر حصول می یابد که سائل تحقیق شود بتمام فایز که هرگز  
 رسد یا اندر از فوات مطلوب بود اندر بیا اصابت مکرر و مکرر  
 مکرر صفات مقابله محبوب و فایز آنکه مکرر بر این صفات مطلوب است  
 مرغوب امارت اوصین احسان است و اولال او با عز از یک مرغوب  
 محبوب او را مرادی دیگر نیست و نیز باینکه مراد محبوب است مقصود  
 مرغوب در خیر و جود آید مراد او موافق باشد و هر چه بکنم عدم کرامت  
 او مطابق افتد آنجا که فوات مطلوب صورت نپذیرد و نه اصابت  
 مکرر پس نعم پیران غایب اولاد است و نه اندوه **نظم** غرض  
 از دوست فدام نه غرض و ان از دست فدام جودل سار حال



چنان خواهد که اورا هست و خواهد **اول چه حرکت که نطق حاصل آمد**  
**ز قوا و چه که مراد حاصل آمد** بطریق تشبیه معقول محسوس یکی در است  
**مستی نطق حاصل صدق حرف و جواز تشبیه** هم جواب بر صاف  
 اکثر طرف و حرف و الفاظ نیست تا هر که شبیه صدق از حرکت که شبیه  
 دریا است به سطح انبساط به نهایت و کلیات به غایت فواید این  
 شرف که مثل امواج و جالب مل نطق شتابند و محل ظهور یابند و بر سر  
 حواس و عقل کشند نمایند و باز بدین بهتر و راسته چون این نهایت  
 مراتب بطو و جویست و فصل و تمیز او نطق بعد از انشا بر غیر مجرب نیست  
 پس اصل مراتب وجود نطق بعد از نطق راه منزه است که اگر در آن  
 دوم حکم و قضا و کفر و نطق بر بدین منزه است و در آن است و تکلیف  
 ظاهر و در آن است در یکس صوت و حرف از عالم پاک **بر موهجی نزل**  
**در شهوار برون یزد در نطق و سخن اخبار و شایسته نفس**  
 موهج روشن است نزل و در شهوار اعلا در است و لایله **نزلان**  
**موج خیز مردم از وی** کنده خطره که مرکز از وی چه نیست  
 خطره و آنکه قوام خطره بدو مرکز جوهر عدم در آن آید و اگر به بصورت  
 غیر شمایری آید که آن صورت شبیه بحر نمک بدون بحر نیستند مگر عدم

پس بحر زبانه میزد و در کم و اموح میزد و می آید زبانه را که بر عدم  
 تا حرکت اول و نه حرکت کلیات الی غیر الهام می نماید و آن مافی الکلام  
 من شجره اقلاد و البحرین من بعد سبعة البحرین من بعد  
 کلمات الله **نظم** همچون نطق در کان کوهی است نزل  
 بحر امکان بهتر است بوی شد نامه مرد و بهان علی عالم آدمی  
 آدم شد از وی نطق نطق تا حق رقم زد رقم بر صفت لوح از نظم  
 زرق قلم بر لوح از و صورت بخازد بدو فضل و شرف آواز از  
 قدم نهاد تا در عالم راز نهاد از قضا بر اوج اعجاز بحر فزان کن  
 نطق هم زد نقوش بحر بر زبان بسم نزل باغ علم حق کویا کلی بحیث  
 روان اندر نطق نطق و بحیث از آن کل کلش دل آینه مردم  
 جویدل بان بنیاد و از هر دم جوید و نطق آب از شیشه جان  
 شود کویا بهار باغ عرفان بزرگخانه ای و سکه بر زر از و کویا  
 در بحر و در بر وجود علم از آن **در برای شرفست خلاف در او**  
**انصاف و خجسته** به افاده و استفاده معارف که شایسته بدر و بدون  
 الفاظ و حروف مستور نیست **معانی چون کند اینجا نزل خبر است**  
**باشد او را از تشبیه** لحن معانی که وجود علم و نطق و صوت



حوت مراد است در جواب این سوال چون بیاورد قیام بصورت کج  
 و اصداف و در و جواهر مثل خود پس قدرت تعجب آن صانع را بشمار  
 نمایند تا در مرآت ضمائر قائلان در جلوه آینه **غیش شیدم من**  
**که اندر ماه شبان صدق بالارود از قهرمان** نام ماهیت از  
 ماهی و میان که واقع است در فصل بهار و مدف نام حیوانیت که شیت  
 در کباب کبسم او دو صدقه حبیبه و بوی خوش کرده و او را گوشت  
 در غایت ملائمت و با گوشت او فطیحه مخلوط است در غایت لزجت  
 و رقت و در میان گوشت و شامخ و سرر یک طرف صدف دارد  
 و در سر و لذت یافت مکت و کمر مانند حوله مرغان و از دامن تا حوله  
 و بر آبروی و از حوله تا جگر فضله است و این در دو صدقه آن حیوان  
 شامیت ببال مرغان اگر خواهد از شامیت بداند اگر خواهد کبسم آید و  
 بعضی از ایشان می بایستد و بعضی از طوطی فغان تحت که بآن سوره می  
 صافه دیگران و چون اصداف را از دریا بردن می کنند بعضی جنبه  
 و بعضی جنبه شبان **شش قهرمانی بر افشود از نرویی بحر**  
**ششید من از به نظر بایان بخاری مرتفع کرد در دریا**  
**فرو باد بیاور حق تعالی** بلکه اندر دانه نش قطره چند شود به

**دانه و بصد بند و خاک** که در هم قبول میکند نطفه است از او مکه صدف آن  
 قبول نماید بعد از آن **رود با قهر دریا با دل پر** **شود آن قطره**  
**باران یکی در** مشهور است که صدف در دریا قرار گرفته و  
 پذیرد و بعد از آن صدف در زیر صیاح شام برود و دریا می شود  
 هوای نازک و شب و در یک روز تا آن قطرات منعقد گردد و در جمیع  
 شود و برسد بکجه ها و کمال قدرت خالق متعال **بقره در رود**  
**غواص دریا از و آرد پروان لؤلؤی لالا** لیز از آن دریا  
 اصداف بردن کرده در حشر شده شفاف **تن تو حاصل وستی**  
**جودیت بخار شش فیض باران عالم است** سابقا نطق را باطل است  
 کرد و این بنی تا علوم شود بلکه مراد بآن نطق نطق صورت که موقوف  
 بر بدن و حقیقت حاصل نیز فایده است که همه را شایسته و شایسته  
 عبارت که ادب نماید محقق و محقق و کمال فیض عام اسم عالم  
 که بسبب حیوانیت است ظاهر و ظاهر یکم فاحش است آن احواف  
 متعاضد است که باین بیان و باران علم اسرار الهی پیاپی است  
 و بر این اسرار است حقیقت این نبوی و علم آدم  
 که همه آسمان کما ریزان است **خود غواص آن بحر عظمت**



که او را صد جوهر در حکیمیت میفرمود که غواقی که بر او کار است از آن را  
 در حکیم استعداد خود دارد جوهری به پیشتر حکیم آن شال را گویند که در  
 در آنجا بنده و این شال شده عظیم دارد که فلکست و در حکیم دارد  
 دل آمد علم را مانند یکطرف **صدف بر علم دل صفت است** **نحوه** یعنی  
 و که اوصاف مجوزی است باین کیفیت که محیط است بر همه شیون  
 و بر طبق مبدأ ثالثی است با کانون و با کانون و از جهت مرکزیت  
 خود را است و صوت و حروف علق میباشند و در و در و در  
 و بر توالیها بر آن می باشد **نفس** جد دل که در فنی که بر سایر جد است  
 سر و بر در آن جسم و در آن کونین هویدا است علم و حکمت **عین نفس**  
 که در روان چون برق لامع رسد و در حقیقت با کوشش با مع لیز فیض  
 با در میان دریا اصف نامی برده با طرف تا آن اصف مانند غایت  
 بر روی آب و بگذرد و در اثنای ققوه با آن مجاز را به نفس  
 با تسبیح و حریف از غواقی است نفس شتابان اصف اصوات  
 و حروف را به خط عبور بر قمارج افواج نماید و از آن نفس روانی  
 حریف را به حریفان در آنجا که نفس حریف را به حریف و در آن  
 بصورت حقایق و ماتیات مجاز است آن لب لباب آن نفس که از آن

سوره حقیقت

شد بصورت حروف و کلمات که باین الفاظ عکس آن موقعی اندک در آن  
 هوای است شده اند از نفس که با حقیقت نسبت روح حیوان که در هوا  
 و اولاد و متعلق است نفس که با زبان حروف و کلمات از راه  
 سانس نفس را طلق بازگشت و چون نفس از خود در گذشت سراسر  
 کجدار غرضه الا الله نصیر لا مود **نفس** ز فنی حق و معبود عباد  
 هویدا که اندک نفس است آن نفس که در روان زان نفس که با سخنها  
 در هوا سازد هویدا نماید بر سخن و سخن صورت زمرات هوا  
 رخ با لغزورت رسد از راه سمع آن حریف باز به نفس و کلمات  
 باز صدور نفس بسیار است که باب من حرف از و در  
**صدف شگن برون کن در شهادت بکن پوست مغز نظر بردار**  
 که آن مغز را و حقایق و علوم مکاشفه و مشاهداتی است **لغت**  
**بیشتر شقاق و نحو با صرف** **همی کرد و همی بر این حرف** در این علمها از لفظ  
 عربی بحث میکنند لغت است که بیش که هر لفظ و کلمه دارد و مشتق  
 اگر هر لفظ از کدام لفظ مشتق است و لغت مشتق البسار و کلام  
 اعراب هر لفظی صفت و مکنون است با و صرف که هر لفظی که در کلام  
 لفظها و لفظ مرکب از حروف غالباً **همی کرد و همی بر این حرف**



هر که معرفت خدا را بداند و مقصود خلقت که معرفت و یقین از او است  
 و او را محروم از سعادت دین کرده **زجوشن شر و افتاد و دوست**  
**نیاید معترف که دوست شکست** یعنی که عمر خود درین تشنه یات بیاد و  
 مثل گسیت که از هر دکان بویست خفت بدست در اوقات آن دوست  
 نازک که بغیر حسیده است بلکه آن پوثر که اندو لقع ندیده و شکست  
 عبارت از آنست که آنرا وسیله علم دین سازند و بجهت فای علم بعمل درند  
 هم صورت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که اعوذ بک من علم  
 لا ینفع **بی بی یوست** یا بختیست **هر نگر** **ز علم ظاهر علم دین**  
**نفس** چه اگر در دست پاپست سوزد نرفته نوز و اگر معلومی که در دست  
 کسر اندازد برون آوردن معارف قرآن و حدیث و اقوال ائمان را که او  
 و لیکن نه آنکه تمامت عمر و احوال صرف نماید و ادب علم یقین و عمل  
 دین بر او فرود کشاید **نظم** مکن عمر را صرف در کوفه کجی کاری  
 که کمورد و مذموم جوهر گشت در کشت و بطلان پرید از پیران  
 عملی نباشد در کس از شیخ و زری نماید برش از کفایت **نظم**  
**بجان بدین بند بنوش** **بجان و دل بود در علم و دین** **ش** **مکتب** **اچا**  
 معرفت و آن معرفت بر طاعت و عبادت و آن معرفت بر علوم

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی محمد و آله  
 و السلام

دینی تا فذلان نتیجه دهد و وصول به ایمان یقین و اعتقاد علم دین و معرفت  
 خدا مدد یغیر و افزا و درست **که عالم در دو عالم سرور یافت اگر**  
**که شریک او در معرفت یافت** زیرا که تجلی الهی در او است و عبادت و عبادت  
 و شاکات و شاکات و مدد کثرت و عمل ایمان علم یقین و عبادت  
 قربت و عرفان و معرفت و عبادت **سحر** جو عالم شد نفی ضیاء  
 راز کند در شیخ و دین صدور و نفی آغاز که واقف شد از امر از  
 او بعلم صوفیه زد و در عمل او ز ففتش مشکلات و هر یک از بدش  
 و کثیر اهل عصیان سپرد از علم شریعت و شریک بر پند از جور باز آرد و شای  
 بیان از کار و خلق محرم برابر بشمار جمله مرسوم برای حق زند مردم  
 نفس او بر پیش شد زنده و نیرو مونس او بر ارق و یقین که بود  
 برای حق طریقی شایع بود چنان عالم عالم که به غیر زبان کن با کمال  
 همیشه نر آن عالم که در علم عالم خوش آمد گوید بر علم عالم ز قرب  
 طالعان بر خلق نازان بود جمله و تدبیر نازان جو علم نفس را سازد ملک  
 نخستین فعل بد فاش کس و است او دین طالعان ملک که فک  
 خدا را و است در رک یک از تعقیب و دین میگوید اگر با کمال  
 نفس نفس و لیکن ملک کس را این معرفت که قلب ملک کس بر ملک کس



خداوند با حق و شمس یعنی آفتاب غایب است که از غفلت نکی  
 پاک مکن چسبیده که رایت بر خاک **عمل کان از مزا احوال باشد**  
**بسر حق ز مدق قال باشد** زیرا که فرض از علم غایب است و نیست  
 اعمال و فرض از اعمال حصول احوال که مستلزم دفع محبت و موجب  
 مشاهده انوار و تلبیبات رب الارباب و علم قال در اکثر موجب  
 محبت و غرور و نپردارست و عمل از مزا احوال در اغلب سبب محبت و  
 و اقتضای محبت است و البته بر طبق علم خواهد بود و اگر چه محبت بر  
 ضرورت و مقدار نمود ولی کارها که از آفتاب و کل این **نه غفلت**  
**الآن کار دل این** بغیر اعمال بدین حال سبب علم نیست اگر چه علم  
 باشد و اما اعمال فقیه چون فقر و توهم نبات قدیم و رضا و توکل  
 و تسلیم که کار آفتاب کل نیستند مگر از علم فایده زیرا که مستلزم احوال  
 به علم است از هر شایسته دل مکن چسبیده و اگر چه کل  
 مفسد شایسته دل که کل پاک زلال فقیه مذکور جان که پاک **میان جسم**  
**و جان یک جسم نیست** که این غیب بر آن **چون نیست** زیرا که صفات  
 کمال و جسم نبات پس چون موجب باشد و واقع و علم صفات  
 کمال از علم و حیات و قدرت و ارادت از مرقع جان طالع است

و لا اله الا الله **و لا اله الا الله** **نسبت با علم قال با حال**  
 به علم قال شایسته است نسبت با حال احوال زیرا که کار است که مرتبه  
 و نسبت با کار است و کل که انداخت و اگر چه نسبت با حال که مکاشفه  
 و مشاهده است مرتبه فریبت و از دوزیرا که مافدا اعمال علوم غایب  
 و مافدا علوم ظاهر احوال **نه غفلت** **الآن کار دل این** **نه غفلت**  
**و لا اله الا غفلت معنی** زیرا که علم است که وسیله شایسته است که بود  
 آنکه سبب میل بدینا شود که تحت اختیار احوال کل حظیله  
 و وسیله حصول به و صاحب کرده که آن علم مافدا صفات تا با  
 و نور را کامر شود و زبان آن علم مقید به او و او که نسبت با فلاح  
 زیرا که است از آنکه نسبت از نسبت است که نسبت را نسبت است و نسبت  
 و موه که شایسته نزد هر عالم که شایسته آن عالم که ذات و صفات فدا  
 و اند و شایسته از آنکه غریبه غریبه فدا از آنکه نسبت و از ریا با احوال  
 در دین و از نسبت بر آنکه است و از کمرب و انفع و مسکن و از صراط  
 بنیصوت و هم فدا که هر فدا فدا فدا فدا او که از او متمیز که با  
 که نسبت و دنیا و اوست ساخته با و و کراه که منع کند از طریق محبت  
 من ناگاه است از طالعان طالع فدا بریندگان من **سحر** و علم اوست علم







پاکا زان در پیش خاک هم فانی شده زان که هر یک **کتاب حق**  
**بخوان از نفس امارت** **میزین موباسل جود اطلاق** اشارت است  
 باین که کبر سزایم اما تانی اطلاق و فی انفسهم نیز میگویم  
 که صورت علم الهیت کتاب لایت صفات و کما در صورت ذات  
 از نفس منفی که کتاب جامع بسیج کتب الهیت و از افاق که تفصل کتاب  
 انفس است بخوان و متروک است اشیا بدان و بکلیه عدالت و زور مکت  
 که اصل حکم اطلاق حسنانه مزین و محلا شو و حکیم و رانایس **قاعده**  
 در بیان اصول اطلاق این و مقاب آن **اصول اطلاق مکتب اند**  
**عدالت پس از در صحت و عفت شجاعت** عبا که نفس امارت قوت  
 یکی قوت ادراک و تعلق و هم قوت تحریک و عمل با اوست و هر یک  
 از اینها دو قسمند زیرا که اگر قوت ادراک بمحضت بقای قوت  
 و افعال با مضاف معقولات و بعد در اعمال اطلاق آنرا عقل نظری  
 خوانند و اگر بمحضت او بمحضت اطلاق و افعال مایه و متعرف  
 موضوعات و محال و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال آنرا اخلاقی  
 عقل علی میگویند و از جهت بدو قسم منقسم شده است اول را  
 حکمت نظر گویند و دوم را حکمت عمل و این قوت ادراک را که

حکمت

واسطه است در تشریف نفس از دنیا قهر معقولات و موجودات فو  
 و صوبان بعد از تشریف و تشریف را با باشد چون موضوع حکمت نظری فو  
 باشد چون موضوع حکمت عملی قوت نظری خوانند و اگر قوت تحریک را  
 میگویند بعد از تشریف و تشریف را با باشد چون موضوع حکمت نظری فو  
 دفع قرار از قوت غفیر گویند و این قوت تحریک را خواه شعور  
 و خواه غفیر که و هم است در تشریف و عمل نفس قوت عملی و بدو قسم  
 که حصول حالات قوت نظری و قوت بر فکر و نظر و آن کار قوت عملیت  
 و محال حصول حالات قوت عملی که کتاب فضا است و تشریف از قوت  
 بر قوت برادرک و تمیز میان آنها و آن اثر قوت نظری و  
 که قوت هر یک از اینها قوت در موضوعات و عین بر وجه  
 بعد جدا کند باید و جدا کند باید با افعال و تفریق هر یک را پس  
 افعال فضیله عادت شود از محال پس فضایل که اصول اطلاق جدا  
 باشد با تفاق یکی از تندی عقل نظری و آنرا حکمت فو میگویند  
 تندی عقل عملی و آنرا عدالت و تندی قوت غفیر و آنرا اخلاقی  
 و آنرا عفت گویند و چهارم از تندی قوت غفیر و آنرا شجاعت  
 نامند و چون محال عقل علی متوسط است بر قوت در عملیات بر وجهی



باید و تقبیل این فیض مذکور قلی عمل دارد از جهت موقوفه  
 عدالت بر حصول آن فضیلت و بکار حرکت و محنت و شکی نیست  
 بنا برین صورت ناظم عدالت را مقدم داشت بوجهی که  
 که موجب ترفیت است بضرورت و سبب در روزگار سختی  
 محنت و مستعد با است و متفاوت نمیشود مگر یک ازین چهار باب  
 چهار باب است بارش خود را یا محبت اکابر بزرگوار و تقوی و عبادت  
 کثرت مال موجب استکار اهل محنت همه مال و بویژه آنکه اصل  
 خلق بیک عدالت و آن مرکب از آن فضیلت زیرا که قوی  
 است از آنکه مصدر افعال را در پی مختلفه میبوده است یک قوت غلبه  
 که مسامت بعضی ملک نزد جمهور و مبدأ فلک است و تمیز و سبب  
 و نظر در مقابل امور دوم قوت غلبه که نفس سبب است و مبدأ  
 و در بر و اقدام بر اموال و سبب تعلق و ترفع و مزه چایه و اقبال سبب  
 قوت مشهور که نفس سبب است و مبدأ شوق است و طلب غذا  
 شوق التذات که با کل و شارب و شام و دنیا و چون حرکت نفس ناظم  
 در ذات نفس با عدالت و شوق با کتب با کتب معارف و تقبیل  
 در واقع از کتب کمال و فیض از آن حرکت فضیلت علم مذکور نماید

و توفیق فضیلت حرکت که علم است حاصل از تکرار شده معتمد  
 ایک و هرگاه که حرکت نفس سبب با عدالت و تقبیل غلبه را بقای و نما  
 در این حالت اگر در بر آن غلبه و غلبه او شاد و نفس را از آن  
 حرکت فضیلت نمیست حاصل شود و اگر حرکت نفس سبب با عدالت  
 غلبه و مطیع غلبه شود و گردن نمیشود و غلبه که غلبه میبود  
 در بر حریف غلبه است او تمام از آن حرکت فضیلت غلبه بدین  
 و چون این حسن فضیلت حاصل بود از ترکیب هر سه حالتش  
 شود که کمال و تمام و فیض آن بود از اعداات خوانده و چون یک از آن  
 قوتها بر دیگران غالب گردد و دیگران مغلوب شوند یا مقصور  
 ناظم را برین مذمت تزیی از آن حمل نموده بعضی اصل اطلاق یک اول  
 بعد از آن این سه که بمنزله آن فیض است **یکمی است کرد است**  
**کف که که متصف کرد و این چهار حرکت عبارت است**  
 از داشتن بزرگوار باشد و قیام بخودن بکار و غلبه با بقدر  
 استقامت و تزد و چون از ارباب حرکت عمل کسم در حرکت عملی  
 زیرا که کمال قوت عملی حرکت و راست کردار کسیت که عمل او بر  
 علم بود و املادران خوف نمودن این اثر است حرکت عملی و راست



نقد حکمت نظر بر این که هر چند را بنا که هست شش خدایه الله تعالی  
 مطابق خواهد بود بواقع هر قول علم را صورت است و تابع و مشایید  
 از حکمت یکم این حکمت علم باشد که حاصل است از استقلال عقل علی  
 شش و هر تقدیر برای حکمت عزیزان حکمت است که یکی از آن عبارت است و کما  
 تهذیب عقل نظر بر این که هر چند و اما هر چه حاصل است زیرا که این حکمت  
 همه را حاصل است **در حکمت با سببش جان و دل که خاک بر باد**  
**و نه تیرا بید** بدانکه هر یک از این اصول مکارم اطلاق که حالت متعارف  
 و طرف دارد علی الاطلاق یکی از اطلاق که تقریر می کند اگر از این فواید  
 و افعال حکمت را جزیره گویند که عبارت است از استقلال قوت فکر  
 در آنچه واجب بخود یا زیاد و از آن مقدار که واجب بود و آن چیزی  
 بکمال و مکرر و شعبه که سبب فعل است و در هر مقام امور معاش  
 و تقوی از آنکه گویند که تفصیل قوت فکر نماید بر ادوات نه از نه  
 نفقت و این موی چنان در دنیا و دین است و سوره که خواسته بصیر  
 علیه السلام در اطلاق نام را آورده که حکما علم حکمت را نفقت که از نظر  
 و علم و حکمت علم را بصفت که یکی از آن همه صفات علم اخلاقی است و آن  
 شدت با تفان بر تفصیل صابرانه مکارم اطلاق که یکی از آن

سبب نفس حکمت فسر باشد از آنست که خود و این مستقیم و جواب سوال  
 خود را باینست که عقل است که حکمت عبارت است از حاصل حکمت نظر بر  
 یا از تقدیرات بدان میباید از آنکه حاصل از کلمات شده آن حاصل  
 تنها با حاصل و تفصیل صابرانه مکارم اطلاق که حالت متعارف  
 غیر حکمت که عقل نظر بر حالت اعتدالت و بر تقدیرات حکمت  
 همین این حکمت باشد میگویم که حکمت قسم علم اطلاق است تا محدود و لازم  
 این میگوید حکمت در موضوع علم اطلاق که حکمت از احوال و احوال است  
 احوال و اطلاق تا معلوم شود که کدام یک بحال و محدود است و کدام یک  
 قبیح و مذموم و طریق تفصیل تفان و از آنکه ردایل حکمت و سبب حکمت  
 که حکمت از آن موجود است که قدرت و بسیار مار و در عقل  
 و نفقت است پس حکمت از آن حکمت علم باشد و سبب و قدرت در  
 آنکه علم موضوع فسر از آنست که خود باشد مانند علم حکمت که هر که  
 عبارت از تقدیرات حاصل است در موضوع بحث علم از حالت  
 کیفیت تفان و اهل می باشد و بر تقدیرات حکمت قسم علم اطلاق  
 باشد میگویم که تفصیل اصل حکمت از این حیثیت که بعد از قدرت  
 علم و عقل حاصل حصول باقیه در حکمت علم در قدرت و عقل است



و از حیثیت الطایفه ششم است و همه فیم ضرورات و کفایت و اندر  
 دارد و وسع محذور است و در آنکه تفریق من حیث الازات ششم  
 باشد و از حیثیت غایب در است مضاف علی حدیث معلوم که در  
 محلی که از است مضافیت مذکور است زیرا که بعضی کلمات محلی است  
 که آن محلی است و فضل و نوع و خاص و عمو و عام **بعفت شهور**  
**خود که در شهور شمره همچون غول از دوشده و او اوقات** که است  
 متوسط قوت شهورات شمره است یعنی عمو بر لذت و شهورات  
 زیاده بر قوت حاجت و تقوی طیش محذور است یعنی کمون در طلب لذات  
 ضرور و کثرت و عقل در اقدام بر آن صفت و موعده از روایت زکیت  
 نقصان صفت و منظر از شجاع و صافی **از ذل و کبر مبرازش**  
**از جن و تهور** اوقات شجاعت که اعدال قوت غضب است  
 تهور است یعنی اقدام بر آنچه اقدام کفیل بر آن شجاعت نزدیک است  
 تقوی مثل آنکه میگوید از فساد که بابت سوار که زار کند و تقوی طایفه  
 یعنی محذور از غیر که نباشد آن مذکور مثل آنکه یک سوار برادر  
 میگوید او را ندانم و ذل از لازم صبر است و خرموت و کبر از غیر که  
 از شجاعت نبوده از لازم تهور است و بر ذلت موسوم **عدالت**

چون

**چون شمار ذات او شده** **دارد فیم** **از خلقش** **شمره** زیرا که همه را با  
 دارد و مساوات و برتر در عدل بر وجه عدل دارد و عدولت انصاف  
 بعضی عدالت است که هر چه از خود و خویش آید بکسان باشد که با عدولت  
 وضع شمره است در بر منقش و تفریق به تحقیق و علم که مذاوت و  
 الطاعت از همه ذایم اطلاق وضع شمره است و غیر مومنتش و تفریق با  
 استحقاق **شمره** بر شش عالم بر عدل عدل کسب از جهات و کسب دل  
 درون دیدن میگویند به نیز در همه و لها در آید بدانکه از اصول توکل  
 جبار که آنکه توکل بر ذات و صفاته و اسماء و صفاته کامل میشود این  
 اطلاق جبار که از این بهینا کامل میشود شاه و در و قهر و قسط و حکم  
 که آنکه **عدالت** **از خلقش** **شمره** **که اوقات و تقوی طیش که است**  
 و این اصول را به مذکور که حالت متوسط قوت مدبر که و مومنتش  
 انواع انصاف حسنه اند و هر یک شجاعت بر انواع و انصاف و انوار  
 بسیار و هر یک را اوقات و تقوی طیش که در شمار ذلت و نظر  
 از این چون این کتاب در نظر دانا یان اتفاق املیت در که اطلاق  
 اگر انواع قوت و صفات مذکور شود و در بعد **شمره** **زکیت** **صفت**  
 نوع آمدن از ششم و کما و خط و آنکه بوده ششم صفات از من و کما



حسن تصور سبوت و تعلم بسن مگر اما در کار است اشیا مطاب است  
از برای صحت و سهولت استخراج نتایج و بهر کثرت مزاولت مقدمات مریه  
و حفظ کامل ضبط کردن سوابق که در ذهن حاصلست و وجوده فایده  
مرعت اشغال نفس است از نظر و م لازم و صفا و من استوار  
از برای استخراج مطالب بپا که برایشان شود و مضطرب حسن تصور  
بحث است از اشیا بمقدار که باید بی آنکه در آن افراط و تفریط  
و سهولت تمام قوت نفس است بر توجیه مطالب و ذکر استحضار محفوظ  
در کار باده و دفع آمد و رفت است نیز در فعل صاحب بر او  
که در نفس جوهر حقیقت معلومت و بس عضو و قوت ثابت و کثرت  
علم و حقیقت قوا بس کون که در نهاد است اما که نفس غیر سرمدی است  
و اقتدار بر افعال غریز و فوار بر روزگار و علومت با کن در غایت  
عبادت و شقاوت این جهان بلکه مملکات دوران و عضو ترک  
اشقام است با و بعد قدرت بر آن در قوت تا تر شدن است از برای  
ریخ مردمان بپا نظرات **عقل** و ثابت قوت مقادیر است اکام است  
در احوال باشد ایضا و یکدست افعال نفس است بر آنکه قوت نهاده  
و قوت موفاید و علم اکام تر قوت است و ترک شیب نزد دستور و غضب

و حقیقت محضت است و در وقت است از جهت و تواضع بزرگ شری  
کنایت از اهل کمال که از وزیر تر باشد و در طایفه و مال و کون تا به است  
در خصوص و در هر دو به حکمت حفظ تر است و از اعدم طیش هم حوا  
و که در غایت کشیدن است بدین در کس کون کار سخن و از آن تحمل هم  
کوئید و نه است حوس است بر غیر طویل که موجب ذکر جمیل است  
فروع عفت آمد چون شجاعت و دو دو سیم که بر است و  
حیا و رفی و قوت و قار است و عت دیگر عالمه در شمار است  
و بهر کس حسن صفت و اشتیاق است سخا در وقت او عفت از غنا  
کرم اینا رویش است مواضع سما و بس بس مروت ایام  
حسب نفس است از متابعت هوی و ریخ بدون در اکتب و مرآت  
مولد و قناعت مقاربت از اسباب سعادت بر کفاف و قناعت  
مزورت و صیاد کفای نیست از ترس از کتاب رسته به و رفی  
حسن انبیا و است مرز بر آنکه مودی شود و صواب و سداد و کس تمام  
مربانیت عبادت کثرت مال است به رزالت از وجه  
حلال اتفاق در مصاف حمیده بروجه کمال و قناعت است  
و در توجیه هر کار با کفایت و همت در افاضه کمال از رحمان است







و تقبل ایشان و دوستی آنکس است نزد حرکت مشورت و است  
 مصالح بودن است و یکی نمونه در وقت تازی را بهر که میبرد  
 و احوال بسیار ایشان در معرعه لازمست نمودن است برای جلیا  
 جزایه حسن است محبت جزایه که نفس را کامل سازد و معایج و نظایر  
 تقدیر و ترتیب امور است بحسب مصالح و معنی عبادت خداوند  
 با کمال شایسته که پسندیده آید و در وقت نوعی بر وجه اطلاق  
 صفت مذکور است از اطلاق یک کرم است که عطا رومی عظام  
 با مصلحت و خوش بینی می و عام و دوم ایشان که حرف کفایت می باشد  
 مستحق روزگار و رسوم مثل که ساریست بحیثیات با وجود فقر  
 بروم و محبت و سرور بان که روحها را موهبه که معنویت و دین  
 مستحق است در احوال و مشارکت با ایشان با موال و محبت  
 که بذل کردن جزایه است آن که موجب بخت و ترک آن بر سبب جان  
 هضم حرکت که غنبت عبادت با فادات مالایه یا بیشتر محتاج  
**مع** عدالت را فرغ و شکر کرده باشد و فادالت شفاق نوزده  
 ملاقت حسن شرکت پس مکافات توکل باز پس عبادت در ملامت  
 حسن تقابل میان مردم اصلاح و رضایه اما در ملازمت طریق برسانه

و معنویت است با عقلی خدا و الفت اتفاق را به است در معنویت محبت  
 در محبت و شفقت حرف است بهر از آنکه کرده از مردمان و رفع  
 لغوه از دلهایشان و توفیق و طلب مودت مهران و فاضل است  
 کجاست که مستلزم محبت ایشان باشد از حسن تقابل آن و حد است  
 محبت است صادق که بیشتر که هر از بر بر عفو خواهد از بر محبت هم خوا  
 و از در مزیات حسن است یا به نفس عفو حسن شرکت هفت است در  
 معاملات و مکافات مقابل احسان است بشکل یا زیاده بران و در بر  
 کمتر از آن و توکل ترک سعادت در آنکه در وقت قدرت شایسته  
 و اعتماد و بر کرم داور که تقبل از رفت و وکیل علی الاطلاق و تسلیم تقابل  
 امر از دیگر است و ترک اعتراض در آنکه ملازم طبع نیست از دیگر  
 و عبادت انقیاد او امر و نهم الکلیت و مله رحم شرکت نصرت  
 طریقت است در مزیات این جهان و حسن قضا ترک نیست و شایسته  
 در جزا و ادراک حقوق ملق خدا و اصلاح در میان مردمان و رفع خصومت  
 از میان ایشان و رضا خوشحال شدن با نفس است در هر چه باور  
 یا از وقت شود یا اگر تمیز کرد و هیچ حال ندرش در وقت در حال  
**سید چون در ملاقت نیست** **در دو بابش فقر محبت** **بهره**



و سطر راه راست و مستقیمت و طریق قیام که موجب وصول است کمال  
 و لغیم و اندر دوطرف افاضات و تقویات این قوه جمیعیت که باطل میان گرفتاریست  
 بدست لغت و اما از هر طاعتی که گذرند بهریت و در باب کمال  
**بسیار یکی و نیز قیامی و همیشگی در وی شش بودن بر دوید**  
 اشارت است باینکه در هفت طراط و هفت در هفت بر دوید و در  
 کشیده است از محور بار یک و از شش نیز و از غایت باینکه کعبه  
 از دیر نیست چه باینکه بر دوید و در هفت طراف و از غایت تری  
 بر دوید و نمیتواند که بایستد زیرا که جایگاه بایست و مستقیم و درانی  
 اطراف تا هر دو طراف است و اما مت بدان بعد از وجود شوار  
 تراست بسیار **عدالت چون یکی دارد در خدا همه هفت این**  
**این خدا را اگر چه شش حکم افراط عدالت در میان افراط موسوم است**  
 نیز قبیل معاش از قوه و سیم از غضب و هرب و گرفتاری است  
 و تقویات با نظام نیز کمتر دادن طالم را و در از رفتن بسیار معاش  
 استحقاق به ذات تمام اما طراف است که ناظم بر است زیرا که اگر در  
 طالم است و دارد و در یک محذور و در یک طراف و در یک بر نفس عظم  
 مرشد و و اگر چه نزد محذور و در دفع محذوریت الظلام و درین صورت

نسخه

از فعال محمود است که کفار کمال فقر و ولایت و عزت و شرف و  
 و عجز و تنگی است و هر ظلم و جور که از دیگران برسد بفقیران بحقیقت  
 ممر زاید و مرتبه ایشان است باینکه غایت مراتب کمال عزت است که از  
 این از خلق تسلی و شود بهر حال **بزرگ مرد و در هفت از آن**  
**در نام و در هفت نیز هفت** یعنی این هفت ضعیف است که در برابر  
 ولایت و شرف و محمود و شور و طغیان و ظلم از اجناس و اهل اشارت  
 هفت در دو رخ که لها سبعة اجواب لکل باب منهم  
 معشوم و این هفت زوایت که گفته است هفت کوب بسیار است  
 با دجست طاف هر دو با طغیان و قوت شهر و غضب که شایسته و از دود و برج است  
 اشارت است بنورده زبانه و در هفت زیرا که هر قلمی بدینا ملکه است  
 از ملکات و سیم که از ملک و زبانه و از آنجا که ملکات فاضله را  
 رفوان می کند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از اصحاب پرسید  
 که در هر دو رخ را می رسد که چگونه است گفت مثل این در است  
 و معشوم و سیم چنین است و کوبت باینکه محذور با لایان دیگر نهاد  
 و در معشوم که در هفت است را بوضع وضع که است و در دو رخ و بعد  
 بالا و بعضی زیرین هم چنین است از برای منافقان و بالای آن لطفی است

نسخه



از برادرش کان و بالائی آن خط است از برادر محک و بالائی آن سبقت  
از برادر صابین و بالائی آن حجم است از برادر رضا و بالائی آن سبقت از برادر  
هجو و بالائی آن مایه است از برادر عیاض و بالائی آن مایه است از برادر  
بج زریب و سبقت است پس عدل پس فقه پس از اسلام پس دارالمقام  
پس هر کس فقه پس فقه و عمده آنها و فقه به بنابر طریق است با هم دیگر و دیگر  
و میان آن از آن است پس از آن غیر از آن پس از آن عارفان پس از آن  
عالمیان پس از آن عابدان پس از آن متقیان پس از آن مؤمنان پس از آن  
مسلمانان و ایشان را در آن درجات فراوانست بحسب عملهاست آن و  
شاید که در جائز شکرانه نبشت اشارت باشد هفت صفت ذریه الهیه  
با حرمه هویه ذریه فیه که مایه بطله است بفضائل بدان متحقق میگردد  
و برین تقدیر میسوزاند که اعداد صفات سبعه مذکور در آن که مایه  
و جهل و غرور و کراهت و صمم و غرور و حس و کینه است اشارت دارند  
به هفت درکات دوزخ مذکور که در برابر ذات غیر از عدم مطلق  
میت و عدم لاشر محض است **چنان که ظلم است دوزخ میباید**  
**بهشت آیه میباید عدل** پس هر که عدالت اطلاق و اعمال و اول  
متحقق نبوده و برادر و ملا عبور نمیشد بدیهه که هر بیت در آید

جو در حیب عدم سرحد فایده الم یبذخ و از فوایدش وایم ندید او در سیاحت  
یا که از آن در سیاحت و سرشته آن نوم بدفوز جسم مردم از  
جسم بر وزن بروند چون تحقق عالم دیگر کن بظلم از ناخت معلوم  
موشش روان زود در دل و جان متعاشش **جای عدل و نور حجت**  
**آمد جزای ظلم نفس و طاعت آمد** هر جزای هر عمل لازم آن علت  
چون تلاوت و فقه که لازم علت و هر ضریف است و نصیبت  
چون در هر که است نصیبت نصیبت ضار نام عدل و کمال عدل و غنی  
از آدم و الهی عدل است عدالت بجز از این هر چه عدل و جهان معلوم  
از دیگر است از این روایه حق کتبت سلطان که آمد مظهر اطلاق و  
خصوصا مظهر خلق عدالت کز آن بهیبت آثار رسالت ستون  
عروش و شمع حق بعد عدل جهان را رونق مطلق بعد عدل زمین  
عدل چشم دل و عبادت بدید آید از وجه عالم را از جوایب فقه است  
از دیگر که نه نماید تا بهیبت عدل قوراه **ظهور نیکوئی در اعدال**  
**است عدل جسم را اقلی است** زیرا که آن بن چون متحقق  
تفصیل ملکات مکالم اطلاق حسن و نیکو او در ظاهر و باطن متحقق  
میگردد و در افاق طهرش با بیان و موقت که از این نصیبت متحقق



و ظاهرش بعد از آنست که در حقیقت که جن بدلت از کتب دیگر در حقیقت نه است  
 کمال در حقیقت اعتبار است که از ترکیب اجزا و تقصیر و نقصان است  
 و عدالت پیدا میکند در عالم کون و فساد **مربک چون شود مانند**  
**یکبختی را جزا دور کرد و فصل و تفسیر** هم در صورت ترکیب و کمال  
 اجزا و کس و انکس را آنها محسوس شود و احد گشته اند و از تمیز یکدیگر دور گشته  
**بسیط الذات داند که در میان این دو آن پیوند کرد**  
 یعنی در صورتی که عدالت که از تعدیل و تسویه اجزا لازم آمد مرکب  
 بدلت با عقول و نفوس مجرده که ذوات بسیط اند تا بدلت پذیرد  
 و روح است که بسیط و عقلی گشته پیوندی که از ترکیب اجزا است  
 که روح از وصف جسمی که از برای نفس با طهارت از اهل جسم است  
 با جسمانی که مرکب است پس ترکیب میان او و بدن از این جهت ترکیب  
 اجزا که بدلت معرأ باشد بلکه تعلیق دارد به بدن چون تعلیق حلقه  
 بوجه حسن چو آب کل شود و یکبار صافی رسد از حق و روح اضافی  
 یعنی چون آب کل بدن است که اجزا را غالب بدلت اندازد و از کجورات  
 نقاد و طبعی که مرکب را بعد از خود و صورت و عدالت بدلت  
 آن بدلت قابل تعلیق روح آنها شود و بر ترفیض طاعت با معیت

مرف کرد و چه باید شود از اجزای ارکان در و کبر و فروغ عالم  
**جان** یعنی در وسط است در و عدالت که شامل باشد بر حقیقت ذوات  
 روئین عالم جان بران ارکان تا بان کفو و بنور موفقت و نظر و  
 صفات کمال منور شود و روح جوهریت مجرّد قیام بذات محسوس  
 بدن و اگر چه در اظهار کمال تمامیت بدن و در بدلت در بدن جان  
 و وجه مطلق در کسبانه بطریق معلول و آنکه در کمال گذشت سابقا و  
 هر که کیفیت ظهور روح در بدن داند و آنکه روح از کلام جهت  
 بدلت و از جهت غیر بدن در بدن ظهور حق در آنها تواند کرد  
 که روح رت بدلت هر که حال است با مرکب بدلت موفقت  
 ظهور حق را بصورتی که بدلت شعاع جان سوی تن و قلب تعیل  
**چو خورشید و میل به تمییل** تمییل در میان آنکه تعلیق روح به بدن  
 تعلیق بدلت و تصرف نه از آن بدلت که با جسم و جسمانی می باشد  
 از معلول و تعلق اگر چه در کمال حقیقت شعاع نور  
**و تیر پر زدن است** و بسبب تاب تاب با وجود دوری از افق  
 و حالات پیدا می شود و در ظاهر که از تاب شفق است و در کمال  
 مختلفه طبعی که می خیزد و خورشید کواکب گرم و خشک می شود



مراد بطلان است عفو انی فی لیت که ذات او اذائقه و طبع به اراست  
 مقتضی باشد از اجون و اراست و برودت و رطوبت و یوبست  
 و ملکیت ازین طبع دورند چنانکه در ملکیت مبین است و بدو  
 و نیز شفا قد و رنگ ندارد اگر رنگ و ششیدی مانع رویت مافوق  
 خود بودندی حال آنکه لو اکب ثوابت که در ملک ششم ثابت است  
 موقوفه **عنا صر جلا از و کرم و سرد است سفید و سرخ و کینه و آل و در دست**  
 زیرا که هر صفتی هر صفتی در عا مر از مرکبات و صفات آن نیست  
 مگر به طریقی تا نیز و آفتاب و کواکب و شجاعت بود **و کشف دان**  
**چونش عادل که نه خارج توان گفت نه داخل و حکم نه عادل چون**  
 ما و هبایت در هر وقت واقع است و حاصل و گفتن نمیتوان  
 که آن شعاع خارج است از ارکان زیرا که تاثیر دارد در این منزه الیه  
 زیرا که تجزیه و تقسیم را قابل نیست و بجهان نیست حکم باین در این  
 و اگر به بدن ظاهر است و عانی نهان **شعر** نهان دریا و زوگت انگار  
 خبار اندو هوا از باد پست اگر به با و نهان در عبارت و بی از  
 چنان چون ظاهر است بدین ناست چنان نهان در ابدان کز او  
 اثر مردم هزاران ز نور عانی بصورت رفو غنی که باین آمد و روشن

فی جود و غنی اگر به روشن اند و غنی بظنیت و یکن دوغ هر دو غنی  
 چون چون در عمل بخش نماید نقاب از چهره جان بزرگ و بدو  
 روشن که آن مثل بر است بدیدار جان مسجون آفتاب **خوان**  
**تعمیل شد ارکان و اشیاء و حش و حش و کشف و کشف و کشف و کشف**  
 که عبارت است از موات اجزا و تناسب اعضا که به صورت است  
 محسن و جمال در آن صورت و عدل و پند و برو به کمال نفس با طبع  
 با آن صورت عین و محبت در یوبست و دل در موات او نیست و  
 به یوبست چون خلق عاکی معشوق که پرسته با او است و جدا از دست  
**کجای معنوی و فانی و دین جهان را نفس که داو کا به بن** لغیر معنای عاکی  
 شدن نفس با طقم بدین با جازه و بی مطلق و حق را در بانی میان  
 نفس با طقم و صورت حسن است فی کجای معنوی است و او محبت  
 کلام در میان این فی افاد و آن کجای و پذیر عبارت از عقیدت  
 تصرف و تدبیر و تحقیق کجای صورت در دین استقیم که ذلالت  
 الدین العتیم و نفس کلام که به نفس عالم عز و قیامت او نیدار  
 بهر این نداد و محبت ملکیت نه عالم در کنار او نهاد و در حکم و تصرف  
 او آورد و آنکه مطلوب بعد بود که از ایشان می بود **ایضا**



**علوم و غنی و افق و حجت** بغیر از از و الفتنی کویا و از عادت صورت  
 ز با فصاحت پدید می آید که تعبیر است از معانی بیوهی که فایده بسیار  
 از تافز و خوف و کلیت و از غزابت و مخالفت قواعد عربیت  
 و از تعقید در الفاظ و عبارات و رسم علوم مصنف و مصور و ادراک  
 و تحکم و انطوائی شسته در مردم و صحبت که محالست و توفیق و طلعت  
 محبوب **ملاحضات بجهان بی مثالی** در آمد همچو زنده لا باس  
 بغیر ملاحظت نیز که لایحه نور و قدرت صیقل است و زیاده کثرت جلالت  
 حکم ان الله جمیل یحب الجمال مثل خود از رتبه عالم خفا و  
 بی مثال تا جذب و امانت بیوهی را از همه تعلقات و مقبوضات  
 در آمد و در ملکات تعبد و مثال و منزلت یافت با بکار و درخت گاهین  
 و جمال **شهرستان بگویم علم زود** محمد اسباب علم را بهم  
 بغیر ملاحظت نیز مانند سخن خوانان علم را فراغت و خود را مکتب فایان سخن  
 راحت و چون مضی و خود را کمیز و عاشق کس و چون ریز جبهه سرب  
 عالم را بهم زد و در تخریبها قدم زد و همه را در تحت تصرف خود  
 آورد و بر مصطفی از صفات که بر بانی که اتراب بعد از نبوت  
 او ملاخو کرد **شعر** ملاحظت صلیت آن خود بهانه بلای هر که است

از و باشد خوش و خوش و خوشی دمی از و باید نظیر و ناله در و ز سرش  
 کرم و قاربت و خوشبختی ز شوقش هزار جبهه جاوید بود  
 با جم آن مثل که گزین صدمت هر سوخته که سینه خاک  
 یکجوره از آن عالم گرفته و در میان سینه اندام از و بهمان جان او را  
 کشته گریان تن از و پاره گشته هزاران دل تا راجع از  
 یافت سگشته شیشه و لاله از و شش کجوز نریزیدم آن شمشیر  
 ز شوقش دم بدم دیوانه دها باجم غمش است نه دها و دها  
 غمزه از و سگده تیزب از نخل ترکان فونز زاده انجم  
 مت از و زان رکت هزاران شیشه تا موس رکت **نهی بر خوش**  
**حسن او نه سوار است** که باطنی تیغ آید است بغیر آن ملک  
 که بر تو و دولت حقیقت است در آنا کلام بر کس نه سوار است  
 و در میدان عشق و محبت در ریودن کور دها و در کار و کار  
 با بطنی تیغ آید است و مقلات مقلات بغیر افکار و اصل  
 حق از باطل و در هر مظهر از هر راقاقل **چو شخصیت خواندش**  
**ملاحظت** بود در بطنی خواندش فصاحت و هر دو یک صفت است  
 در نهود و ارباب ملاحظه که با سحر و محققه مسامت محب اهل

از و شش  
 از و شش



مطهر و دل و شاه و در رویش **مهر** در تحت علم او سحر  
 نوحسین این خاک کرده باشد که دنیا و آخرت در نظرش از لبت وایت  
 در تحت علم و تحت مجوزند و سحر و در قید قدرت آن عذاب قلوب  
 حکم و لوا عجبك حسنه كنه كنه و مجذوب **در و حسن**  
**روشنی که آن صفت** **نهان صفت** **نهان صفت** **نهان صفت** **نهان صفت**  
 از غایت یافت بشود و در سبیل از افواه آن که نه ربا نیاید  
 و ارد و نه آن مشیوه محبوبان **شعر** در حق حسن و ابریت آن  
 کنان میانی شده مردم جان از انش عشق در عالم عالم  
 مسکنان بافت از حق و مل سیر مل از دور کومر کایب  
 تن از مهرش کمال زنده یافت جوهر صفت شسته مانده نه  
 عاشقانرا چون باقی زان و نمونه آن شوق فلان زوهاره  
 مرغ روح پرواز زو زو است در مهر و مهر خوب زو برات  
 هر کجهر محبوب زو شش و من نفیسه زلف جان کند شفته  
 دهانی برشان از دعایش جواد غنای یافت بکیم نقد  
 گفته در یافت که نقد هر کس که را غیار با طوار زو  
 کند کار جز از حق می نیاید در باطن که کس نیست **نکته** **نکته**

بیزینب قلوب که موصوفه کجای غایت مطلوب بخراقی  
 مراد و بکلم لا موصوفی الوجود سچکن اشک در تاثیر غایت  
 و در بر بهشت بغیر از حال مطلق که در تصور یک مظاهر صفت و اما  
 نماید کجا شهود **دل مردم** **د باید که حق که از باطل میس نماید**  
 بیز در برابر صورت غایت کفایت نه از شهود است در این  
 که او عدست و عدم چون عذاب و موثر باشد در عاشقان علم  
 در باقی است در صورت محبوبان اگر در صورت باطل غایت  
 باشد که صورت جلالت و کمال غایت قنات و حق باطل  
 برود نسیم حق صفت اند که در مطلق است و باطل صفت که متعال او  
 خصم مطلق است که نه بعد دارد و نه نمود کاه مظهر حجاب که حق  
 شهادت عبت بر لکنه تمیز نمودی دارد باطل باطل میگوید که آن  
 کس نیست ماخللا الله باطل در راه حق انبیا صفای که  
 عشق مجاز که از او محبت است جوهری که در مظهر است نیست  
 نه بند که است دل موصوفت نسبت لا یعنی امر حق و لا  
 سماکتی و لکن یعنی قلب عبد المؤمن جوهر صفت حسن نام  
 مستغرق غرور و تمیز عشق بعد که از غایت صورت عشق مجاز غایت



بسوزاند و بیاثر حجت اعتبار حجب غایب و فوج عشق باز کند و انگاه حقیقه  
گویند و الحجاز قنطرة للحقیقة اشارت بدین صفت بیان  
که او در عشق باز شده اشغه حسن مجاز و زوایع عشق در یوز و کرات  
طلسم حقیقت از مجاز است زهر مهر و شرف و کثرت جان باز جز  
مطلق که محرم راز موثر حق شناس اندر همه جا **باز رخصه خویشین**  
**پروان مننه باس** لیز در جمیع صور جمال و جلالت موثر حق نماید و از  
الکافیة عدم برای پروان نادان نباید حق اندک کوت حق من و حق من و حق من  
**حق اندر باطل ای که مطلق** لیز از عشق با بصورت مجاز از کثرت  
طبیعت و شوب شهوت مصفا باشد و از لوث نفسانیت مبرا آن  
حالت شاهده حق حقیقه است و در کثرت حق شمع و این دین و عباد  
حقیقت که بنور مشی و بوقی جمال مطلق که آتش عشق و نور حق و نور حق  
عاشق را در بحر بیتر اندازد و محض با جود عشق باز و اگر آن عشق بنظر  
شواله باشد در نبوت از طبیعت حیوانه آن صلیب باز فضل حق  
اما در کثرت باطل شرع شهوت است و از آن غلبت مستند  
بهشتی رفیق و سلطان جان که گذشت حقیقت آن و اخلافت از دین قوم  
در انکسیتیم **شر** و جانی در ره شهوت هنگام شوند از مفاش عشق

بنام که گرو او و بر سرش و از او شش جلاله مجازی شد هم انوش گشت  
او با هر نفس آرام نهادن و بهی که از عاشق نام کلام عشق بر روی  
خواست کج و در صف عشق نشن مقام است بسبب ما که باید که  
جهت ناب از صف مهر و محبت نماید و از ناشی و مظهر مهر و محبت  
و در مظهر لطافت گویند و این دعا در زمانه که اللهم اعوذ بک  
من یحظک ثما که در کثرت ذلالت که با عوذ بک صلت با کمال  
از کرامت چون آیت کریمه ما من دابة الا هو لخذ بناصيتهما  
ان دلی علی صراط مستقیم شنیده کان برده که که غلات  
بر راه ره شد و چون حدیث الطریق الی الله بعد و انقاس  
لخلاق استماع کردند بران فرستند که آن طلاق آنها مختلف و  
متنوع مشهور است بسبب هم بودند که هر چه را که مستقیم بودند  
هر کسیت کفایت کریم و وسیع یک را فرستاد و ضعیف نیست بر دیگران  
احکام غریب را مطلق که کشند و علم و عمل را اهل بیاید باشد نفوذ  
بالله من هذه المعصية العظيمة و عا یفر دیگر ازین دو نقصان  
کرد که و الله علی کل شیء محیط و هو معکم انما اکتتم  
جبر کفر و کثرت که قرب و بعد به نسبت بهی کثرت و وسیع کمال



پنهان تر تر نسبت بدان و در آن مملکت عظیمه معنده مملکت است که از این  
 و قرب حق تعالی موجودات مخالفت طریق و نزدیک موجودات است  
 ذات زیرا که طریق و قرب حق با آنها اصیبت و بعد و اعظم و ابعاد  
 و آن بر یک و تیره است با اختلاف و تنوع ملک و حیوان و جماد  
 نسبت به محاط و مظهر ظاهر ملکیت مانند قرب مدلول و جزو آن  
 و حرف کتاب به مدلول این ملک مدلول است اقرب و جزی و دون  
 و نسبت اگر به میان ایشان کجب تا به نسبت تقدم و تاخیر  
 و قرب و طریق عارفان به نزدان از حیث ملک و عبودیت و قرب  
 و قابلیت است و لهذا قابل مکتوب و مکرر بعد از استعداد ذات ملک  
 صقیقه بقدر استعداد و ریاضت و مجاہدت که موجب کمال است  
 و مظهر است اسما و کمیت و شایسته جبروت اندیت پس این  
 مستقیم ملک غیر از استقیم و عبودیت و میان این دو قرب  
 و این دو طریق بودن عبودیت و اگر قرب حق بعبودیت می باشد  
 با وجود کمال و موهبه و محض اقرب الیه من حیث الوجود و کمال  
 و دیگر محض بسوگ و طلب قرب الی الله پس این دو امر و نوا  
 طبعان الی الله و محض فی کمال و کمال و کمال و کمال و کمال

است یکسان نباشد آن کمال نام است آن کمال و بدان نسبت  
 که از طاعت متوجه کمال دل رده اصل حقیقت ملک و به هر کج  
 باید شش از خویش هر یک از قرب کافران تا قرب قوسین تفاوت  
 در ارباب کونین مدار از این روی اصل حق است کمال و کمال  
 و نسبت است **بوال چه جود است آن که آن از کمال قوت است طریق آن**  
**آن جزو جود است چه جود آن جزو آن کمال قوت است**  
**که جود است کمال با کمال و جود با تقرب است موهبه تعینها را کون**  
 عدم بود و جود اندر همه جود با تقرب تعینها را در کمال و در این  
 روش و جود افزون و موهبه که کمال او بعکس نزد کمال  
 هر یک از جود و جود و کمال مکرر موهبه کمال از کون است **بوجود**  
**کمال و این که از وحدت نه از جود و این که کثرت**  
 از اضافات و جود است اضافات سائر ذات و جود است  
 از ان رو و وحدت ذات بنیان و این استار و صورتها  
 الوان و جود کل **کثرت است ظاهر که او در وحدت جود است**  
 به کثرت و حقیقت بعد از ان رو و جود است سائر  
**چو کل از روی وحدت بسیار مشوا جزو خود کمتر بعد از**







شبهه و فداست مود و اهلش آت یابی آن ز مختلف  
 نه از یک موصوت نماید جو کس و خیال عقل آید فکر و اید و اید و اید  
 بسیار هر موطن شود و نوع بدیدار مود و بر پایه جن معقات  
 یک بعد از یک است عازن ذات شود نهایت انطاعات قابل  
 که کف در لبث عدل فعل مینا کف از فعل تا بر برای و رفع و نه  
 اگر جو عیان است الا اعتبارات الجسم انجان الام للآ  
 که ظاهر شد زحق اندر مظهر جدا کی نسبت مظهر ظاهر  
 که بر رتبه زرت در مرتب و مظهر معتر کشته و جب بر  
 حفظ مراتب کن تحقیق و کفر کمر و کشته و زندق **برعت**  
**جهان کف پیر است** **بهردم اندر کشته و شیر است** خرمعت و  
 لبط و الهنا **شیر** جهان اکثر تا نه و است و لا بر یک و تیره و یون است  
 بعد صحنه کف بر کو یک حال نماید در نظر روز و م و ل اگر حقیقت  
 هر زمانه شود معدوم و باز آید جان رعد کثرت کف و عدت  
 بدیدار در کثرت کندان کثرت الهنا **در و چیزی و دشت**  
**می نماید در آن است که می میرد و بزیاید** نوع کثرت و جود  
 و میده کث و معدون و زاین جسم بعد کثرت و حقیقت عین زاین

بعد از این عین مردن و در سا که فی البقیع میفرماید که ظهور است  
 سران تغییر در زمان از بدیهات است که در طرقة العین را از کثرت  
 حاصل میشود تا در مرتبه فوئی محکوم علیه میشود با دراک بهر یک از افر  
 انات او مانند هر عا و خط محبت میس نماید و مجتهد و تغییر مکان  
 و سرعت سران آن ظاهر است به هر یک از افر جسم که محل کثرت  
 در حرکت مستدیراقتضای اقتضای بر فردی میکند و شبیه است  
 که مکان محسوس افر از آن حسبت و کثرت تغییر حرکت از صورت  
 از آنکه خروج از قوت فعل بطریق تدریج صورت زیند و کثرت  
 مبدا و منتهای عدم سکون متحرک بینها و چون زن و مکان و  
 در هر طرقة العین متبدل میگردد و ضرورت لطف که جات و جات و جات  
 دیگر بدین و تیره روند که محقق است و هر کثرت و جود و جات از مکان  
 و حرکت با هر یک از مود و ذات این نسبتیت غیر نسبت اول  
 و هر یک در هر طرقة العین بحسب بس و نوع تغییر و جود و جات  
 میسایند و تغییر را محسوس زمان و مکان در نایب بل هم فی لیس  
 من خلق جلد **تثیل** اثقاب و کواکب و النسبت با ارتفاع در  
 طرقة العین طلوع و افول و عود می و نزول و شمس و مغرب است



فلا أقسم برب الشاذق والمغادب انتهى **و بیکر طاقه انگری**  
**ندایم** که این **یوم عمل دان** **یوم دین** است علم مدیعت ایشان  
 ماه است و عوار کردن و قیامت رطایقه الکبر که آن کونیه که قیامت  
 در آن روز راه عدم بپایند فایده مدیعت است که قیامت همه موجودات  
 حشر ملا که رطایق الموت را کسم بپایند و نایم را برای مضایضا  
 موجود کفایت این معدوم شدن است و همه احوال صمدان و  
 موجود شدن مثال و خودار قیامت کبر است و نشاء اوله اذان  
**تاریخ بی دست زندها** بنا وانی مکن خود را گفت از جمله  
 که هر چه بشد پیدار ز افغان جهان تا آنکار در آن عالم بودی هر  
 یکبار پسند هر کس حاضر و معکار و کمر این نشاء ده اجات و فایده  
 که تفصیل و بقا زالت شاه دانی بیار ایمان کشته یوم انور منوار کمر  
 در شمع کاف و نظر کشای **تفصیل و اجمال** **نکر که است** **دور و دور**  
**شعر** که باشد نسبت تجدید مثال لوب طایفه الکبر با جمال  
 چو نیست دان بروز و روز با ماه حرم با مال خود از نسبت آگاه  
 و یا نفع آن قیامت را سر کونه هویدا گشته در علم نمونه یکایک و  
 در هر طایفه العیز و دم مخصوص عارف دان ز کونین سیوم بعد از

مات اضطرار رب ن روز باشد ختم یا بر صورت دان  
 کتبه را مثال که آید این قیامت محض اجمال و کرم است که تفصیل دارد  
 که ساعت روز و شب را می شمارد بروز آید مقدار مدیه سال  
 بعد ازین روز و جزا اجمال اجمال مرین توجیه را و حلیت کسم خوب و  
 هم حاصل آید اصل مطلوب **تفصیل** حبت توضیح تقریرت عالم در هر  
 و آینه در قیامت کبر خواهد شد در عالم آدم **اگر خواهی که این معنی**  
**بداند ترا هم هست در کون و کاسه** نیز آید فایده و کون عالم  
 در هر طایفه العیز غیر طایفه الکبر است فیکس با جوال خود نما و بدان کیفیت  
 هر یک را مرکب جبارت از تفوق بیات اقباع و طبع و خفا  
 و کون و حیات از آگاه و شعور و بروز و ظهور **زمره آن**  
**در جهان از زیر و بالا است** **مشائش در تن و جان** **پندارم** با تقارون  
 شد که حقیقت باطن عالم روح عظمت نفس کل و صورت ظاهر  
 اواز خوش است تا فوش و نمونه این همه در تن که نکر که فرزند کثرت  
 عیان است **جهان چون است** **کشف معنی** **تو اورا گشته چونان**  
**او ترا تن** ز عالم نیست و جلاله ظاهر کمر زادم که شد عالمی ظاهر  
 کل مرید من بعد از جان جان آید طفیل طوبی **ن** **سکه کونه**



**نوع نهم از احوال است یکی در لحظه ای حریفانست** چه متفقد ذات  
 ممکن بگویم که لاشی هالکت از دایما هست که هر لحظه بعدیم و با  
 بقضا صلیق جدید است شود **دوم از احوال است اختیار است**  
**سوم در روز قضا است** از معدن حقایق امام جعفر صادق علیه السلام  
 مرویت که موت تو بر است قال الله تعالی فموتوا الی بادئکم قالوا  
 انفسکم و در اصطلاحات صوفیه غایت لغت نفس است موت  
 و موتوا قبل ان تموتوا این موت است و موت هفتاد و هفت  
 روح است از حق و تجرد او از غلق ببدن و این حیات نایل می شود  
 است **چهارم که در زندگی باشد مقابل** **سوم** که بعد حیاتش در منزل  
 مرتبه اول حیات تو از مرده و وجودی و کتب نفس رحمت که نایل از  
 وجود است و متفقدی است که طایفه هر موجود و حیات دوم حیات  
 ابدی قلب است که بواسطه اصلاح از صفات لغت و اعراض از  
 لذات جسمانی و پاکیزه افلاطون گوید که غیر باسیاستان زنده شوی  
 بطبیعت در روزگار و این حیات در عالم قدس و مرتبه تجرد است  
 که مسماست به حیات و معنی و حیات سوم حیات و سبب از حق شامل  
 و ملکوت حجب ال مرتبت که کما تعیشون تموتون و کما

تموتون تعیشون و بحکم التومارخ الموت فواب تموت و اریست  
 از موت اضطرار که کما تموتون تموتون و کما تعیشون  
 تعیشون و این حیات قیامت صورت است که من صلات فقد قاتا  
 قیامت و قیامت کبر و بعضی قیامت است بعد از قیامت و قیامت  
 یکم حقیقه تقاریر باشد و شارت است باین قیامت است که  
 فاذا جاء موت للطامنه الکبری **چهارم از احوال است مرکب از اختیار**  
**که از احوال عالم تو داری** که مستلزم حیات ابدی است و  
 سعادت سرمدی و **ولی در لحظه میگرد و تبدیل در آخرت**  
**مانند اول** به درجه اول وجود و احد متصل است باین  
 سوال و محراب از احوال و ایضا و هر زمان خود طریقه دارد و بلکه طریقه  
 هر لحظه خود را مختص می شمارد و **سراپا او کرده اند حریفان**  
**نمودن نوع میگرد و هیچ** العیز عالم را که در قیامت کبر نیست  
 با جمیع اشخاص و امیال و اشیا پیدا و پنهان از نظر آسمان و زمین  
 زمین و کونیا و قباب و آشیان و کواکب و غیر آن از تو که این است  
 عالم در هنگام حشر شدن روح از بدن تموت و اریست عالم را  
 میگرد و بعضی در قیامت صورت که شایسته است بقیامت کبر **نهم تو**







و بمنزله صدیقی بنیاد زلاله نور ارج شوند و وحدت حقیقه بحجاب کثرت  
 مانع گردد که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بکرمه العزائم  
 عال واقع است در نظر ارباب **شعر** زهر قی شود و افلاک شقی کوکب  
 ریزد از بیخ معلق شود غورشید در افق پلوز کبار از تاب  
 کشف شل شود روان کشف حجبین بر و آمد نه مومن ماند از دست  
 نه عاصد روان اندر هوا اندم جلها زبون نفس در مکتب اهلها  
 زمین یکبار که هموار شده زهر آلاش بر خراشته زفر زندان  
 حفیر یک کر زبان ز دیده یکش صرمت که ریزان **بقای**  
**دست باقی جمله غایت بیان شمس علیه و سبب المائیت** مزارع  
 المائیه کلام ربانیت و تمامت قرآن هفت سبب است ثبات  
 زیرا که مکرر است بیان احکام و قصص قرآن و پس بعضی سوره  
 در آن است که البقره و آل عمران و مائده و انفصام و هود  
 و انفال است بابت براه و این هر دو یک سوره است پس بعضی  
 و فرائض و امثال دین سوره مکرر از مکرر است و مکرر از مکرر  
 طلب است که فاکه المائیت که بس اسماء الرحمن است هفت  
 ائمه و ثمانیت زیرا که در هر نماز مکرر بخواند یا تسبیح است

میان قی و کسند به و نیم که نیم خارق است و نصیحه سول عباد است  
 کریم یا ای که جنکه اهل زمین و نماز میخواند اهل آسمان نیز بخواند  
 یا ای که هفت کلمه او شتر است و کلمه غبار از روغن یا ای که هفت کلمه  
 و کلمه غبار از روی من یا ای که دو بار نازل شده یکبار کلمه و یکبار کلمه  
**بکلمه من علیها فان بیان کرد بقیه خلق جدید بهم عیان کرد**  
 قال الله تعالی افصینا بالخلق الخ و کلمه فی لبس جدید  
 مفران بر است که مراد هم سبب است و تیسار و به خلق جدید  
 لبس هفت و مفران باب تاویل و شود لب است و اقرب  
 لمقصود بود ایجاد و اعدام دو عالم چون خلق و بعثت نفس اماره  
 چه وجود تعینات فانی و الفنی تعینات اسماء الهی است  
 و مرتب کثرت و زوال تعینات ذالیه در مرتبه وحدت و  
 جنکه مبدی و نافع و مابسط و توزیب ظاهر است و فرومای  
 صمت و معبود و تها و موجب خفاست و اتمم انا **عینه خلق**  
**در خلق جدید است اگر چه در مرتبه عرش میر است** ز فرط است  
 اعدام و ایجاد که از حق برسد پوسته اعداد بفر خفیه بر خلق آن  
 نماید که در هر دیده کچر او **عینه فیض و فضل حق تعالی**

من خلق



به اشیاء خود اندر تجلی هر کسی و وصفی مظهر خاص کند حق افتد از آن  
 اشئی می که بر اسماء لطیفه تفریق نباشد بمنزله توفیل الایق **از آن**  
**جانب بود ایجاد و تجلی و از جانب بود هر محله تبدیل** مزار و  
 از ممکن جدا بر رسد هر آن بدو فیض پذیر اگر گویم باید فیض  
 رحمت رعد و سوزان از نفقش امکان زحق هر محله ای که است  
 تاثیر از ممکن نفس تغییر تبدیل ز تاثیر حلال و بلا و وجودش چون  
 عدم است بر قولا **ولیکن چون که شد این طور در دین بقای کل**  
**نودار در روز عقی** که در عقبر توافقی اعتدالت که در هر ضرورت  
 کمال است مظهر چون بقا به هم موافق بقای هر نماید و بقای  
 در آن عالم زحق و ایم و وجود است قاصد که آن دار ظهور است  
**که هر چیزی که معنی بالضرورت و در عالم در روز و ضرورت**  
 که در هر مظهر از اسم نهالت که آن اسم خدا و او را همان است  
 جواز وی که تغییر محو و فنا بحق یا بدیقا و با وجود **وصال اولی**  
**حق فراقیت** **مران دگر از عذابه باقی است** ز ضرورت و بلا  
 رام بجران گرفتار شد در دنیا سیران ز غلبه صورت ارباب  
 بر علیه بقا یا به فضل که بر اسم **بقا اسم وجود آمد ولیکن بجای**

کلان

مکون

**کلان بود سایر چه ساکن** مکون حق است که بر یک قرار است  
 شش و شش که هر هر دم در شصت است بقا اسم است و در مظهر  
 کند اطلاق بر جان که سایر نماید پس ساکن کلان مظهر ز اشال بود  
 کشته ظاهر تناسب و صورت زان شد مفسر که حسن و جود  
 راست مظهر صورت را طایم هست مرتکب از آنجایی نماید و است  
 ذات یقینا ربکیان چون نماید ز موجود و فو فیض خواهد  
 و باقی بعد از اصل باقی که با هر صورت شد اطلاق بقا است  
 مطلق دان ولیکن نه از روی یقینا بر ممکن در رساله حق البیقین بسوی  
 بقا اسم و وجود است در مرتبه مظهر بر ممکن حقیقی لازم ذات و  
 بقا و می ز حجب امتداد مظهر متوافق و با زنا اسم افعال تغییر است  
 مخصوص بیان لازم ذات تغییر است ما عند کم ینفذ و ما  
 عند الله باقی **تخیل** تغییر با وجود و شل تغییر نای غرض با یک مرتبه  
 شود و بر و اطلاق فاعول می کنند با آنکه افعال از باقی خواهند  
 و علی هذا چون افعال فاعول فاعول پس بقا اسم همان وجود است  
 که با تغییر اندکی بعد که در افعال اطلاق کنند و اگر نه افعال باقی است  
 گفتندی نه باقی و لا تحسین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا



احیاء عند هتیم **مفسر چون قند بر وفق ظاهر در اعلیٰ عبادت**  
**عین آخر** شعر توانی در ظاهر است جو افراطی کشتیسم  
 باقی ظاهر درین نشانه شود عقبر نمایان به عین مشاهدت هر دو  
 یکسان که شد آینه دل صاف و روشن نمود از نور فزادنی  
 حسن و جود حق بنای که به یوسف محیط آید بر آنجه است بوجه سر آینه آن  
**است بالقوه درین عالم** **نفعی آید در آن عالم بیکبار** خبا که حکمت  
 اینی کشت پیدا در آن عالم شود قدرت او را **قادر** و پیران عالم حکمت  
 حکمت بدنی و نفسی در معاد و تصور مکنیه آن جهان خبا که در آن  
 در معنوی بر وجه عموم و خصوص **ز تو سر نفع کامل کشت ظاهر**  
**بر آن که در آن عالم تو قادر** جواز تو در معاد و جود آید بیکبار با سزا  
 آید از توان کار بهر باری اگر **نفعی و کفر شود بپوش**  
**چهره در فر** وارو است در صبر که از هر تنی بی بی آید در دل نقطه  
 سیاه تر از آنکه غنچه دل را تمام سیاه میازد و در شقاوت آیدی  
 می نازد و از طاعت دوری شود میوه و عبادت بر می آید  
**عبادت عالم با خور کرد** **بدست سرور با خورشید کرد**  
 حال کفایت است که آن نفس سر به الزوال است و از آنکه بطی الزوال و جود حق

چون قند بر وفق ظاهر  
 در اعلیٰ عبادت

مفسر

مفسر نونند و خلق ملکه داشت که مقتدر سبوت مدد و نفع است  
 از نفس به احتیاج بقدر و رتبت **شعر** از نفس کار به چون دو نمای  
 عبادت نزد ویران بنویس آید از آن عادت شود آن نفس کار  
 کند در مصیبت پوسته اهرار **از آن آفت این دنیا را**  
**و از آن ترک کرب** که **از دنیا را** به از عادت و عمارت است حصول  
 مستغنی و کفرتها و از کار اعمال نیرو شریست حصول حکمت فایده در  
 و اطلاق حسنه و سیه و شری **عده فعال و اقوال مدح** او به اگر دو  
**اندر دگر** متشابه شکل و صورت مکنیه بهر نفس و هر کار و  
 تفریق است اهل الحاکم که فارحنا نفع صالحا انما موقوف  
**چو عیان کردی اندر هر تن** **شود عیب و نیکباز** **شیرین**  
 نیز دفعه که یوم متحد کل نفس ما علمت محضرا و ما علمت  
 من سوء تود لو ان یلیها و یلیله **امدا بعدا آفت شد**  
**و پس که در رتبت** که **بنمایند از و چون آب شربت** به روح نفع او را  
 در رتبت از ثبات حشر و ماله و صوری و معنوی مظهر لایق آن  
 است که و آن عالم است همه چه **اشود انجا ضمیر** **فرو خولای**  
**مبلی السرایر** که باطن که اندر حشر ظاهر رود ظاهر باطنی

آسمان باران هوا کشید  
 مرقم خال بنام مرغ و هوا برادر

من خیر

خوش اندم عقی

چون قند بر وفق ظاهر  
 در اعلیٰ عبادت

کوار علقه

مفسر



هر آن خرد و شکر کننده صادر شده پذیرش خویش را فرزند  
 فتنه غیر باشد که در وقت و میزان تخت **و گریاره بوفقی**  
**عالم خاص شود اخلاق تو حسب مواضع** یعنی خدایت  
 مباد در محاسن بروفتی اینست که حرفی گشت چون غایب که بصورت  
 بر آمد و معانی که بصورت نمایی در جواب در وقت تحلیه در آمد و ملاک  
 و جن که با سگال مختلفه متکلم شدند در گریاره قوت باطنیت  
 بدن دلفنی در معانی مثل کعبه و بروفتی نشاء معانی بفضیل آید و بدان  
 و اعمال مناسب آن نشاء بحکم و محض نماید که انما هی اعمالکم و قد  
 علیکم و انما ان شئدت در حدیث و قرآن امور  
 غیر و اصل معانی مصروف بشکل این جهان شود اعمال و اطلاق  
 اکنون اسم دران عالم بعد کونه مجسم عرض می شود این نیت  
 محذوره که است تحقیق آن زمین مذکور **چنان که قوت**  
**عنف در دنیا موالید سه گانه گشت بدعا** لکن در مرتبه عفو این  
 صورت و اشخاص موالید را ملامت افروزند اگر چه بالقوه در آن  
 و مستور بود که بکس امتزاج از این ناپذیرند **معاذ اخلاق تو**  
**در عالم جان** که انوار کرد و گاه **نسیان** و وقت در ضایع گشت

درین

زمینت محو است و تبدیل در دنیا غریب است با شمار و نمود  
 قبر و استیلا باشد بجز و زیبا با انواع و فواح کعبه قبر او بقیا  
 افتاد و ذریع و درخت مانند ماه در شب بدر و سلطنت است بر آن  
 در قبر و دونه اژدها که هر اژدها سر و دونه مار باشد و هر مار از سر  
 که ویرایند آن گیرند و گزند و با و در و مندا لکن مردم مبعوث  
 شوند که اگر اژدها از آنها در زمین نفس در ویدر هیچ نبند  
 از و نیز ویدر **یقین مرتفع کرد در هر ستر** **نماند در نظر با لا و**  
**پستر** رفع قبر جسمانی قیامت مغرور است و رفع نیت  
 فواج جسمانی و خواه روحانی قیامت که که کفر و یوم محو و غفلت  
 نبود و حدیث معلوم که لا یبعی الاله القیوم **نماند مرکب**  
**در دراجوان به یک رنگ** **برایه قالب در جان** کما قال تعالی  
 و ما هذه الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و ان الدار الاخرة  
 لکی الجوان **شعر** بدنها رهان و جان ارواح بقوم و روشن  
 همچو مصباح و دران ایمان عدالت و کلمات ز صوف موت و  
 نیم زوالت همه چون بان لطیفه و تجرد هیچ و هم جوان می  
 موند بود با و سر و چشم تو چون **دل** شود صافی و طلعت صورت کو



بقدر غلبه بر غلبه است که آن مانع ز ادراکات احوالست بنوری  
 شوند آنها نور کنند و غلبه بر غلبه کند هم نور حق بر خود بجلی  
 به چینی بی جهت حق را تعالی نور بر غلبه بر غلبه دیده بود لطف  
 که او از حقایق آنهاست اشرف حقیقت با حیات ادراک و اصل بود  
 هنر بیک گشت حاصل بقوت شد منکر کشف و عرفان بصیرت شد  
 بصیر از نور یزدان و دو عالم را همه بر هم زدند و تمام آنچه است  
 گفته شود هر که در از مرد و یاری است و دو عالم را در هر کجای  
 از دست که از لعل لب او باوه و نور که از لعل پرش برین  
 زردیش حبس اوقات پرش در دورش لایزال شده اندوه دور  
 مقام بر هم چوید و عینش ظهوری حقیقت صانع گشت از حق  
 اشارت است بابت و سقیم و هم شریک اظهردا ظهور آن  
 می بود که گشت ز غویات ظهور خود بر سر کند یکبار که رؤیت  
 صاف نه ذات خویش با بانه احوال بعد بر بعد از مشوق  
 عاشق میان عاشقات که حادق زنی شربت زنی لذت  
 زهر دوق زهر حیرت زهر زنی زهر بود که بان سکر کرده و غلبه  
 که هر ساعت بر چند دور و دار کند از تمام با به جویم و کوشش زیاده

مرد و عالم گشته بهوش نه پذیرد آنچه نایب شرح آن است بر سر کار  
 ادراک آنهاست خوش آمدیم که باید خویش بشیم غنی و غنی  
 در خویش بشیم شده فانی ز غلبه با بهبود بکام خویش دید روی  
 معصوم ز غلبه و کلمات اگر بدویش مطلق کرده شای  
 ز دین نه عقل نه تقوی نه ادراک فادست و جبرانی بر رخا که  
 که این حالات باشد وصف مستر نیاید راست با الطوار گشت  
 حور و خلد انچه چه بخت که بکانه دران صفت بخت شود که عاشق  
 مال با عیار ز طور او شود معشوق بیدار که باشد کفران درین  
 عاشق همه بهوش است این عاشق کند عاشق حقیقت تمام تنفر  
 شعار خویش است سزا و کفر خود بیت بر هم و خود دم من آن مر  
 غایب تا به خواهد شد بلی در جوهر دم دور او دارد و حجاب ز نورش  
 باشد نقاب ز جبران است زبان صاحب دل که در کمال گشته است  
 احوال بی مرستی باشد غایب درین اندیشه دل خود گشت بی  
 مباد آن خار را بیدار که بر عاشق در جگر است به که سازد  
 عزت دور محبوب ز چشم عاشق و خسته محراب سوال  
 در بیان استیلا ز و اغفال ظاهر و مظهر از یکدیگر با و غلبه که هر دو



چنانکه گذشت مکرر قدیم محض از هم چون جدا شد که این علم  
 آن دیگر باشد قدیم گشت که مسبوق نیز نشود و دستند هیچ علت  
 نبود نیز موجودی که او را هیچ اقتدا و مدار نباشد و محض اول  
 مبدای باشد و حق سبحانه قدیمیت بالذات و بازمان و حادث  
 گزاشست و نفیات ایمان **جواب** بر طور اعتقاد اهل توحید و صواب  
**قدیم و محدث از هم خود جدا نیست که از هم نیست بلکه دایمیت**  
 چه واجب و ممکن بگویند با یکدیگرند و تقابل نیست که ممکن است  
 و مظهر دایما اکثر مطلق نیست که ظاهر است که اگر نه مطلق و مطلق  
 محدث است باشد محدثات را نحوه قسم نباشد که غیر متغیر نیست  
 نیست شهد الله انه لا اله الا هو **همه است و این مانند عبادت**  
**خدا از حق جدا است و همه است و عقدا را بسمیغ بگویند بجهت**  
 آن که هر کس که بیاید در مرغی از انواع مرغیان و ربان و طایر  
 و نمایان عدم موجود کرد این محال است **وجود از خود نیستی**  
**لا اله الا الله** و لیکن دارد از روی تقیید ظهورش هر زمانه صفتن **نه آن**  
**این که دو و نه آن شود آن همه اشکال کرده و بر تو همان نمودند**  
 از هم از قدیمیت و لا او را محال پس عینیت شده باطن قدیم

از رنگ حادث نزد چشم خلق الا حوادث جهان خود جمله  
**از همستاریست چنانکه فقط کاغذ و کبریت جهان کفایت**  
 در دور سایر زواید آنش بدید آمد و او را بر روی **نقطه از آتش**  
**بگردان** که چنانی **دایره از حرکت آن** که آن دایره در کمال  
 مشترک در است و مدد یک یکی کرد و شمار آید بناچار  
**نزد دو واحد از اعداد بسیار** بلکه بر همان وحدت باقیست ذات  
 واحد و کثرت و حقیقت نه نسبت جهت و عاید **حدیث ما**  
**سوی احد را تا کن** بعقل خویش این را از آن جدا کن چون از حق شود  
 بر عقل غالب حوادث را جدا سازد و واجب یقین دانند که  
 تفرات دوران **همه مخصوص صورتها را همان چنانکه داری**  
**در میان چو محال است که با وحدت و بی غنی را** هر متفرقی جز  
 عدم نیست عدم را تا با اقرار عدم نیست **عدم مانند سبب**  
**بودنیت** همه نسبت از کثرت گشت جدا است بحدیث چون  
 حق گزان اسما و او صفت شتی جو با لغوه است شکار  
 ششیدن نام بعقل آید بود اثنا رو حکام کثرت ارب و صفت  
 اسم و آن ذات جو اگر که شیر از اعتبارات عدم هم نبود



پانزود ز لعل او را تا یزید تقدیر ز نسبت و ز غیر کشت بسیار  
 زمر کشتن شایان کثرت بدیدار **مظهر اختلاف و کثرت شان**  
**مشده چید از بوقلمون امکان** گفته اند که بوقلمون عین سفید  
 سیاه و امکان شایان است چو کشتن با کشتن مختلف تربیت  
 مظهر بجز اعیان ممکن امر دیگر بس اعیان است بوقلمون امکان  
 کز و اوصاف و کسما شد نمایان زهر غریب است کسم فاضل  
 در آن بخت کشتن از مظهر **و جد و بر یکی چون بود واحد**  
**بود این حق کشت شایان** به هر موجود دارد و عدد فانی ز  
 انبیا کز انواع و زاتش می که در ذلالت کمال و مجرد صور  
 شد هر دم محذور بروی کشتن اوصاف و انواعی از آنها  
 چون کشتن کیمیا به احوال بآن ذات مجرد باز کثرت و وحدت علی  
 این را ز کثرت که آن وحدت زرق بجز در شایان زهر و اشد  
 نوزع بودید اگر مجموع عالم است واحد بدان کسم و عدد کرد  
 عاید بود شایان بود نسبت حق که است او شایان و مظهر مطابق  
 زرقی اظنا رویت در کم و پس شدت دان بود این  
 خویش و کز مظهر در شایان بود بجز که هر عاقل ز نسبت یافت تمیز

بود و او را مظهر بسیار و مظهر که شد در جلال بر عیان کس در  
 مظهر وحدت اوست که مظهر در عیان از آن روست **سوال**  
 از کفایت تفریق از معانی معقوله بصورت محسوسه که از ادب کثرت شود  
 و وحدت و در میان مظهر شایانیت **چه خواهد بود معنی زبان عیان**  
**که دارد و حقیقت چشم و لب شایانیت** یعنی از باب معانی و احوال کثرت  
 از عبارت چشم و لب به طلب نمایند و کدام مظهر شایانیت و  
**چه چو یازد رخ و زلف و خط و خال** کسی که در مظهر است و احوال  
 و معنی بدام و روان و عیان و بیانه نیست که او را معقوله از این الفاظ  
 معانی خاص خواهد بود **جواب** هر آنچه می که در عالم عیان است **چه**  
**عقل آفتاب آسمان** که عالم ذات و کسما و صفات اوست  
 به نمود عالم بود مظهر حقیقت بصورت مکنونات **جهان چون این**  
**و خط و خال و اینست که هر چیز کای خویش بکومت** به هر یک زبان  
 دلیل بر کساست برای کج است چون مظهر است همه هر یک کس  
 صورت یکانی خویش بدیدار صورت چشم که در ادب اهل  
 مظهر حق است عاقل و ایمان بدان وصف بصورت مظهر که  
 حقیقت است این وصف بکثر صفت چون واجب است از آن



شاه جهان

رو درین مغرور شد با بر و نفس کان است معانی بگوید کران  
 دم یافت جان تازه قالب تجلی جلالت را در جسم بزرگوار  
 زلفش به نام ظهور آن حقیقت کرد ارواح لطیف و رفیع  
 ذرات جوهر صیقل و لیکن مطلق الرقیع می مان که ظاهر هم تواند بود  
 نهان بجز غیبه و صورت بفعال اشارت در خیال صاحب حال  
 که نهان است چون حال آن سیمای هر بزر برتر شایان **که جلالت**  
**رفیع و زلف آن معانی را ماثبات** جلالت است  
 لطف و رحم و قربت جلالت و قهر و خشم و بعد کربت بزر بر مایل  
 هم جلالت است چنانکه هر حال را جلالت جلالت است اعتبار به  
 مطلق بنور کبریا و غرور حق جمال از طلعتش جلوه گر است  
 هزاران بدش هر کس شبیه است جمال او به مطلق و آن بخت  
 کند عالم شود نا جز عالم و کرم در صورت جلوه نماید جلالش نهان  
 صورت در دیده آید در رسا که حق یقین میفرماید که ظاهر و باطن و اول  
 و آخر چون هر یک از غلبه ظهور و تزلزل که بفعال از ظهور و بطون  
 عالم شهادت و عیب و دنیا و آخرت ظاهر است و در نسبت  
 این دو اسم با مبداء منظر صفات متقابل است چون رضا و غضب

و لطف

و لطف و قهر و سبط و قبض و از شایسته بفعال متبر شد بدین وصف  
 جلالت و جلالت تبارک اسم ربك ذي الجلال والاكرام و از نور  
 دیگر از نور و نور و نور سیر یافت بنور و طاعت و ایمان و کفر و رنج  
 خلق الموت والحیوة و جعل الظلمات والنور **صفات**  
**حق تعالی لطف و قهر است** **رفیع و زلف** **بنا بر اندازان** **که هر یک**  
 لطف است و رحمت زلف آید پریشانه و طاعت رفیع زیاده  
 عالم افروز شب عشاق روشن که چون روز کند زلف همان  
 از چشم سبب ماریت دارد زهر آن چشم **چشم محسوس است**  
**این الفاظ محسوس نیست از هر محسوس** **موضوع** **ببین چون در محسوس**  
 بودن با محسوسات شرکت بود و این الفاظ محسوس است اول است  
 که باشند اول از برای معانی محسوس و موضوع ندارد و عالم **مخفی**  
**نهایت** **کجا چند مراد الفاظ و غایت** و با وجود آنکه عالم که عالم  
 ذات و صفات و اسماست به نهایت است هر مغرور ایم از آن  
 معانی مرتب و در غایت به نهایت **مراد معنی** **که شد از ذوق**  
**مبداء** **کجا تغییر لفظی یا به او را** **کمز در عبارت و ذوق حاصل**  
**که عرفان کشف و و عبادت در مل** **جواب ال** **که تفسیر معنی**



باشد که **تعبیر معنی** **نظم** باشد چون بود منظم محسوس کنند از کسوت  
 حسیش محسوس نمیدانند و نامحرمان را باید زایل صوت نیز باز  
 بر او مان شود از صورت ادراک و یا زان زده بر او عالم پاک  
 هزاران عشو و دارد طور صورت کشد بپوشیده عاشق جوهر صفت  
 که محسوسات از آن عالم **جواب نیست** که این باشد طفل و آن مرد است  
 چه این عالم عکس نقل آن عالمست و بر پیش وکیل این عالم اسم از آن عالم  
**بزرگ من خود الفاظ مؤمل** بر آن معنی **فقد الفاظ اول**  
 نیز تحقیق تردد من گفت که این الفاظ اول از برای آن معانی مکتوبه  
 بوده اند و از آن معانی نقل کرده برین محسوسات اطلاق نموده  
**نظم** جان منظم است و هر چه در آن عالم کند شمع  
**محسوسات خاص از عرف است** چه اند عالم کان محسوس است  
 نیز دلالت این الفاظ برین محسوسات خاص بطریق نقل عرف است  
 و عام چه دانند که آن معینها که موضوع که اسما آنهاست که است  
 و عرف عام است که لفظ را از معنی بعضی دیگر نقل فرماید و استعمل  
 آن لفظ را در معنی اول ترک نماید و تا نقل عرف عام باشد  
 عوام این لفظها را چون شنوند زایل معرفت و وقت نبوندند

ما قول

که ایشان را از اینها بیست معشوره که محسوساتشان فرمودند  
 بر محسوس معشوره ازین رسول مغفرت معجز **نظر چون در جهان**  
**عقل کردند** از آنجا لفظها را نقل کردند چون چشم معلما  
 نمیکردند بطریق عقل این لفظها را از آن معنی نقل کردند  
**تأسیب از رعایت کرد عقل** چو بود لفظ مغفرت از آن لغت چون  
 محبت نقل از آن مراتب فرو داده اند بعد امکان تأسیب عقل را  
 مرعوض شده اند و مناسب را فرو نگذاشته اند تا قضیه بعضی  
 الفاظ به بعضی معانی ترجیح بلا مرجح باشد **ولی تشبیه کلی نیست**  
**معنی در محبت و جوهر اومی بکلی نامانی** چه میان محسوس و معقول  
 غایت دور است و مابینت فروردنش تا به نام میان ایشان است  
 و طلب محال سبب حیرت و ضلالت **برین معنی کسی را بر تو**  
**و حق نیست** که **کس از تشبیه اینها غیر حق است** یعنی تشبیه که اطلاق این الفاظ  
 نمایند بر حق سببش را بر تو و حق نیست که هر چه مذموب حق باشد  
 حق است و آن طایفه از مستحقین که میگویند اسماء الله مطلقا و توفیق  
 یعنی موقوف است بر اذن شارع و اگر چه آن اسم موسوم چیزی باشد  
 که لایق کبریا است گفت بحد و واقع و مشویش بوعظم و در هر از این



علم نشوده اند اطلاق آن بر کثرت عاقل نموده اند زیرا که فهم  
 ماورین امر و هیئت و نه قیاس کاغذ است زانیر بر جاعل که در مقام  
 قیاس تنفر قذوقیت زیرا که تعلیم بر عقلت **ولی تا با خودی**  
**زنده و زنده را عبادات شریعت را نگهدار** جبار با هیئت  
 منع که اندلسی را از کفار الفاظ و عبارات که مخالف شریعت است  
 و اصلا کتوبریز نگزیده اند است بر سه اطلاق اهل کانت که با وجود  
 مال عمل بر طبق علم نمایند بر وفق مال که ملک و مزرعه گفت  
 به که صوفی بر کسب **که خفت اهل را درین حالت**  
**فان کسب کسب و کسب قیاس محسوس** وقت حالت جمیع که ش  
 فای جو پر وانه بر کسب در آن حالت هر کس که گفت قی گفت که  
 حق ظاهر شود چون سبده نهفت و کسب کسب بود کسب و حق و کسب  
 محب میران شود و در و در دار ز شد در وقت طریقه کسب و کسب  
 رخس غافل بود عجز مت مدعوس در آن حالت ندانند که کسب  
 جو مضمون از آن الحق کام جوید ملال حق حال اضطراب که عاقل  
 از خجسته در شتابت رسد از فوط عشق و غایت فزوق بود  
 هلا و محزون بر شوق ز فوط اضطراب عفو نداند که از دل بر زبان

مردم جبر اند هر کس که **کوشش این سه حالت** بر اندیش  
**الفاظ و ادوات** که چگونه صورت پذیرفته است و در حال گفته اند  
**ترا که نیست احوال و هیئت** مشوکا و بنیاد فی تعلیم  
 موجود حالات و مقامات که بطریق کشف بر ادب ظاهر گردید  
 بعین حکم بان کلمات که ایشان حالات گفته اند تعلیم و عمل شود  
 بر آن کفر و که با اتفاق مایان کفایت آن سخن کفر است بعین و  
 منع آن و هیئت در وین **نظم** باشد خوش که از مشورت لیسان  
 کز و بند کفایت گردان کرد قیاس و اگر گفت ان الحق بود پس هم  
 آن کفر مطلق **مجازی نیست احوال و هیئت** **زهر کسب**  
**است در احوال** امر و طریقت همان احوال حقیقت زیرا که طریقت  
 شریعت است و حقیقت طریقت طریقه بر شریعت و موصوف  
 و ف و حقیقت بر طریقت که روش سالکان راه حقیقت زنده  
 است و اما **کراف ای دوست نایب اهل تحقیق** **لایق**  
**کشف** **کراف** غایت غایت غیر واقع و عارف و عاشق که صا  
 شود از ادب و کراف و تحقیق کردن آنکه سخن کاملان بیان  
 و حقیقت بان طریق کسب که بل کشف شوند تا توفیق آن سخن

هذا السیاق هو شاکل کلامه







پروای عالم، لبش خنجر حیات نودادم **دلی از مرد می و لعلش از**  
**و می چسبیدگان را چانه سازد** بمستر چشم او من مرد مکر و دل  
 مردم بدست لطف آورد لبان پرورشش جان بخش کرد وید سیر  
 بکا دل رسیده **بنوخی جان دهد و آب در خاک** بدم فادان  
**آتش افکند** به پایا چشم دورین او لعل او خنجر چشم نوین او  
 کشیده را توین که لطیف از آن خمیس پرورده شریف نفع روح لعل  
 آتشیش ز غیرت سوخته جوف زینش از **و مرغزده دام و دانه**  
**شد و نه بر کشته میخانه شد** غمزه لطیت که از برسم زدن  
 چشم و کشت دن محبوبان را واقع می شود و در دیر و عود کریم  
 زدن چشم کای از عدم انقاست و بپایا زو کشت دن آشت  
 بزمی و دنواز روان و دسفت موبس خفت و ریا و دام  
 و دانه غمزه مختلف می باشد به نسبت با عشاق غمزه حضرت تفرق  
 علیه السلام میفرماید که سبحان من السعته مراحمده فی عین حقته  
 و اشتدات نقمته فی عین لغمته **نظم** چشم مت او هر گوشه  
 صدمت، غم از ترغود داده از دست اسیر دام کشته بهر دانه  
 شده تیر غم او را نشانه **ز غمزه مید و هستی نبوات** **میوس**



در پادشاهی بالبحرین حشر عالم از تنفیج روح پداکت آدم  
 قیامت است از آیت کریم و ما انما نلحقه الا کلیم البصر او هو  
 لمح اذا البصر بنظر ضعیف نیز از یک نظر است بیک چشم و اندک  
 که شسته بجا قدر چشم عالم حشر جمع یافت و از مقام تفرقه و کثرت  
 بمنزله جمع و در دست شتافت و بنفخ روح در قالب که از او نام  
 لبست پداکت آدم که جان عالم است **چون چشم و لبش اندیش**  
**کردند جهان می پرستی پیش کرده همه ذرات است حشر پر چشم**  
 لب در می پرستی و یا از می همه رندان بالاک فراغت ده  
 در وزن بر سر خاک **بچشمش دنیا بدجله مستی در و چون آید**  
**آفر خواب مستی** جهان را چون خیال و دان که در خواب نماید و در  
 در باب جویند خواب را در چشم او راه کجا آید جهان در چشم  
 آن شاه که چشم او چشم غیر مست از هر خواب و خیال است و شست  
 خود دارد این حد کونه اشکفت که ولتضع علی عینی **چون گفت**  
 نیز اگر به وجود ما را قدر نیست در نظر شهو و علم حق که فاما خود خود  
 از تنفیج بسیار تحقیق و شادان که حضرت عزت با سر عالم را  
 که والقی علیک محبت معنی و لتضع علی عینی نیز که خلق را

بر تو محبت خود را افکندم تا بسبب محبوب من محبوب کس شمر از دست  
 و دشمن تا آنکه فرعون کسم ترا دوست داشت و فرزند خود بنیاد  
 و تو ساخته و پرورده شدی از زمان طفولیت تا بلوغ چشم من  
 و گنبدان تو کردم از کید دشمن و این آیت شریست بر آنکه بنده  
 در چشم حق قدر است و چون نباشد که صین قابل نری بایده  
 تا نیز فاعل نماید و قیامت است از نظر خود آید صنوف است که کامل  
 که جمیع اسماء و صفات الهی را قابل است که ولقد کثرنا نبی الام  
 و المران الله سبحانه و کم ما فی السموات و ما فی الارض  
 و اسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه و لولاک لما خلقت  
 الافلاک و لهذا آدم سست بر عین اند و عین العالم **چون**  
**اشارت زلف** حدیث زلف جهان بس در اینست **چون**  
**که در تعین حق او را محبت** جو زلف موهوشان بر رخ نقابت  
 نیز چون ندارد و بیا این است بدانش گفت آن تر است  
**پرس این حدیث زلف در عین** محبت بایند ز کجایان  
 غرور از زمان زلف جو ز کجای بکشت بسته رت و پارت بر  
 ز جنت در خط و لها عشق بوی این فایده صبر کشته مشتاق



برابر موشخانه نقل شده جبران در آن در شل ز قش  
 رستی کفتم سخن ووش بر غش مرا کفرا ووش بود قدانکه  
 اعتبار که چون شب کرده ز دور قریب است اگر جبر است  
 اما کجها نموده از قفا و وصف و هما ز قفا آن رستی زلف  
 در ارتش فرو پوشید ویدا و غایب زش کجی بر رستی  
 نوکشت غالب که ز و جوش که راه طالب زلف آن اقبال  
 بلوه ذات که یکان است در عیان ذرات نهانست در خم  
 بیج قشایش همه دلهای فطرتش همه در بند و از غم خوش  
 همه از تاب شورش کشته جویان از دور مرده مردم هوا  
 در و هر در نوعی وانی همه دلهای زده کشته مسلسل همه  
 جانها از کشته مفلقل تا غایت که مجنونان که صاحب ترب  
 مجنونان می در بند پوشیدند و کاهی مقید پوشیدن معلق  
 صد هزاران دل زهره نشد بکل روان از حلقه او کند و ملک  
 دلهایش هر که زلف آید یقین نقل اگر زلفین خود را بر دست  
 بعالم ز کجی کا فر غیب نقد لطف در شمع من شود  
 دور خوش کرد عیان جوی چشمه نوز نماید بیج اثر از کوه

و هر کز دلی دل محسوس در قهر و کینه روشن پیوسته ساکن  
 نماز در جهان یک نفس مومن نباشد هیچ تو نیستی شود کشته  
 ایمان جمل فانی چو دایم قهقهه می شود چنانچه بشوخی باز کردی  
 سر او چو دایم خسته است این دور کالان که شایق زانوی  
 کشته جویان کمزور در زخم دایم کلاه بودت کی بر عیار  
 اگر زلفش بریده شد چه غم بود که کشته شد اندر دوزخ  
 جوق قطع زلف دان تیغ دوران که عاقل ره بردان سوزن  
 و لیکن عاقل اگر آموکد کز آن ذات اصدرا باز جوید چو او بر  
 کاروان عقل ره نه بدست خویشتن بروی کرده و معشوق  
 از بقدر اهل عرفان معراجت عقل غصه جویان زلف  
 ره زن یرتاب بر چین بدست خونگرم زدن کمر که در  
 اسکا آن زلف رسن باز ز اسکا شس خرد رسن باز  
 فرو آویخت مردم رسن ها که افتد در کشتن عقل و جانها  
 هیچ غصه نه تمیید مگر از راه عشق و ترک تجربه نیاید زلف  
 او یک لحظه آرام کوی بام آورد کاهی کند شام از و سر  
 هنر مسلسل همه ز قفا مفلقل ز تغیرات در احوال عالم نبوی مری



ظاهر و باطن هر دو در یک نفس زلفا و دور که از شام نفس کشیده  
 مستور که ظاهر بصورتها را بیان که از رفع صورت کشیده  
 نهان که در چشم عاشق نور رویش که در دیده بطریق نور  
**از روی زلف او صد روز و شب که در بی بی چهارم برالعب کرده**  
 که در هر دو بهمان هر روز و شب ز روی زلف او بیدار است  
 یک غرق از حشمت و بروج و صفت یک از زلف او در قید کثرت  
 ز روی او مودت کشیده ز زلف او خفا کشیده صدیق  
 ازین دو کشته پدایم و شید لبث و نار و لب و قبض با وید  
**کل آدم در آن دم شد محرم که او او شش بی آن زلف مطهر**  
 به بزرگ حقیقت یافت آدم ز اسما و صفات زلف در رسم  
 ازین زوا آدمی شد نور دیده که شد بصورت حق آفریده  
**و او دارد از زلفش نشانی که خود را کن میگرداند زان**  
 به بیدار دل بر خطه شام در کسب شده هر دم بهانه ندارد  
 مسجد زلف دوست اکرم ازین جهت که او قلب شام نام  
**از او بر خطه کار او سر گرفته ز جان و شش بی آن بر گرفته**  
 حجت رو و پود صد گونه خیالات کند زلفش درون اهل حالات

مکون با مردم نفی خاطر که تا رسول شود آن دوست حاضر تجلی  
 ره را نهایت نیست پیدا و خدا از غنچه جان شست قشید قال  
 رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله لیخائن علی قلبه و الله لا یستغفر  
 فی کل یوم و لیلا سبعین مرة **از آن کرد دل از زلفش**  
**مشغول که از رویش را دارد و شش بی آن زلف آن هر روز**  
**دل از شوق خشن در اضطرالبت اشارت بر رخ و خط رخ نازت**  
**صه**  
 بذات اگر چه مستجاب کثرت اسما و صفات متناهی و خط  
 بتجلیات عالم روحانی که اقرب مراتب و محبت غیب هوی  
 در تجرد و سلطانی **رخ اینجا منظر لطف خداست بر او**  
**جناب کبریا است حسن اگر جمعیت کالات اسما و صفات**  
 که لازم ذات و موجب تجریشیا متفرقه کانیات و منظرانی  
 حسن ذات زیرا که بنا بر صفات منظر ذات میشود ذات نیز  
 منظر صفات است و بکلمه انبیا اشارت میفرماید با کلمه در فرایان  
 محل معانی دیگر می آید بعد از رعایت مناسبتی که باید و گنجاب  
 کبریا بر عالم ارواح مجزوه اراد می نماید و جناب بفتح جیم کناره است



و جانبر که محو قریب باشد و عالم ارواح اقرب است برتر المطلق از غیر است  
 انفس و کافک پس کثرت را در معرفت و کثرت را در ذات ضایع باشد **خوش**  
**خطی است بداند و میگوید که از کثرت بیرون میروید** هر خط خطی که بود  
 آن بخش آدم نموده سران خط هر دو عالم دو صفوح است با آن  
 خط جوشد منم یک صد گشت شود در عالم **خط آمد سبزه را عالم**  
**جان از آن کردند نامش در حیوان** به قیاس عالم ارواح  
 ذات آفرید کار چون سبزه را اهل نشو و نما را ظهور و اهل است  
 و این عالم است جبار اکثر که با کثرت بازگشت ارواح  
 مظهر بعد از مضافت و حیوان از حیوت که ماقبل  
 الحیوان خلاف الموتان و هر حزب فرموده که چون سبزه را بود  
 عالم جان نامش که در دنیا حیوان که وان الداء الاخرة لاهی  
 الحیوان **ز تار کینی نفس بود شب کینی** **خطش چشم حیوان**  
**طلب کن** جان کثرت آمد روز کین بود مانع ز کثرت و مایل  
 است زنی که آنرا محو فانی نیاید به باب زندگانی عالم چه  
 حیوان و جود است که در ظلمات ارواحش بود است سران  
 تعین را ارواح برای آب حیوان گشته اند **خضر و از مقام**

پند

**پنداشت** بخور چون **خطش آب زندگانی** در خفا که مافوق از فضا است  
 حیات جاد و آن بود که رسیدن او است بدی حیات زندگانی که  
 مرتبه ذات مطلق بدان است **اگر روی خطش خطی بود شک**  
**میاند کثرت از وحدت و یکا یک** نیز تفصیل معلوم نماید از روی  
 تیش که وحدت روز جهان افروز است هر یک وجه و یک رت  
 و حقیقت و لوزیت از دست و کثرت شب با لقب است زیرا  
 که کثرت دارد و تفرقه با شمار و بسیار است مانند خطی که در  
 در کرد و خاریست **در نفس پانده کار عالم خطش**  
**خواهد سر سیم** خطش بر رخ میان ظلمت و نور شده بود  
 رهش کسور بود عالم سر زده زان خط مرارین و مادم بهر  
 دل نگارین **کسی که خطش از روی میگوید دل من روی او خط**  
**او دید** که پند خلق ذوالعقل از رخ حق و لذت و البیضی نیست  
 مطلق همین قیاس از مراتب کثرت بمغزده برد از طو صو  
**که رخسار او سیم الما است** که در این دنیا بود معانی است  
 زیرا که فی الجمله که کتاب نیز سیم الما است مستلک بحسب معانی  
 آیات و اله ذات با هر لایت قوی تر است تا لفظ بر تمام معانی

در این کتاب که در این دنیا بود معانی است مستلک بحسب معانی







همه معروف به این پنج صفت و کمال صفات در این آن نقطه خون  
سیاست که در درون دل اوست و راست و پنهان **نظم**  
جود آن خال شکین و لکین سپید آما نهاد اول برایش  
ذره ویش اکثر بر دل برافروخت تن عقل وین کجا که سوخت  
**ز خالش حال دل بر خون روشن شد** **نظم** **کز دل خال رو به دل شد**  
از و غیر اگر به نیست پر دل و لا آمد و علم افزون که در دود  
بغیر از جمل بنف در کس فر عدم را اعلی نبود **بوجدت در نباشد**  
**چرخ خیریت** و نقطه بود **اصل صفت** والا و عدت و قوت  
سپس التبه از آن دو نقطه که اصل باید و دیگر خاکس آن اصل شاید  
**نظم** **خال و عکس دل است** و **خال عکس خال** و **خیال** **نظم** **در قوت**  
عروجی دایره و بود بحسب ثقل او در مرتب ظهور و تریت در منزل  
بطون و مشهور نقطه مبدأ است و معرفت یقین ازین قوت  
سپس عتبار صلیت در مبدأ بر او لوت و اورد اگر به نیست  
مبدأ ریت اصلی و لوتیت حقیقه نقطه و عدت را عرف اصل شایسته  
**ز عکس خال او دل گشت پیدا** **نظم** **خال عکس دل آنجا شد و پیدا**  
بیز بر وجه ذات که نقطه دل اصل باشد و خال عکس درین مرتب

**دل غرور و یا با دوست و دل** **نظم** **بپوشیده شد و چون بیک شکل بنظر افتد**  
دل بشاید خال تفرقت بر وجه ذات و کس است و یا و جود  
در دل ظهور نیست است که بر تو بسیم اسرار و معانی بر دل  
تافته است و من نیست و انم که قابل شوم با حاکم یکی از طرفین  
تقریبی اوله از جانبین **نظم** **این خال عکس آن خال چو این است**  
**آفر مختلف خالی** جو خال او ندارد اختلافات جوادل میوه  
افات که می زن چشم میگویند خسته در خون ز طاق برش که ناله افزون  
جو شاخ کل بقش کا و مال نهاده غار و طایب در کل که از عکس  
ماند زاعی جو خال او وطن گرفته باغی بر فتن شسته جان ندیده  
بهتر از ریشه بودند که **نظم** **چون چشم مخموش خوابد** **کسی چون**  
**زلف او در اضطراب است** که در عالم کثرت گرفتار که از اختلاف  
حال مکار که روشن چو آن روی چو ماه است **نظم** **کسی که یک چرخ**  
**سیاه** که از نور خورشید نور که در طلیعت جبران مکر که  
**مسجد بود که گفت** **نظم** **کسی و درخ شود که می** **نظم** **که خال**  
بر در صورت احمد که صورت لبان مومراند که در صورتی  
که قرار که در صاف بکند در عجز یکدیگر برتر شود و از نفیتم افلاک



کمی اندر بر نود و خاک **و** این گرفته که در عیال محو و کمرت اثری  
 محوم و مطر پس از زنده و دروغ کرده که **اگر شراب و شمع و شاد**  
**طلبگاه** ز کار یک در بدر روی آورد که دل بسبب اختلاف حال  
 و یا که پس از طاعت طلبکار که یا بدو عرفان فوق و یا در مدام  
 احوال دل یا بد تبدیل نماید که تر که **شیر** **سوال** از منظر الفاظ جبهه  
 دیگر که بر زبان اهل دل و ارباب کمال می آید و بحسب صورت مناسب  
 احوال ایشان **نفسنامه شراب و شمع و شاد** **چرا** **معنی است**  
**عربانه** **شیر** **معنی است** هم بطریق شراب ارباب کمال هر کس  
 اصحاب تا اول شراب شمع و شاد **معنی است** که در هر صورت  
**اورا** **تخلیفات** بصورت مرصع به غیر او در صورت و منظر  
 و عطف به اوج و در جواب حال از پس و لب رخ و زلف خنود  
 ممیز و آب استمال گفت به هر چه است از اسرار و نفیست حقیقت  
 و هر چه دیگران منسوب میدارند همه از آن و هو مطلق است لیکن اینجا  
 عبارت سوال که به خواهد مرد معترفان عبارت ظاهر در است

که مراد صانع خاص اهل عرفان است و درین سوال معنی ظاهر خیانت که اینجا  
 که می بینم هیچ منزه نیست **اولا** این جواب ارباب است  
 بصواب **شراب و شمع و ذوق و نور عرفان** **چرا** **معنی است**  
**نفسنامه** **شراب** **ذوق** و و صبان و محبت مفرطه عاشقان که  
 از جلوه معشوق تا کاه بر دل عاشقان به قومی اندازد و او را است  
 و سپور می سازد و شمع نور عرفان است که به بدی می آید و در دل  
 عرفان و شاد و حقیقت بهشت باطل نور و حضور به لب است  
 و توفیر از نظر محبت است **شراب** **چرا** **معنی است**  
**بود** **شاد** **معنی است** **ذوق** **معنی است** **شراب** **معنی است** **ذوق** **معنی است**  
 کمال مرصع به است **شراب** **معنی است** **ذوق** **معنی است** **شراب** **معنی است**  
 حق تا با آن صورتی نماید و شمع و شاد و نور کلیت که در صورت  
 ز با به بطور می آید به ز با به وقایع معنی است و به هر چه  
 نور حقیقت **شراب** **معنی است** **ذوق** **معنی است** **شراب** **معنی است**  
**شراب** **معنی است** **ذوق** **معنی است** **شراب** **معنی است**  
 و شمع و شاد و نور کلیت که در صورت  
 شاد و شمع و شاد و نور کلیت که در صورت



آن کشته از دست و در این چون نذر از کس نماند  
 ز رخساری در اصد سر زان اش ز مژگین  
 مرا بر صفت اش سر است که از آن شمع بدن در روز و شب  
 شراب شمع جان نور سبزی است و شاه جهان آیات کبریا  
 نیز نسبت به شرب مهربان شراب و شمع جان آن نور است که در  
 معراج سید پیران معانی علیهم السلام بدید و رویت که از آخرت رسید  
 که هلاکیت بتک و محمد مؤلفی داده و بعضی از بیان که از  
 هم ستر بود در آن فرموده است که هر که در حق صوته و  
 شام به صفت از قدرهای من آیات مرتبه الکبری همانیت کبری  
 تجلیات اسماء و صفات پدیدمان است که مخصوص کفایت و تالیفات  
**نظم** شراب و شمع جان تر و بهر مدان جزو آن حق از نور  
 که در معراج و میا و پنهانی نبوده از آن صورت بجای شراب  
 شمع و شاه و جمل ما بهر مشغول باشد و با نسی آن دولت است  
 باقی تا قیامت طلب کن از می و شمع کرامت که تا در رده  
 غفلت نمانی بیایه و فوق وصل با و در شراب بخور و در  
 زمانی مگر از دست خود و یا به امانی که تا در بحر عشق نود و

بیا به از شمع و جان را به بخور و در شراب و شمع و در و قطره  
 با و به و شمع ز قطره و غیره که در کمال کم نه می نویسد و  
 بحر عظم شرابی خود که جامش روی با است و با شمع است با و شمع  
 به جامش از با به چشم و غیره که از چشم و دلدار که مت با و در  
 به نوشیدن شراب است میگوید که لا یوی الله الا الله به حقیقت  
 ناله و منظر است در نظر عارف گاه شعر که آید مت من  
 از کبریا رسد به خوشی او سر کلزار نماید سر و در  
 رفتار کت به مدبرین سوسن بکفایت شرابی با طلب به شمع  
**جام** شراب با و در شامی شام که آن شراب است در است  
 که نه ساز دارد و نه جام و موجب دفع لغت است از شامی  
 کلام به به با و در و با و در و جام در شراب شراب است  
 با سما و صفات که با به است اسمائیت و با و در صفات کبریا است  
 به شارب است طهور و اطهار و با و در عارفان اکوان و با و در  
 که اس است ادوات آن اعیان کجور زان مرکز عقل خندان  
 نور و در شمع از به شمع زان نورش به و در و در  
 ز به و در گاه غافل شراب عشق را به و در و در غیر به و در

با شمع آن شراب



نه عار و در و لطف هواست و هواست و در و لطف کز ابدان جدا  
 میت نه آبت و لطف و دلکش نه آتش یک دارد فضل آتش  
 شرابی خور ز جام و ده باقی **سقیم و تبم و در است ساقی**  
 جود بر سید به نامه عشق کبش نام و از نمان عشق ز جام و تبم  
 می بکشد بر زیر پستان لب می بکشد **طنبور آن ی بود کز نه**  
**مستی خواباکی در وقت مستی** ز نقش غیر در آب یک زد  
 بکرم و در عالم ارباب ز در بخور می دارد نان خود را سر می که **مستی**  
**بهت از نیک مردی** اگر م زاهد از مر و سیاست کند چون که  
 پس مکن است بر دوده زمره شمشیر و کلاه فلاحت از دل مرده  
 نماید ره سور غم در دست قوس نوا را و تها رستت شود غم  
 بشید و خف و فر و سر ز غم عیش را به نوس که بکتر و بکتر است  
 ز زور و خفا بر نر ز اور کسی که **کافه از در کا و حق دور**  
**ظلمت او را بهتر از نور** به حجاب نورانی مانند علوم سر و عبادت  
 عاقل سبب انانیت است و عجب و محجور و موجب بکثر و و  
 که قل هل ننبئکم باله خسرین الذین اعماله الذین  
 ضل عنهم فلیقوله الذین و هم یحسبون انهم یحسبون

صفحه **شعر** که از طاعات و در آتش است مغرور غدا نم که گشت از  
 حق دور هم محبت و کبر از حق نباشد موجب اکابر از حق ب  
 کار مکن ز مر و آید که اور افغان بتر کارش بد **لعل کاس بر سر**  
 ز عیسان که هست آنجا امید لطف بخت که چون صادر کن  
 فعلی غایت جوی اندکانه و سیاحت بشیما و فو هذان  
 کار مکرده کند تو به بخت بر زانده **نمایند با کتر و غیظ**  
 ز کار زشت یکبار و **بشیمان** شب کز مر و آید صورت کشته  
 که آن بکثر کار زمره بکتر **آدم را از ظلمت صدمه و شد** ز نور  
**المیس ملعون ابد شد** به آدم گفت از عیسان **ظلمت** شد غم  
 کتاب بسیار شد المیس از غرور و غرور ز قوت بارگاه  
 این در دور دران طوط غرور هلاک به که آنجا نیت و عجز باید  
**اگر آینه دل را زده و ده است** چه خود را چند اندر و ی چه سود است  
 صفای دل برای طاعت است جو غم بند و در و غمش **به دست**  
**ز رویش پر نوبی چون می افتاد بسی شکل جابج روی افتاد**  
 نیز بر می محبت و در حقیقت کسب عواصف کج وقت توج  
 گشت و نیم غایت حزن و صبا به کار کون بگذشت به و صبا



طاهر می بخوشد که لب بچرت صومینه گویند تا ند جاب بر وزن آمد  
 از علم سین جهان و جان برو شکل جاب است **جابش اولیا می**  
**جاب است** جاب است این همه شباح و ارواح که بدست بر جاب رفته  
 جابش نیست اندر هیچ کس نیز صورت و شکل جاب جاب و جابش  
 قیامت نهان می در قیاب این جاب است جاب هر دو جسمون  
 جاب است که نهان در قیاب است نیز قیامت که در این اندازد که چون  
 عارف به غرق بماند شده زو عقل کل جهان و مدحش **فاده**  
**نفس کل اهل دگرش** ازان می جمله موجود استند خواب هر باب  
 استند همه عالم چونک خمیازه است **دل هر ذره چسب**  
**است** پرت از در باب عالم گویند همه سندهم در علم و غیر بقه  
 قابلیت هر یک از مر مدام افتاده است از ذوق آن می **خوب**  
**ملاک است و جان است** احوال زمین است آسمان می ساق  
 سخن **چشمنا** بگفت دگر در عالم شیا همه سنده و عقل ازان  
 حیات تازه از زو یافت هر ش **فک** سرشته از زو و تفکری  
**چرا و زو دل با میدگی** بوی این همه و محبت وصال باید بر کوی  
 سیده از تفکرت بجا محب است محب است لبان می محبت

که در وقت بعلک رسیده است و هوا مطلوب و هوا در دل کف  
بر لطیفه شولست به عرض هوا در وقت کف است **حاکم خردمند**  
**چشم** **نظم** کف در وقت و جو  
هر آن کی که روان غشی طلعت و هوا در دل باید و حال نه  
ارام و قرار از مجلس هوا در دست در دل قافیه بل که در دست  
نهاد **حاکم خورده صاف از کوزه پاک بجرعه بخندد و بی درخت**  
که قیض اول با بوی فایض در آفر فایض زارشته عارض که لایق  
التي ضد المدام مضیب کان مرکب الکرام **نظم**  
چون کف پاک ز صاف برگشته زنده پاک جو طبع خاک نیت  
زهره جو جو در دلیت **خاموشی** **خاموشی** **خاموشی**  
**خاموشی** **خاموشی** **خاموشی** **خاموشی** **خاموشی**  
با یکدیگر که افاده در آب عرق فرق که در شش عقده چون  
زبوی جرعه گافا در خاک **خاموشی** **خاموشی** **خاموشی**  
خوار خاک آدمی بر کف بر کف ز اوج مرتبه کف است از امل  
دست و حسن و صفا جو جو در بزم و کف است **خاموشی** **خاموشی**  
**خاموشی** **خاموشی** **خاموشی** **خاموشی** **خاموشی**



در صورت کمر درشتی آن در بنایت جوهر کفایت محو طلب شد  
 ایراد بشمار صد و بیست شد **جهانی خلق از دست کشیده داریم** **زبان**  
**مان خود برشته داریم** فزون بعد از می با قابیت فزون  
 و میران مرز شراست ازان مرز نهاده در بابان هزاران شاق  
 لیغان و لی بان که گشته از سر دنیا و عقب کاین فغان و وصل  
 مولا یکی از نوی در پیش **عاقبت آمد یکی از رنگ صافش نعل آید**  
 یکی بمز در سر تو غل غل غل که در طور عقل ندارد چون کلام عقل روی  
 شام جان او نشیند بر روی که دیگر رنگ صاف آن می رسد از دنیا  
 و صاف آن می براه نعل که عمر حریف نمیده هر روزان می بخیزد  
 حریف ندارد این دو غیر از رنگ و بوی اگر به نشان گفت  
 که بر یکی از نیم **چو به کشیده صادق** یکی از یک **نمرا حو کشیده صادق**  
 که هم در طریق صدق و اخلاص قدم نهاد چون ابرار سلفان یکی از  
 یک صراحی بخوابد و قیود صویر کشد او بر باد یکی دیگر فرو برده  
**بکبار خم و خمی خند ساقی و میخاسته** در رتبه اقطاب افرا  
 ز قید رهنمای براه آزاد ز عیان و ز علم و رسم ز اطنان رسیده  
 فارغ ز همه قسم کورست بخوار کشیده **جمله و ماده و حسن باور**

**زهی در پادشاه زنده** **افزون جودت اطلاق** و آله را می رسد و ازان  
 ز و نوره اهل من می رسد که مستحق بجز نبایست زلی که کشی کش  
 شکایت دل او است بهر مطلق سر از از عالم گشته است حق  
 رتبه شیده بر نه ترک بخیر نفوس مرد و کون از بهر کون  
**در آتش میده هستی را یکبار** **فراغت یافته ز افرا و انگار**  
 که بهر ترو ز آیت انجاست نه غیرت نه اثنتیت انجاست  
 می باجم بکلیه های ذالیه بر دشت از آله و صفات **شده فارغ ز**  
**زند خشک و طامات** **کوفته دامن چه فرا بات** که ز بد خشک صورت  
 با بسند و بس نیاید بهر سو من از ان کش و کرامات  
 سالک نوز نامیت هم شیار و کار ریاست فرید جامه القفا  
 با و کس کند ماده دلا ز است و عروس بعون و یاری  
 خوا بات ریم کن طور لمی رسم و عمارت گذر کن از طریق  
 لغوی بیاد و مقام خامی کثیر **اشارت بخوابت** خوابات  
 اشارت بود است حواه ذالیه و افلا و صفات **خواباتی**  
**شدن از خود به نیست** **خودی کورست** اگر به نایب کشد سخن از  
 هوای طبع و شهوت تو از ایا با میردان و صفوت کجود







اذالات و حساب نه پروای عصانه رکه آب میان آب و گل  
 آفتان و خزان بجای شک خون از دیده چنان که بعد از بارش  
 از محو در محو رفتن و خزان باز در محو ز سونق با ده و  
 بخارر بعد است ببارد خون زار کوی از سر خوشی در عالم نماند  
 شده چون شاطران کردن افروز که در عالم نماند خوشم تغیر  
 که بر عیب ن مردم جو یک نیز دور غا و فغان جابجا کند  
 بجان کوی از رو سپاسی او بدید که در پیش روی برده  
 که کرده شل سو گرفت سیه روانه در زندان حجت  
 ز بهتری از نفس شاهی که امید در جرم قرب درگاه که سوی عروج  
 عالم جیس از ان می کشد رو کرده چون جیس خوانان  
 دار ملات نموده مکر از اصدقیست کوی از سماع شوق جانان  
 شده پند و سه چون مرغ کیدان زده کون صفت  
 برای اشتیاق حسن بخلق بر نغمه که از مطرب شنیده بدو بد  
 از ان عالم رسیده که در هر نغمه رویش طوبه دهشت بهر  
 طوبه در آرام گذشت سماع جان ز آخر صوت و معرفت که  
 بر پوده سه شکر گفت بهر اینک تر سر ز کرده نو بهر زن نماز

که

کرده برای کسی که مان ایگار پس از همه بر کشته برقع ز رخسار  
 بر روی ششیده و افق ده نوبی و مجرک شده از کوی نوبی زده  
 رسته در وقت غمش ریای و نموده در استمالش فروخته  
 جان صاف عروقی همه یک سیاه و سبز از نوری صورتها حشر  
 شال جور و عاز شده یکبار غلامی چنانچه زده از می صاف  
 شده زان صوفی صافی زاده صاف شک بپایه تو حید دانه  
 مصفا کشته از رنگ صفا نموده چون در و صلا تقیر رو  
 سو رفتن از تقون بجان خاک غزل پاک و فتنه ز بهر چه آن  
 از صد یک گفت بقدر بن و افلاس دل پاک دریده از نیم  
 نفس بوسه زده از دل اوصاف نیمه مزین گشته  
 ز اطلاق کریم زعالات عیان کریم گفت بقدر و سماع  
 اسم نهفته گرفته دامن نه افق خسار ز شبنمی و مرید بی  
 کشته پند از زندان خمار که اند که اوصاف قیمت این  
 بر نغمه محو وفا از خود رانده اند و بسیار چرخ خوانند با خور  
 که نقد متر سناک را می ستانده و اورامت میگردانند و مدون  
 جو عارف پ توسط فیض کوی کجا ارشاد از در شد پذیرد که از بهر



بصفت باشد ارشاد جوهر کثرت فاعل کثرت آزاد و کثرت کثرت  
 دلالت جوهر عارف را باشد جوهر کثالت که در بحر بشود از این کثالت  
 شده در صورت محدود و غرق هدایت در ملک او را به سود است  
 که او را برت افزون از شود است و کرمین عارف از علت کثرت  
 از و چون آید آداب عمل فرب **چشمی و فربدی این چه فید است**  
**چو عای زده و تقوی این چه شیدا است** بابت نزد فاعل محض فید است رسوم  
 طاعت از و غیر شیدا است **اگر روی تو باشد و دیگر چه بد است**  
**ز ناز و ترسیدی تر** نیز اگر بقید رسم و عادت عالم کثرت است  
 با شریکی را صغیر و لا ویک را کبر و یک را صغیر و لا ویک را صغیر  
 با مومن ظاهر بهتر کمال آن باشد که دل از موم برداری و روی  
 بوجهت آری که بت اشارت بابت و ز ناز و خدیت و دریا  
 بر میان جان ندی و با ترسای و تجرید و تقید بوندی از مقام  
 اطلاق بهر همت **سوال** از الفاظ ضد دیگر که اهل کمال کثرت  
 نسبت میدهند و بیان میکنند و اهل طایفه از ان متفرق و متوجه  
**بت ز ناز و ترسیدی درین کوی** هم کثرت و کثرت است **بر کوی**  
 که بهر موم دار و تر و اهل کثرت و موم و از این لحظه هم مراد است و مقصود

**جواب بت اینجا مظهر عشقت و عشقت بود ز ناز و ترسیدی**  
**عشق است** مراد از عشق اینجا حقیقت مطلقه ذات خدا که مذکور  
 معالمت حقیقت که از تقیرت منزله بعشق میکند عشق  
 مشبه که وی چون عشق و در شب است ماری نباشد و زده بلق  
 ذات عاری و کثرت آن حقیقت است لازم به موم لازم  
 لوازم محبوس و مسل و یک است عاره است که عاشق را ز ناز و ترسیدی  
 نظاره است درین علم آن حقیقت است موصوف که اشیا  
 جمله در کثرت مجموع ازین علمت اهل دل خود را ز ناز و ترسیدی  
 جمله اظهار است این آن حقیقت است مظهر توبه پس است  
 دارند یکس جوهر مظهر آن ذات نهفت ازین روی  
 که رایت نوزان گفت **چو کفر و دین بود فایم بهستی** شود  
**توحید عین بت بهستی** نباشد کفر و بت که عزیز مومر بهستان است  
 محض بت پرست که توحید حقیقت نزد ان موم و حق به حقیقت  
 اشیا جو اشیا است **مستمر از مظهر** از انجلیکی **بت**  
**آخر** به کافران روی عبادت می نمایند پس یکم و قفی نیک  
 ان لا تعبدوا الا ایاه با فقره مراد است و قی دارند که قی



تو توافق دجله الله بین حق و غیر حق است **نزال تفسیر** **نکات**  
**کنایه مراد قتل که است از دروغ و غیرت باطل** **عبد**  
 از حق نیست عاقل و عجم مطلق است و در حق و باطل هر دو  
 ظاهر از جهل آنراست بدو مگر بدان **که از دقتی عالی است**  
**زمین که هر چه صد است حکمت** زمین مطلق ای دل بناید اگر بد  
 نظر نماید **که نسبت** ما هر دو که است که نسبت با خدا  
 نیست هر دو وجود آنجا که **باشد محض خیریت** **و اگر شر است**  
**آنکه از غیرت** همان و عارفان در آنکه و غیر محض است و کامل صرف  
 و غور و درت کرده اند و گفته بر سر تر و تفصیلا که است از خدا  
 و تفصیلا قابلیت است در هر صورت و از هر بر حق صیغ ما  
 من کلمه اند که بگویند که مفید ما است و در آنست نسبت با ما  
 نسبت او نه از آنکه است که کیفیت است از کیفیات زیرا  
 که او از جهت کمال است از کمالات که از آنکه است که است  
 نه است مرعوم و معل ما را کمالات لایقه خود و همچنین  
 که در است نسبت او نه از جهت قدرت قامت بر قل برین  
 تنج به نسبت معصوم مقتول قطع را بلکه از جهت زوال حیات

و آن است عدی و محو کتب که او را بر سریت کمال مطلق  
 موصوفی نیست **لوحه** از عدم و آن غیر مسترس است مقتضای  
**سماوات که است که نیست** **به استی که درین در است که نیست**  
 به استی که است که نیست که نیست بر شرفی پرستیت کردی  
 و درت اوقی را عبادت که دارد حق پرست و عبادت **و اگر**  
**مشک زیت آکا کبشتر** **که درین خود که کبشتر** **سماوات**  
 این استقامت نیز که درین که موصوفی است بعد از دین اسلام  
 که درین که درین که عوام **خدا و از است لاطنی ظاهر** **به**  
**علت شد اندر شرع کافر** درین که درین که ظاهر بدین که  
 در است کافر که در است او را که کراه در آن صورت است که  
**تو هم که در آن حق بجهان** **شرع اندر نخواهد است** **مسلمان**  
 که حق در صورت است از تو مستور که کبشتر که درین که اسلام  
**مجازی شسته بنابر** **که اگر حقیقی شد** **به پروردگار** **مسلمان**  
 مجاز را که از آنکه مسلم و عجم را مطلقا غیر وجود و واجب دانند و  
 است این تو آنکه در این اسلام کدام است موجب که حقیقی و حق  
 شد زیرا که غیر از آنکه کفایت در نظر عوام و در حقیقت عین کمال



و بشیر که گفتش این است که از اسلام مجازی گشت نبرد هر که اگر کفر حقیت  
 شد بیدار و کفر حقیت پوشیده شدن و بودات ممکنات است  
 در مقام فنا و ظهور وجود حق تعالی بصورت اشیا و اگر عبارت بود  
 از جنسین اگر کفر شد بیدار هیچ بودی و پس یکی عبارت سوال که  
 کفر است و کفر نیست هر که تری میتر آوست یقین **در دین بر تری**  
**باعتنا بنیان بریز کفر ایمانیت بنیان** وجود مطلق نور  
 ایمان بود و کفر ایمان در بدن آن **حیث کفر و تسبیح حقیت**  
**وان من شیء الا نقضه** قال الله تعالی فان من شیء الا  
 تسبیح محکم جوست این کفر هم شتی از اشیا زلفقان  
 میکند تری حق را که هر کسی تری کشته ظاهر کمالش ایمان است  
 ناظر جو روح ملک اسما و مظاهر ناست غیر ذات حق ظاهر  
 اشیا کند تری آن ذات زلفقی کان بود صد کالات و کر  
 از هر یک الی انرا کلام بود و هر خدا در هر شالی و تسبیح ای  
 ندانیم که ما باسل بر آن زبانیم چه میگویم که **دور رفت دم از راه**  
**قد جیم بعد باریت قل الله** یعنی دور افتادیم از راه حق تعالی  
 اعتدال ظاهر شد حضرت آفریدگار زیرا که سخن تو بعد عید سید

این کلام را در هر کجای که میخوانی  
 از هر کس که میخوانی  
 از هر کس که میخوانی  
 از هر کس که میخوانی

و فهم هر کس که حقیت این گفتار و مصلحت نالی شایسته این است  
 قرآن که قل الله ثم ذکرهم فی خوضهم یلعبون و من ان مصرع  
 است که پس این مردم را که از فهم این سخن دورند بگذار و مبالغه کن  
 الی انرا حقایق و اسرار بعد از آنکه در قرآن مجید آمده است در حق این قوم  
 و در آن که قل الله ثم ذکرهم فی خوضهم یلعبون یعنی سب  
 اندرا در آن کتب و اشیا را که با حکام اسما و کفر و تری کشته اند بگذار  
 و در هر صورت این در امور و باین دنیا عیانت **بدان خدای**  
**ریخت را که آید است که کشت تری بر سر حق حق که سنجان**  
**من لا یجری فی ملک الا ما یشاء** همو کرد و همو گفت و  
**همو بود همو کرد و همو گفت و همو بود** سابقا گذشت که حق  
 حضرت عزت صورت ارادت و تازمانی که ارادت برضی  
 بگوید که جان سید و بکم کل ما یفعل المحب محبوب  
 نگو آفرید و خوب گفته است که بت پرست کشته و کفر بود  
 که بصورت بت ظاهر نمود و کسی را نرسد که بگوید چون حب  
 یکی بین و یکی کوی و یکی دان **بدین محمد اصل و فرع ایمان**  
 یعنی باینکه در نظر شود تو جز حق در نیاید و در نظر کفر و اسلام او ظاهر



و بر زبان تو جز موجود حقیقی نرود و دل تو بدین تصدیق کرد که هر چه موجود است  
 حقیقت که موصوف بقیم است و غیر او عدم است یا اگر کسی بگوید  
 افعال یکی کسی در صفات و یکی دان در ذات که اشارت باشد به توصیف  
 افعال و توصیف صفات و توحید ذات **نه من یکیم این سخن از قرآن**  
**تفاوت نیست اندر خلق و حق** قال الله تعالی ما تری فی خلق  
 الرحمن من تفاوت یزید و انشیش رحمة تفاوت نیست نزد شهید  
 بنایان و در فیض ذات و جودی و نیست حق سبحانه بکم و سعادت کلی  
 شئی برابرند همه عیان و قرب حق بهم مساوی است و یکسان و در تفاوت  
 که است در مرتبه جمیع که کتب است و در قرب ایمان بجانب  
 کبریا نیز که آن رحمة الله قریب من المحسنین **اشارت بر بار**  
 و تفصیل لازم آن شارب و مذهب و تحقیق بطریق مشهور و ابرار و غایب  
**نظر کردم بدیم اصل این کار نشان خدمت که عقد زار**  
 نیز مفر موصوف که زمان اقل با عقد خدمت بود در طاعت کرد کار  
**نباشد دلیل آتش بر امیول فرم خبر خبر بر صانع اول** نیز انما  
 اهل و انش از هر لفظی بر نیست همه جا که آن لفظ از برای هر موضوع بوده است  
 در سبب و چون سخن از آن عقد خدمت و عبارت کرد کار بود در موصوف

میان  
 ابرار

**میان فی حدیث چون مردان بر دین و بر اخلاق او فوا بعد در**  
 اشارت بابت کردیم او فوا بعد در ای و ف بعد کم نیز فوا  
 بعد در و زالت که هر قول عبارت در آن روز با جان شود در سبب  
 تا من نیز که خداوند موصوف شش و فوا نه ایم و در عوض آن نه که کمال است  
 و موصوف را شش اعطای و فایم **بخش علم و چون کان محدود است**  
**در حدیث در باب کوی عبادت** که علم و عمل در در فوا نه یا یک سبب است  
 جود و آن مکن در علم و طاعت هیچ تفصیل و فرصت فوت شد که  
 به تدبیر تر از این بر این کار افریدند **اگر چه صلی سید افریدند**  
**شعر** تو میرگز جنتیت و ز دایت کشیدن بادت باریات  
 تو میرگز فعلهای جنتی باری کنز جان و مقام قرب باری **پدر چون**  
**علم و مادر صفت اعمال** **بن قرأ العیسی است احوال** و تا زمانه  
 که علم و عمل با هم جمع نیاید نتیجه که احوال است و روشنی صمیم اهل کمال  
 ظهور نماید و بموجب فلا تعلم بنفس ما خفیه لهم من قرآه عین  
 جزاء عیسا که احوال با احوال است و احوال با احوال است و اعمال با  
 علوم باطل و محال باشد **بی پدر این شکی نیست مسح اخبر**  
**چنانکه از این نیست** که بی پدر پیدا را که کس کم لاحکم للناداد







نیست غیر از انوشیروانی که گویند که این شیخ هم از انوشیروانی است  
 تمام شود و غرض از این است **شاید بپسندد انوشیروانی** **و در پی او**  
**یکسان با اینها که در پی تو** یعنی بدین غرض است که در این کتابت فریب نیست  
 و کیفیت که در سرچون او را در سرچون تابع از انوشیروانی که تا وقت که  
 میرسد در واقع **ص**  
**نظم** مدینه خلق را تا که فریاد بر نشیمن بخت کرم کشید  
 چو پیکر شکسته در دره نابینا بدو که در سر در کمر و تبس زلف  
 که واپس تر نشیمنان بماند در طریق خلق و عیان **کرامات**  
**تو که در خود غایب است تو در غایت و این در خود غایب** و با باشد لغو  
 خدا بر این کار دین در سنای کشف موجب غیب و او کند با حق  
 حقیقت اشنا او کسی که در است با حق **اشنا من نیاید هرگز**  
**از خود خود نیاید** که با حق اشنا او تواند که در حق خود بماند و بیرون  
 خود و از خلق نموند بکل عشق مطلق دل کند بند **همه روی تو در خلقت**  
**ز نهار مکن خود را بدیعت گرفتار ز خلق که غرض از تو است که در**  
**قائل قبول عام از حق بخت غافل چو با غایت نشینی منج کردی**  
**چه جا منج کردی** یعنی غایت با عوام بکم انصاف تو

موجب منج شدنت با تمام لغزش از مطلق از غایت است که منج شدت  
 و هر دای آن که مقتضای آنست که یکبار که منج شود و بر شتاب و حاجاتی  
 از حق غافل از ادراک و حاجات محسوس غافل و از استعدادهای غفلت از زمانه  
 بدو که اهل تاسخ که در غایت با غافل روح شبیه از بدنی غفلت و دیگر غافل از  
 چهار کوه و مندا اقل انکس که میگوید روح است که بدین است که  
 اشغال منباید و پس و آن مستند است به شیخ دوم آنکه قابلیت با یکدیگر  
 روح است که اشغال میکند مطلقا و در حجب غایت و پس و آن  
 نماید که است شیخ سیوم که روحی دارد که روح شبیه از جسم  
 معنای و نبات است و در صورت از انوشیروانی صورت روح باید که در  
 رنج می خوانند و با هم که میگوید روح و ایما و ایرست میان مظهر  
 ظاهر و نبات و حیوان و است و چون در دره با تمام می آید شیخ آن  
 مؤلف است که در دره دیگر سینه پدید و از شیخ می ماند و بقیه  
 که شیخ اشغال در حجب منباید و در شیخ با حجاب طاعت **مبادا شیخ**  
**با عانت سر دکار که از غفلت شوی که که کوشا درون قتل**  
 کشته محسوس زلفات وصال است ما که کوس همه از هر شیخ  
 از دست داده زعفران و در او فاده **تغف کردی بپروانه**







و از ترکان و در میان اوصاف سببی و حیوانی نگاه داشتن و مانند  
 کجبه کور و کور است نرا به چپ و فرایوشان نشود بگونه این حال  
 سببشان را نمند **نماند میان رفی و اندم نمیدارد**  
**کسی از جایی شرم** نه بود در ره علم و مایس کوبید فرست  
 سراسر **عند احوال عالم باز گوشت اگر تو عاقلی شکر که**  
**چونست** بگونه بر طواف علم و اعمال نظام در بحث شد و حال  
**کسی که ز باب لعن و طرد و نفست بدو نیک و بد الکونش چو نفست**  
 بجز از جمله عذاب عالم که عقل در آن جریان مانده است کس است  
 که او را صفت عزت از نگاه قرب خود بوجه کار بد و خوبی  
 زینت رانده است و دور گذاشته و دشمن داشته مجرور  
 اگر چه بر سر مدینه و فضل بوده است شیخ وقت شده است  
 با وجود این احوال و مردم نادان بر می او مانده و از حکایات  
 بیرون می نمایند **خضر میگشت آن فرزند طالع که او را**  
**پیر یا جده صالح** اشارت بقصه خضر و موسی است که در سوره  
 الکافات حق سبحانه حکایت فرمود خضر فرزند موسی را که از قبل  
 کجبه آنکه بد و بد و طالع بود **کنون بشیخ خود کرد تو ای فر**

فر

**فری از جایی شرم** نه بود در ره علم و مایس کوبید فرست  
 بکم و عمل سنو و مقید است از سبب خود که یکم را شاید  
**جهان را بعرف الهی می البر** چگونه پاک کرد اند نماست  
 از ناپاک اطلاق و در تیره و اوصاف سببه لا بعرف الهی من الله  
 مشیت مشهور بر این همه مجبور و هر شستن است از هر تیره ای که  
 بجز او را کرده و دشمن داشته و دشمنی است از برای تیره  
 کرد با او و منشی نیست که فرق بکنند میان مکره و نیک و نیک  
 که هر صحن شل خواندن کوفته اند و بر راندن آن یعنی جان  
 که خواندن از راندن نمیداند **شعر** جوهر از بر نماند شیخ فاضل  
 بهمان که در آن و بادوست و اصل **و کردار دانشان باب خود**  
**پایر چگونگی خود بود نور علی نور** جوهر سر مدینه در حقیقت  
 فخر که در کار طریقت در و با کب شد برات منضم  
 از وارثا که در محنت حکم **بهر کونیک نای و نیک نفست**  
**چو میوه زده هر وقت** نهان آن از و با بد حالات بود مجبور  
 محسوس حالات زدی در آن ارجحان نمیدانند قطره  
 آب ضیوان جوهرش از عرفان زوید علی در و علم از جمله مال



و لیکن شیخ دین کی کرد آن کو خلع نکند و بعد از آن که  
 از او چون با حدت تبدیل اتفاق که بفهمش شد و اتفاق  
 شد از اندام ترا چون در مقامات او رسد **سید و علم و دین**  
**آنوقت بود چراغ دل ز نور فروختن بود** که اول کرد از او  
 نشیند در مقام قرب و او را کسی از مرده علم **آنوقت سرگز**  
**ز خاکستر چراغ افروختن سرگز** که باقی شده بود از این  
 این جهان بیچاره همان به کشیده کفار کرم روان کبریا  
 پذیرم رسم از برت و تم غافق شود و در ملت اسلام بقی  
**نه زان معنی که من شهرت ندارم بجای دارم ولی زان عار دارم**  
 که مردم را تفرینت و بیزیت کسر را عار و نکند از جهل غوغیت  
**شریکم چون جنس آمد درین کار خمولم بهتر از شهرت بسیار**  
 خاک که گفته اند ترک است لذتیا خسته نه کاهش  
**و کرا به رسید الهامی اخق که بر حکمت بکیر از بلای دق**  
 چه از آن سخن بود عدم رفای آمد بقفا و فدا از خواست  
 سقفا نهادن آن غنچه فرمود که هیچ مزین از نکست نیست اگر چه  
 پس سیده است بر فنام و اجماع عوام بهش بخ عاقل تا هم قسم

سید شیخ عاقل شریف  
 در مدح و تحسین  
 سید شیخ عاقل شریف  
 در مدح و تحسین

میت در تقریرت هوشتند از فایده و نامتبرجت **اگر کنایس**  
**بجز در مالک محمد حق او قتل از مالک** که شکر تمام  
 با بهاد و مهارت فانیها از کبریا است پاک بگرداند و فکر که به فواید  
 شایع عاقل را تیرا لبسته فواید و حکمتها فواید بعد از آنکه در مریدان  
 صورت ارادت و اطاعت خدمت و کد شکر و فروتنی و خجسته  
 سکینه ندید می آید و مرکز نفس طبیعت است ناز از احوال بعضی  
 ذمیر پاک صید از ند که اگر آن بجهت بخور فواید بکیر خود و سر غایت  
 با حور سیده باید عین با و عجب که نفوس خسته بجا بست می بودند نشان  
 و بیان سبک کالان می سینه از ترقیت و مخالفت است **بود**  
**جنسیت از غفلت ضم جنین آمد جلالت و اقد علم** که هر جنس  
 با زلفت جنس نفیاد و در صورت که هست کشت جنسیت راست  
 و اظهار معجزات بسیار از جهت الزام اعداست به سواد ایمان با  
 ناست جنسیت است نه شایده معجزات و مواظبه خلاق عادت  
**نظم** نه بخت معجزات ایمان و لیکن که جنسیت از غفلت بگوین  
 کشف معجزات از حق بود **مکر از هر قدر ایمان اعدا** و در حقیقت این  
 مورد از مقفرتان را به ستمار نه است که موجب رف روحانی

بنا بر شکر خدا



کشته سننم اخلاف حساسیت **اولی از محبت نامی یکسوز**  
**عبادت نامی از عبادت** عبادت از مراد می باشد که از اول دفع  
 بکار نیاید. جویش معناه نفس بر عبادت مرضا قرض شد و در عبادت  
 که چون شربت شود معناه بکار نیاید زبان دوا بکار نیاید و جویش  
 غذا کاهنیش علف عادت آمد سود جانش **نگردد و جمع با**  
**عادت عبادت عبادت میکنی بکنند عبادت** زلف عبادت  
 سود و در کسب علم از آنها کسب از اخلاق با عبادت شربت  
 و با مالک زطلان است غافل **اشادت بر ساری ز ترسای**  
**غرض تجرد دیدم خلاص از ریقه تقلید دیدم** که است این مجرب  
 وصف تجرد که دل از کسب و هر چه در مجرب از قید علق  
 نشد پریشش کرد علق مرا و از پس روی ترسای آمد که دل قید  
 برون فراد فلان بیا از تقلید و تقلید مرا کید دره الطلاق  
**جانب قدس حدت دیدانت که بجمع بقا را آشیانت**  
 و در محبت زیادت و حال حقیقت بقا و حدت است که از اخلاف  
 و تبیین که متن رفعت و منزله و برت و هیات حضرت عیسی  
 بر همه اصول و عقاید **روح اقدس کشت این کار که از روح**

القدس  
 زینا

**القدس آید و بار** زیرا که تیز می شود نام از باطن ادبیت جمع شد  
 الهی است و مستر روح الهی است زیرا که او روحی است که در هر کس  
 باطن و شعلت و نافع و در صورت جبریل هم آمده است که مثل عبادت  
 او نموده است نه اسما و دیگر از جهت آنکه عبادت حقیقه بعد از آن مظهر  
 مظهر احوال و مظهر و شرب و بار بار که و بر من از هوایک و بر  
 از وید کشت و بر حسب انبیا ربانی با معیت صفات کل بوده  
 فنا در مرتبه آن حمید و خال نبوت و لهذا بنابر مایه اسیر و در  
 و معصیت که انی اولی الناس بعلیه بن می بعد فانه لعین بلعیه  
 نبی قل رسول الله صلی الله علیه و آله ان روح القدس نفثت  
 روحی ان نفسا لن عوفت حق نشد کمال نهها الانفا حلا  
 فی القلب بلکه روح القدس که میراث است نزوار باب عرفان  
 از روحی که سلطنت بر سواک سبع و آنکه در دست از ارکان  
 سلطنت او در آن منتهی است و هر روح در تحت خود مؤثر است از  
 مراتب سافله در عالم بالاس روح با سواک که در تحت و تحت  
 تابع اعوان و اتباع بر بنیاد و واقع و آن روح ملک که برین  
 تحت و نظر مسات بقول خال تر و در یکت و حال شربت با جمیع







طفیل رتبا اطلو اطفای است **چو کشت او باغ و مرد سپهر شد**  
**اگر در دست عیال پر شد** که تا کرد از دور علم باهر شود در عالم  
 ساوفا صرصر ترا چون **تم غلی آ** تو روز غروب **آیا و ملکوت**  
 که افلاکست و در بالا و حاضر است و در غایت نور است چنانکه پدر  
 فوق مادر است و تو متولد شده از از و واج افلاک و ارکان  
 و از تاثیر و تاثیران ایشان **از آن گفت عیسی کا هاسرا**  
**که آنک بدرد ارم بیابا** مراد از اسرار حجب انچه عیبها  
 اگر در سبحان الدنیا می اثر است بهر ارم نام بسیار  
 مستقر است که میرشیر از عروج بسا میفرموداتی ذاهب الی  
 و ای یکم التماوی **تو هم جان پدری بد شو** **بفرستند**  
**عمران بد شو** و رسم شریفان طریقت مداد و راه اظم حقیقت  
 برون آید از برای طبع فانی نه روبرو ملک با و دان که تا از عالم  
 علم غیبی بر نماند در مملکت قدر **اگر خواستی که گوی مرغ پرواز**  
**چنان چینه پیش کس انداز** که با الاکسین انکار دنیا نیاید  
 انکار عیال و دمان **دو مری دنیا ی غدا** که جز سکو انیاید و از **آ**  
**نظم** به دنیا نفس و فانی از فیه که کلب از عالم حقیقه زید **بند چود**

در  
 ماز

**عناص و عذاب کن** **بخی زدا و دوری کن** که گوی آن نسب شایع زده  
 شدی از عار و از قرب و نگاه کنور حضرت مرشد زمانه کنی  
 در پیش پا و در کمر و با کوس دار از زمین اهل شفا است که باید بهای  
 هر شب است **بجریسی که در پیشه طایف انساب نقد وقت او شد**  
 اشارت است باینکه **فاذا انفتح فی الصدود فلا انصاب یلینم** به  
 در قیامت که یوم عرض اعمال است کار با خال است بیدر و عم و خال  
 قال علیه السلام لا تا قونی بانسابکم و اتونی باعمالکم **هر آن**  
**نسبت که بداند شهوت غدا و دلی جز بگر و خوت** **شون**  
 سنج مهر و می اهل است بدان کردن تقاض عین جمل است جواز و عیبت  
 با کاسب ز در اوصاف آگاهانه در نساب و لهذا حضرت شاه اولیای مکه  
 و الی یا بطریق نظم و رسم کذا بن من شکت و الکتاب ادبا  
 بغیبت محبوه عن النیب فلیعرف الغیب لنبته بلائنا  
 له و لا ادب ان المعنی من یعولها ان اذا لیس الغنی من یعول  
 کانا بی اگر شهوت نبودی **در میان انبیا حاکم شتی**  
**فنان** یعنی اطل و غیر واقع و مائل چو شهوت در میان که گزیده  
**یکی از شد آن دیگر پر شد** و فی ناکحت بخت بخت است



شوق است و آن موجب دلالت بر حسن این منزلت نماید  
 حقیقت از کتب معروفه است در دست گیر و عمل افضل او باید **میکیم**  
**که مادر یا پدر کینست که با این جهت باید که** **نیز**  
 متوجه از این بخان به مقتضای هم قرآن و احترام و تقسیم والدین و  
 رعایت حقوق ایشان بر فرزندان و وصیت و فرسخ **نما**  
**نقصی را نام مادر خودی و لقب کرده برادر** **نما**  
 هن ناقصات العقل والدین پس بگویند عاقل و رشید ایشان باشد  
 و مورد از مطلب حقیقت محروم گردانند **نخوش** **نخوش**  
**ز خود بیکانه خویشاوند خوانی** **نما** قال الله سبحانه انما اموا  
 و اولادکم عندکم به صرف عمر و تربیت ایشان بر  
 عمارت از وصول بحال عرفان **مادر یا پدری که او آخال و علم کینست**  
**و زیشان حاصلی جز در علم نیست** پس بر این نسبتها بجز در مقام  
 باید داشت و مورد از محنت و اندوه گرفتار گذشت **و فیانی**  
**که با تو در طریق نیست بی از لای برادریم** **نخوش** پس از قصه  
 طریقت نیز انقطاع باید تا فلان منزل موی نماید **که اگر یکدم**  
**نشیمنی ازیشان من بگویم تا به پی** **نما** **نخوش**

و احوال پسندیده و مرغوب و لطیفه ای بیده محبت این فیهان بیشتر  
 از خوشبختی است و می باشد که منزه است این باشد که اگر در روزی منزل  
 بر تالاب از ایشان به انار می باید به رفاقت این فرقه هم از برای  
 برست و تفرقه میان هم صیغه **نما** **نخوش**  
**یکان خوابگاه ندارد** **نخوش** به مردم موافق و سول است به علم است  
 و اهل حق عذرت و بند و مردم بنفید بر رسوم و عادات می سازند  
**بر روی داران خود را جودان** **و لیکن حق ضایع کردن**  
 حقوق شرعی پس ادا کن و ملازالتش در ادا کن **نخوش**  
**از یکدیگر مانده بمل شوی در مرد و کون از دین محفل** **نما** **نخوش**  
 در دو عالم از احکام شریعت یافت آدم که نظم صورت و عمر تربیت  
 و برین به شرح اصل و جمله فرغت از شرح از یک دقیقه زیت کمال  
 کمزد و با مراد تریش اصل کمال به نسبت را نباید و زود محض  
 اصل بودی تا به **حقوق شرع را در نهاد گذار** **و لیکن خوشی**  
**را هم نگذار** **نما** **نخوش** **نما** **نخوش** **نما** **نخوش**  
 به بر میز همراهِ آن مردت قدری بکش بگوشت از فوشت شو  
 عطا پیش نظر گویند و از عیب میبوی بر حمت خود کن با هر بدو



صفت کن بکوت با خدا کار بر از میان بودم بکف بردار جو نشن ترا  
 هم بر تو حق است مدو آن حق بکسم گفت از دست کسی بود  
 در تو میدمی پس ز اهل دل کمال بخشید **در وزن غایت الا با هم**  
**بجا بگذار چون عیسی مریم** که اصل کسم بخت بخت  
 نباشد در زبان غیر از زروتن **حیفی شوز قید مریدان**  
**در راه دیر دین ما غدا هم** نیز حیفی شوی با کت صاحب نظر  
 ابراهیم پیغمبر که بذب آب و ابد و مقید گشت و از عمر روم و عادت  
 در گذشت و گفت آن دو فزون اتی بری قفا تعبیر  
 حیف در لغت سلی استقیم است سلام و امد است کلام  
 ملک علی که ابراهیم حیفاً مسلماً و ما کان من المشركین  
 راجع زاهد عابد لغاری است که از صحبت خلق بریده باشد  
 و مکتف دیگر کرده و هر چه بر لب کمال است در واقع حسن  
 و نفع شعار مردین و منت که است که با کس **ترا تا در نظر عیار و**  
**غیرت اگر در سجده آن بین** که بمن کفار رسود تو غایت  
 جو مشرک سجده تو بین در پشت نه بدی که در غلوت برقرار نیاید فتح  
 باب از طاعت یا ز زور غیر اگر بکند لغزت کجا کتب جلال و عظمت

۱  
 ۲۷۰

**چون خیزد ز پشت کعبه** غیر شود هر تو مسجد صورت دیو  
 که هر از مرد و مرد کس نمیزد از صاحب بن و بس مباد  
 سجد تو کعبه جز نه غیر اندر نظر آید نه قنبر نیند **هر عالمی که هستی**  
**خلاف نفس برین کن که هستی** اگر در دیر بکس سجده  
 و یا در سجده بر تو کنانا خلاف نفس است کن که رتبه دام مکر و  
 غیبت است خبر کشیدی پرازد و ام غور کس کمتر بخت از جام غور  
 آمده است در خبر که وحی که است خدای تا جو بفر که اگر رفا من میوی  
 باید که بر او نمی لغت نفس تو پیکر نه فریده هم هیچ خلق را که غایت  
 با من غیر از نفس کبر الحن **بت و زمار و ترسای و ناخوش**  
**اشا زنده عیال تک ناموس** به اصل مذامب فاسده و عقاید کاسه  
 هم از نا موسس نرسیده و مجای ازین فوز ترزیت در راه است  
 بار بیا صوب و امی بیا که اخو ما بخرج من مرفوس  
 الصدیقین حب الحاه زخیرت بر سرنا موس کن ناک  
 کلن در عزقه سا کوس صد بابک بفتان استین برفوق عالم  
 بجان دامن فتان از ناک دم **اگر خواهی که گردی بنده خاص**  
**همی شو برای صدق و اخلاص** صدق آنست که باند و خلق آن نماند



که در و بدل و بران راستی کانی آید و اعلا من کذا از غرق بر آید و در  
 قطع نظر از غرق ناید و بیکت و بیش از آن بود و انالید **در جود و راه**  
**خویش برگیر هر یک خطی از سبک** و درین نکست بر سبک  
 دل مهربانی ز خود بچونیکس که در و چه ناید و درین جود کمال خویش  
 لغت و کرات و مادم کن ز دل نفع خدایات با ایمان را بر سر کلاه  
 ز دل تراشش عشق معنی را کما را که بر عشق غم یار باشد این  
 ز کمرش جفا کام که او کس را بزد و یک کلام بر آرد و کمالی از  
 کند شهود و تیغ غضب و حصارین کند و بران بولا از و بر  
 ز بر کرد و جان **باطن نفس با چوین است کافر مشوا ضعی بین**  
**اسلام ظاهر** که آن کافر براه دین و اسلام مزارن نفی کافر بنام  
 کفر مذکور ما ز که منافق کفر باشد که کاند منافق **ز نو بر خط**  
**ایمان تازه کردن** **مسلمان شود مسلمان** مکن صفت  
 منزل و سعادت پادشاه ساز ایمان و سعادت پادشاهان بود  
 لی نهایت که حق را در شجاعت غایت جود در فضل و وصف  
 ذات پنهان شده شری بری شوزان با ایمان با ایمان که اجابت  
 راضی مشو کوشش که آن کن مد مرئی **سی ایمان بود که کفر ناید**

نکو  
 بن

**که کفر است آن که ایمان فرا نیست** و زنا و ترس و عاف و زایدان  
 و ایمان و عاف اگر چه بصورت کفر است لیکن بود ایمان کمال زو  
 نمون **رایا و شمع و ناموس کبار** **سبکی خرقه و بر سبک ز بار**  
 رایا و اعمال نظر بر مردم کشتن است و صحنه کوش با و از دستش  
 است که کشتن و ناموس نفع کردن و دست است و عافیت  
 و عافیت و عافیت است و عافیت و عافیت سب کمال پاک صحت و ناپاک  
 آگاه که قاضیت در مقام مکتب نیست در شریک از اعوان و  
 مشایخ **چو بر ما شود اندر کفر فردی اگر مردی بد**  
**دل را بر مردی** که همه کالات است باشد و تحقق را بی فردیت  
 از حضرت ادبیت در عافیت است باید در صفت این کفر از است  
 و زنا رستن و زنا کی کردن تا بکانه باشد در ارشاد یا اگر فرو باشد  
 در کفر صفتی علی رشاد که پوشیدن کثرت در و صفت و سب  
 بمقام فخرانی الله و قهار باشد خلاف کفر باطل که پوشیدن حق است  
 کجای صفا کجای عادت کافر است و عافیت **مجدد شوز بر اقارب و انکار**  
**بتر سازده دل را بسیکبار** بزنی ترش لی مرد کمال بدیان  
 نزدای ز کف صفت دل مطیع امر تر سازده شود ز نو تر کمال







کرد و پیش رویت و ایمان شد الحارث بن عاصم  
 کان الثامن امة واحدة فبعث الله النبيين  
**خوابات از لبش معذرت** **سپاس از خوش و نیکو گشت**  
 از آن لب فیض جان گشته به شده بان بخش برندان شیدا نرنگ  
 که رنما زانماست ز فیض آن لبش حقی تمامت بسجود نرنگ  
 او صدای سوز گشته از تنه پس و نسج **عده کار و ناله و ناله**  
**میترا** **به دیدم خلاص از نفس کافر** که او امراض نفس شوم اند  
 را ندیدن ز کرا و تواند دلم از دانش خود صد حجب **و عجب**  
**نخوت و تمسک و نیت** علوم ظاهر و کرم کمال و ظاهر و باطن به  
 محض و باطن **شو محبوب ازین اوصاف ساک** **ز خود میسر**  
**یکبار** **در آمد از درم آن بت سحرگاه** **مراد از خواب نیست**  
**کرد آگاه** **جواب گشت در رویان شب بحران رسید آفر**  
**به بیان** **جو نور صبح پیش و در حجب خشم اهل غفلت خواب**  
**بر بیدار زویش غفلت جان گشت روشن** **به دیدم که تا خود کیم**  
**جو گشته بر مراد خویش واقف** **نور او شد از خویش عارف**  
**چو کردم در رخ خویش فانی** **بر آمد از میان جانم آتشی**

خیرت گین به صورت بود یارب کجا هم از شوق آید و بر لب  
 و حجت و در دم نارت که آید **عشقش صدغان از جان آمد** **جود**  
 عشق ختم دید او گرفتار زمین عشته **کروا غار گرفتار مرا کفای**  
**شکوه سالک** **بهرت صفت اندر نام و ناموس** **میکار فرس طرح عالم**  
**که کفر حق خدایم را کسم** **همه در جت و جود جاده و نرنگ** **بعد نرنگ**  
**نه آفرینست** **ببین تا علم و زهد و کبر و بند نیست** **نرای ای کسیده**  
**شاید** **کافران** **ز خوف خاک رسیده** **محمود از دگر**  
**بهر نداد و چنین یک** **و بر دل که از عشقش شور و دست و دل**  
**نظر کردن به دیدم نیم ساعت** **همی از دوزخاران سالک گشت**  
**به صمود از طاعت لایزال** **که کمال کیم نیست و میل بود**  
**میلش ره ساک راه** **ز محبوب حقیق کرد آگاه** **که آن آگاه**  
**از طاعت بسیار** **نیاید تا اندم کند بدار علی احمد رخ آن عالم**  
**آزای** **هر با من نمود آندم سرای** **عمی بهار آن بت است**  
**ریکن احقر** **نیاست محقر** **علی احمد شد از آن روی میل**  
**فزع ذات خویش** **و نام سپید شد وی جانم از خجالت**  
**ز غمت نرود و نام** **کلام لکویه عزیز نقان** **و جانم صوفی**

بگویم از چشم از دست  
 بهر آنکه در دنیا به کس  
 بهر آنکه در دنیا به کس



به بکاری شده غایب هر کس که گزیده و قات نامش هر کس  
آن که گزیده و چو شید **چشم من از جهان خداید بجز و بکشند**  
کردم اقرار شدم قابل برای گشت سار یکی چنان که بود  
**بمن او که از آب دی اس درین اندک عافان می پاک**  
گشتم که از کثرت صور وحدت گذشتم می مردا من آن و غیره  
زد کشتن در من از رضای ازان پوسته درون و گذارم دادم  
عزقه در این رازم **کون گفت از بی بی رنگ بی بوی نقه**  
**هستی و خوشی** کون چون محرم درمی پستی بوی از لود فاکش  
استر میان می کونده رکت فاکل نه میسم به صفات اندر  
فال چو آفایم آن چنانه را پاک **دافا دم منشی بر رخ خاک**  
بیک جرمه دو کفر از دست داده بگویم تیرست امده **کون نه**  
**نیم رخ و نیم ششم** نه شایم نه مخموم **نیم ششم** یزانی که دقم  
در مقام محو بعد الحونه نیم ششم زیرا که قائم بهتر مطلق و باقیم بقا رقی منه  
است نسبت بذات حق زیرا که از منتر مجاز فضا هسته ام و بعدیت  
اعد فضا هسته و نه شیار و عاقم هر منور از آنرا می فضا لایق و مجرم  
به غار از هر ریاست و فراق طال من در من و صلام و کمال الفال

سهم منتر حالت بخیر است و فادای من من گشته ام و تمام گنبد  
و بقا کمال فضا **چشم من از جهان خداید بجز و بکشند**  
**بمن او که از آب دی اس درین اندک عافان می پاک**  
گشتم که از کثرت صور وحدت گذشتم می مردا من آن و غیره  
زد کشتن در من از رضای ازان پوسته درون و گذارم دادم  
عزقه در این رازم **کون گفت از بی بی رنگ بی بوی نقه**  
**هستی و خوشی** کون چون محرم درمی پستی بوی از لود فاکش  
استر میان می کونده رکت فاکل نه میسم به صفات اندر  
فال چو آفایم آن چنانه را پاک **دافا دم منشی بر رخ خاک**  
بیک جرمه دو کفر از دست داده بگویم تیرست امده **کون نه**  
**نیم رخ و نیم ششم** نه شایم نه مخموم **نیم ششم** یزانی که دقم  
در مقام محو بعد الحونه نیم ششم زیرا که قائم بهتر مطلق و باقیم بقا رقی منه  
است نسبت بذات حق زیرا که از منتر مجاز فضا هسته ام و بعدیت  
اعد فضا هسته و نه شیار و عاقم هر منور از آنرا می فضا لایق و مجرم  
به غار از هر ریاست و فراق طال من در من و صلام و کمال الفال

سهم منتر حالت بخیر است و فادای من من گشته ام و تمام گنبد  
و بقا کمال فضا **چشم من از جهان خداید بجز و بکشند**  
**بمن او که از آب دی اس درین اندک عافان می پاک**  
گشتم که از کثرت صور وحدت گذشتم می مردا من آن و غیره  
زد کشتن در من از رضای ازان پوسته درون و گذارم دادم  
عزقه در این رازم **کون گفت از بی بی رنگ بی بوی نقه**  
**هستی و خوشی** کون چون محرم درمی پستی بوی از لود فاکش  
استر میان می کونده رکت فاکل نه میسم به صفات اندر  
فال چو آفایم آن چنانه را پاک **دافا دم منشی بر رخ خاک**  
بیک جرمه دو کفر از دست داده بگویم تیرست امده **کون نه**  
**نیم رخ و نیم ششم** نه شایم نه مخموم **نیم ششم** یزانی که دقم  
در مقام محو بعد الحونه نیم ششم زیرا که قائم بهتر مطلق و باقیم بقا رقی منه  
است نسبت بذات حق زیرا که از منتر مجاز فضا هسته ام و بعدیت  
اعد فضا هسته و نه شیار و عاقم هر منور از آنرا می فضا لایق و مجرم  
به غار از هر ریاست و فراق طال من در من و صلام و کمال الفال



بوی و کل برای نغمه پر دانه می بسیل و تنگست ده بر سو و قریل بایض  
 غنچه که در بر لبوی آب حیوان ششم رجه غنچه ششم شده چون زلفت  
 خنجر بدام افکنده و لها پای کوبان می کلکون که طار و دلاله در  
 ر بوی و از غزالان خوش کیر تا **کل کین بچشم دل یکایک**  
**که تا بخیزد از پیش تو این شک** بدلا کین شمس از کل بیان محبت  
 دانش دل بین مقول و معقول **حقایق مصفا کرده در علم**  
**دقایق** لیز شال با ششم دل که عقاید ویز و مال بقین و حقایق عیال  
 که مصطلکات علم و ریاضت همه در علم دقایق و تدقیق کلمات لایق  
 کرده ام از نواید و از کدورات شطح و طامش اهل مکاید با ششم لای  
 راه طریقت عیاش کاشف حقیقت همه تدقیق و تدقیق کلمات  
 همه تحقیق اصل بودند نه غوغا در میانش از نواید نه مسو کاف  
 اطباء است عاید تمامی لب شمس و اصل حکمت در انبیای معصوم  
 تاقیت **بچشم منگری منکر در و خوار که کلما کردد اند چشم**  
**تو خوار** که بچشم منگری و باید بچشم منست بد جز بدینا بد  
**نشان شناسنی با شمسیت** شناسایی حق در حق شمسیت  
 هر کس که در حق نماند از غیب تواند تا تواند که کفران است بکشد بماند

شم حیران گرفت و در حق نماند از غیب تواند تا تواند که کفران است بکشد بماند  
 زلفش شمس این در میان که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که  
 نام شمس که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که  
 رخسار شمس که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که  
 دل زلفش که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که  
 لبه شمس که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که  
 زلفش که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که  
 که سواد است که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که  
 تارخ شمس که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که  
 الهی شمس که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که  
 از شمس که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که  
 اهل حالت میان عاشقان کن سرفراز شمس نشانی طمن هر کس بماند  
 اگر محبت شمس که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که  
 بر دازد زلف شمس که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که  
 که بماند شمس که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که  
 نمی و شمس که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که **نام شمس** که

برفت بسیار بوی فخر و وقار  
 آنکه اگر سواد و فضل  
 و مصلحت و نفع و منفعت  
 باز از او نیاید





لا اله الا انت سبحانك لك خاضع

خاضع ظليلا برحمتك يا ارحم الراحمين

الحمد لله رب العالمين



فانتم تعلمون ان الله لا اله الا انت سبحانك  
لك خاضع ظليلا برحمتك يا ارحم الراحمين  
الحمد لله رب العالمين



قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي سُورَةِ النُّحْلِ  
أَيُّهَا الَّذِينَ يَسْمَعُونَ  
وَالَّذِينَ يَرْمِزُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ  
وَهُمْ يَخْلُقُونَ أَمْثَلُ غَرَابِطٍ رِجَالُهُمْ  
شُعُرُونَ فِيهِ سَوَالِاتُ  
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي سُورَةِ الْكَافِ هَذَا لِكُلِّ  
الْوَلَاءِ لِلَّهِ الْحَقِّ يَوْمَ يُدْعَى  
بِأَسْمَائِهِمْ



۱۱۱